بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوة

چنین گوید افقر الناس من الحاضر و البادی محمد مهدی شمس العلماء عبد الرب آبادی

إنّ آثارنا تدلّ علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

آثار جاودانی و مآثر خسروانی که از دور شاهنشاه شهید انار الله برهانه تا این اوان از قران اسعد عهد معدلت مهد همایون دولت قوی صولت روز افزون در متوالیات روزگار جاوید اقتدار مملکت ایران کسوت وجود پوشیده و بعرصه شهود رسیده از حیز حصر و احصا و نطاق استقصا بیرون است و از جمله جلایل مآثر و عقایل مکرمات این عصر سعادت حصر کیفیت تراجم کتاب نامهٔ دانشوران است که خود هر مجلد آن دیوانی است مشحون از فنون حکم و اسرار و مشحون از احادیث و آثار و تواریخ علمای اعلام و اقاصیص حکمای اسلام و تعرفهٔ ارباب علوم و فنون و ترجمهٔ صنادید اعصار و قرون و مناقب اصحاب معارف و حکم و تجارب عقلای عرب و عجم و جوامع کلمات اهل حق و یقین و منتخب خطب و اشعار مصاقع و مفلقین

فلا تعر غیره سمعاً و لا بصراً | فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل

و چون مشیت حضرت مالک الملک جلت قدرته که سلطنتش منزه از تغییرات و مصون از تصرف تبدلات است بر آن تعلق گرفت که محض اکمال سعادت و اقبال و بهروزی حال و استقبال این دربار قدیم و آرایش کاخ ملکت و شهی و نمایش آثار فیروزی و فرهی این دولت قویم ارکان ملکوت جلوه جدید پدید کند و بر عظمت تاج و تخت جمشید مزید آورد

اما و ربّ السکون و الحرک | انّ المقادیر جمة الشرک

ما اختلف اللیل و النهار و ما | دارت نجوم السماء فی فلک

الا لنقل السلطان من ملک | قد زال سلطانه الی ملک

(دهر)

و ملک ذی العرش دائم ابداً | لیس بفان و لا بمشترک

نیر سلطنت شاهنشاه جهان خداوند ملوک زمان وارث ملک آبادیان و خلیفهٔ تخت پیشدادیان مطلع انوار معدلت و داد گستری و مهبط آیات مرحمت و رعیت پروری مجدد آیین شهریاری و ملکداری و مشید اساس حکمرانی و فرمانگذاری مخلف ملائکة النصر و التأیید المحامی عن کلمة الاخلاص و التوحید حافظ حوزة الاسلام ظل الله الممدود علی الانام الملک المؤید المرابط المسدد ابو منصور السلطان **مظفر الدین شاه** قاجار خلد الله ایامه و ابد اعلامه از پس چندین انتظار و شکیبائی بر کنارهٔ روزگار ستاره زمین را روشن ساخت و ساحت زمان را گلشن کرد اشعهٔ فیض و فر و فتوت و انوار تربیت منشید آیات رحمت فرود آمد رایت معدلت سایه گستر و نسیم آسایش وزیدن گرفت و تاج خسروانی بر خویشتن بالیدن

منت بچه خدا را که بدیدیم | بر اثر صبر نوبت ظفر آمد

شکر که شد روزگار تلخ تر از زهر | بار دگر روزگار چون شکر آمد

سوانح زمان فرصت نمی داد و لهذا اسباب و صحایف تألیف این کتاب مستطاب را فی الجمله پراکنده ساخت چنانکه در مقام جمع و ترتیب و تدوین و تبویب آن سلسله مرادت میسر و فقط این فقیر فانی بود و دگر برادر روحانی غیاث الدین ثانی کاشانی در باب لا املک الا نفسی و اخی ولی در ظل پرورش عنایت و سایهٔ تربیت و رعایت شاهنشاه دل آگاه دانش پرور و خسرو جمشید حشمت خورشید اثر که از روز تشریف تخت و افسر احیای ملک موروث و عمارات مملکت محروسه را چنانکه روزگاران سلف بدان منوط بوده و بر تمام قارات جهان فخر مینموده همت و جهد همت فرموده و خدا را از اثر این نیت جمیل اسباب و آثار ترقی و تکمیل کار ملک و مملکت یوما فیوما مرئی و مشهود و چون طلعت مهر گیتی فروز مستغنی از اقامت دلایل و شهود است دیگر باره توجهات مخصوصه مشید این بنیان مرصوص منه دل افتاد و مبادی احیا و ابقای این اثر بزرگ مهیا گردید امیدوار چنانیم که تألیف این نامهٔ گرامی نامی

همایون خلد آشیان را بر دولت آبادانه و صورت اختتام پذیرد تخصیص برای امروز رغبت بهوش و کفایت موروث و مکتوب

دستهٔ جلیلهٔ عادل خواجگی کامل مقیاس عقل قسطاس عدل کهف مملکت حصن دولت سحاب جود لباب جود نور عظیم

فیض عمیم سایهٔ رحمت پایهٔ نعمت رایت امان آیت ایمان حضرت مستطاب اجل اشرف امجد افخم امین السلطان صدر اعظم

علی بن ابراهیم اکرم من مشی علی الارض ممن قد احطنا به خبرا

وارجحهم عقلا واوفرهم عدلا واصدقهم قولا واعظمهم قدرا

کفیل امور دولت و وکیل حسابی معاملهٔ مقدسهٔ سلطنت است و از هر جهت اهالی مملکت را از وضیع و شریف و قاصی و دانی نوید دوام حوائج

و بشارت نیل امانی بخشیده چنانکه در ایام فترت پنجساله و لیکن در آن موقع هم دستش و موقف معلق برای العین دیده شد که دست درایت

و کف کفایت این وزیر بی‌نظیر عدیم النظیر در قطع دابر و دائره و سلسله سوانح کاری کرد که ارکان کفات عصر و دانایان دهر

تحسین‌ها کرده و تا سوامع سماواتیان رسید

و این داعی در مقدمه مادهٔ تاریخی که از برای بدء عهد شاهنشاهی غیرت‌افزای بندگان اقدس همایون ظل اللهی گفته بود باین شهامت

فوق الوصف و کفایت خارق العاده اشارتی نموده است و چنین سروده که

از شه مظفر الحق سلطان بن سلاطین آن کو بزیر چترش از سوس تا بچین

چون یافت ملک ایران فر و شکوه آیین خلق جهان نمودند بر بندگیش تمکین

پس از دعا بخواندند اهل دعا و آمین آن دیده‌های گریان وان سینه‌های خونین

پر از نشاط شد آن پر از امید شد این زان مشکلات پیچید وان معضلات چندین

بر ما گذشت آن تو بر صعوگان شاهین با بر بلاد ایران از لشکر تو چین

گر سایه می‌گسترد آن خواجهٔ نخستین شمس الصدور طغرا ممن مضی الی حین

این خواجه شکر حق را در حال زار ما چون کشتی شکستگانیم عطفا علی المساکین

تاریخ سال‌هایی پرسیدم از کرد من آمد کی برون و گفتا مظفر الدین

گفتم سنین دورش گفتا الی الثمانین

و این تاریخ بر آن تقدیر است که زمان سیر آخر سال سیزده از زمان فترت پنجساله و لیکن گرفته غرهٔ سال چهاردهم از ماه چهارم از الف دوم

هجری ز آغاز این عهد جاوید بنیان شمسیه

و کیفما کان در این وقت که تاریخ ججع هجریه یکهزار و سیصد و هفده پیوسته رای اصالت انتمای وزیر خبیر روشن ضمیر آگاهی دانش تخمیر

مروج وسایل علوم و صناعات و مطرز شمایل معارف و اکتشافات جناب جلالتمآب اجل محمد باقر خان عماد السلطنه وزیر انطباعات دام اقباله

بتصویب و اشارت عاکفان عتبهٔ عالیهٔ صدارت عظمی دام ظله العالی و بر این قرار گرفته است که از بقایای اسمای باب الالف و الباء

از کتاب نامهٔ دانشوران که خاص و عام را برای مطالعت آن در مجلدات آن گرانی تمام است تراجم مفصلهٔ ذیل را که در فهرست نامی اعلام ثبت

در مقدمهٔ سالنامهٔ دولتی هذه السنة منطبع سازد و در سنین آتیه نیز از باقی این جامع بسیط و معجم محیط تا پایان حروف هجائیه آنچه بر رشتهٔ تنقیح

کشیده شده باشد جمله را بتدریج بطراز طبع متحلی کند و بر مرایای قلوب منظر متفکرین متجلی نماید انشاء الله و لا تقولن لشیء انی

فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله

فهرست کتاب مستطاب نامه دانشوران جلد سوم که یکصد و وهشت اسم از حکما و اطبا و فقها و عرفا درین مجلد مندرج گردیده

صفحه		صفحه		صفحه		صفحه	
١	ابو الصلت مغربی	٥٠	ابو عبد الله حصری	٩٣	ابو الحسین مالکی	١٢٠	ابو بکر اشنانه
١١	ابو الخیر نصرانی	٥٩	ابو عبد الله انطاکی	٩٤	ابو الحسین هاشمی	١٢٠	ابو بکر بهقازی
١٢	ابو محمد رویم	٥٩	ابو عبد الله عبادلة	٩٣	ابو الحسین بنان	١٢١	ابو بکر قطیعی
١٥	شیخ ابو محمد جریری	٦٠	ابو عبد الله حصری	٩٤	ابو الحسین حکیمی	١٢١	ابو بکر همدانی
١٧	شیخ ابو النصر سراج	٦١	ابو عبد الله سالمی	٩٤	ابو الحسین کردویه	١٢٢	ابو بکر کفشیری
١٩	شیخ ابو حمزه خراسانی	٦٢	ابو عبد الله هدلة	٩٥	ابو الحسین طرزی	١٢٢	ابو بکر دینوری
٢٠	شیخ ابو الفضل ختی	٦٣	ابو عبد الله برنج	٩٥	ابو الحسین حداد	١٢٣	ابو بکر بجلی
٢٢	ابن واسطی	٦٣	ابو عبد الله رودغندی	٩٦	ابو الحسین بن ابراهیم	١٢٣	ابو بکر فالیزبان
٢٥	ابو الحسن بن هبة الله	٦٥	ابو عبد الله رودباری	٩٦	ابو الحسین مرورذی	١٢٤	ابو بکر شعرانی
٢٥	ابن مارستانیه	٦٦	ابو عبد الله مانک	٩٧	ابو الحسین جهضم	١٢٥	ابو بکر اسکاف
٢٦	ابراهیم بن بکس	٦٦	ابو عبد الله مولی	٩٨	ابو الحسین سرکی	١٢٥	ابو یعقوب هاشمی
٢٧	ابن بکس	٦٧	ابو عبد الله دودی	٩٨	ابو الحسین قرافی	١٢٦	ابو یعقوب سوسی
٢٧	حکیم ابن بشر بغدادی	٦٧	ابو عبد الله مغربی	٩٩	ابو الحسین حصری	١٢٧	ابو یعقوب زیات
٢٨	ابن کرنیب	٦٨	ابو عبد الله دینوری	١٠٠	ابو الخیر حبشی	١٢٧	ابو یعقوب مزابلی
٢٩	ابو بشر	٧٠	ابو عبد الله بابونی	١٠١	ابو الخیر مالکی	١٢٧	ابو یعقوب اقطع
٣٠	ابو الحسین دجیلی	٧٠	ابو عبد الله بن باکو	١٠٢	ابو الخیر عسقلانی	١٢٨	ابو یعقوب زبزی
٣٠	ابن شمکه	٧٢	ابو عبد الله هروی	١٠٢	ابو الخیر حمصی	١٢٩	ابو یعقوب مذکوری
٣١	ابو الحسن صائغ	٧٣	ابو عبد الله صومعی	١٠٣	ابو بکر زقاق کبیر	١٣٠	ابو یعقوب میدانی
٣٢	ابو الحسن بادوسی	٧٣	ابو عبد الله داستانی	١٠٣	ابو بکر زقاق صغیر	١٣٠	ابو یعقوب خراط
٣٣	ابو الحسن جیحی	٧٤	ابو عبد الله طاقی	١٠٤	ابو بکر جحفی	١٣١	ابو یعقوب کورتی
٣٣	ابو الحسن سیوطی	٧٥	ابو عبد الله مالینی	١٠٤	ابو بکر شقاق	١٣٢	ابو علی کاتب
٣٤	ابو الحسن هند	٧٦	ابو عبد الله مطرف	١٠٥	ابو بکر اروی	١٣٣	ابو علی مصری
٣٥	ابو الحسن نوشجی	٧٨	ابو جعفر حفار	١٠٦	ابو بکر صیدلانی	١٣٣	ابو علی رازی
٣٦	ابو الحسن سوهان آون	٧٨	ابو جعفر سوهانی	١٠٧	ابو بکر ختان	١٣٤	ابو علی بن خیران
٣٦	ابو الحسن ارموی	٧٩	ابو جعفر صیدلانی	١٠٧	ابو بکر قطوعی	١٣٤	ابو علی سیرجانی
٣٧	ابو الحسن مثنی	٧٩	ابو جعفر بن سنان	١٠٨	ابو بکر ابهری	١٣٥	ابو علی اوارجی
٣٨	ابو الحسن بزی	٨٠	ابو جعفر فرغانی	١٠٩	ابو بکر بن سعدان	١٣٦	ابو علی اکار
٣٩	ابو الحسن بستی	٨٢	ابو جعفر حداد	١١٠	ابو بکر عطوفی	١٣٦	ابو علی جوزجانی
٣٩	ابو الحسن نجار	٨٣	ابو جعفر معاذ	١١١	ابو بکر سکاک	١٣٧	ابو علی سیاه
٤٤	ابو الحسن صعیک	٨٤	ابو جعفر دامغانی	١١٢	ابو بکر سقا	١٣٨	ابو علی شبوعی
٤٥	ابو الحسن بن قفل	٨٥	ابو جعفر سامانی	١١٢	ابو بکر مصری	١٤٠	ابو علی سندی
٤٥	ابن جعفر ناطی	٨٦	ابو جعفر مجذوم	١١٣	ابو بکر دقی	١٤١	ابو العباس نهاوندی
٤٦	ابن نکلارس	٨٨	ابو جعفر نوی	١١٤	ابو بکر محمد فرا	١٤٢	ابو بکر طمستانی
٤٧	ابن صغار قرطبی	٨٩	ابو جعفر کرنبی	١١٥	ابو بکر شبهی	١٤٤	ابو علی فارمدی
٤٧	ابو جعفر بن بابویه	٩٠	ابو العباس نسوی	١١٦	ابو بکر شکیر	١٤٧	ابراهیم جاری
٥٢	ابو عبد الله باجی	٩٠	ابو الحسین مزین	١١٦	ابو بکر جوزقی	١٥٠	ابو الحسین نوری
٥٣	ابو عبد الله قلانسی	٩١	ابو الحسین بن شعره	١١٧	ابو بکر رازی	١٥٥	ابو الربیع مالقی
٥٤	ابو عبد الله خاقانی	٩٢	ابو الحسین وراق	١١٨	ابو بکر مفید	١٥٨	ابو هاشم صوفی
٥٥	ابو عبد الله بزی	٩٢	ابو الحسین دراج	١١٩	ابو بکر قصری		
٥٧	ابو عبد الله سجزی	٩٢	ابو الحسین سلامی	١١٩	ابو بکر هوازنی		

ابو الصلت مغربی

ابو الصلت امیة بن عبد العزیز بن ابی الصلت الاشبیلی المغربی

فاضلیست بلند پایه و حکیمی فرزانه و طبیبی گرانمایه در انواع کمالات و فنون فضایل بی مثل و نظیر و در اصناف هنر و فضل بی عدیل و شبیه او یکی از ارکان فضلا و اعیان علما است و در دوره اسلامیه در عداد شیخ الرئیس و سایر حکمای با فضل او را توان بشمار در آورد و تألیف و تصانیفش محل رجوع و استفادت علما بایات و کلماتش مثل فضلا در صناعات طبیه و در جنبه علمی و عملی در عصر خود بدان مقام رسید که هیچیک از اطبا آن درجه و مقام حاصل نگردید و در فنون علاج و معالجه آن شان و رتبه پیدا نمود که کسی را بدان شئونات رسیدن میسر نگشت در حکمت الهی و طبیعی سرآمد حکمای عصر در ریاضی و موسیقی و علوم ادبیه نادره وقت بود در فن نظم فایق بر شعرای زمان و در علم نثر مقدم ادبای دوران بود چنانکه دلیل این بیانات را مورخ خزرجی در عنوان شرح حال وی آورده است کان فی اکابر الفضلاء فی صناعة الطب و فی غیرها من العلوم وله تصانیف مشهورة والمآثر المذکورة قد بلغ فی صناعة الطب مبلغاً لم یصل الیه غیره من الاطباء وحصل له من معرفة الادب ما لم یدرکه کثیر من سائر الادباء وکان اوحد فی علم الریاضی متقناً لعلم الموسیقی و علامه مقری در نفح الطیب در مجلد اول که مرتحلین از اندلس را می‌نویسد در ترجمه آن ادیب و طبیب بمانند آورده ابو الصلت امیة بن عبد العزیز عمره ستون سنة منها عشرون فی بلده اشبیلیه وعشرون فی افریقیه عند ملوک الصنهاجیین وعشرون فی مصر محبوساً فی خزانة الکتب فخرج فی فنون العلم اماما وامتن علوم الفلسفة والطب والتلحین وله فی ذلک تآلیف یشهد بفضله ومعرفته ویکنی بالادیب الحکیم وهو الذی لحن الاغانی الافریقیه قال ابن سعدون والیه تنسب الی الآن کوید امیة بن عبد العزیز شصت سال عمر نمود بیست سال از آنرا در بلده اشبیلیه بود و بیست سال در افریقیه در نزد ملوک صنهاجیین بود و بیست سال در مصر و در خزانه کتب کمیته محبوس بود و پس چون از حبس بیرون آمد در فنون فضل بمقام کمال رسید و علوم فلسفه و طب و موسیقی را در آنجا تکمیل کرد چنانکه تو لیف وی بر این بیان شاهد است او کنیت بادیب حکیم بود و بیشتر آوازها که در افریقیه مشهور است از اوست گفته است ابن سعدون تا کنون بیشتری از الحان موسیقی بدو منسوبست انتهی ترجمه کلام علامه مقری و امام عبد الله یافعی که احوالات علمای پانصد و بیست و نوت آنها را مینویسد نگاشته ابو الصلت امیة بن عبد العزیز ابن ابی الصلت الدانی الاندلسی کان ماهراً فی علوم الاوایل من الطبیعی والریاضی والالهی کثیر التصانیف بدیع النظم راساً فی معرفة علم النجوم والموسیقی انتهی ابن خلکان در ترجمه وی آورده است که مولد آن ادیب و حکیم بزرگ و طبیب دانا در شهر دانیه بوده است در سنه چهارصد و شصت هجری و چنانکه از ترجمه اش مستفاد میگردد در بدایت عمر که تحصیل علوم را شایسته آمد شهر مرسیه [illegible] گزید و قریب با فنون علوم و صناعات طبیه و غیره راه همت گماشت و در نزد جامعی از اهل اندلس فنی از فنون علوم را تکمیل نمود از جمله شیخ ابو الولید وقشی قاضی دانیه است که مدتی در نزد وی بتلمذ و استفادت مشغول بود و قواعد ادب را در نزد آن شیخ بمرتبه کمال رسانید چون در فنون علوم تمامی

جمیع و هندسه و موسیقی سرآمد بود بحیال مسافرت کرد و مدتی در مملکت مغرب ... روی بمصر نهاد و بجهت در قاهره آمد و از آنجا باسکندریه رفته و آنگاه زمان
خلافت الآمر باحکام الله علوی و وزارت ملک افضل امیر جیوش بدر [illegible] باسکندریه رسیده و بحکم خلیفه ملک افضل آن حکیم دانشمند را
در خزانه کتب محبوس نمودند و آن حکایت در سنه پانصد و پنج هجری بود و سبب حبس آن دانشمند بزرگ را صاحب طبقات الاطباء در قصه مسطور
داشته که وقتی یکی از کشتیهای بزرگ که در آن کشتی مس باسکندریه حمل کرده بودند و زیاده از رسم معمول بار کرده کشتی چون باسکندریه نزدیک شد
قریب بلنگرگاه در آب غرق گشت و قیمت نقد مس که در آن کشتی بود مبلغی گزاف ارزش داشت و چون این خبر بالحاکم بامر الله رسید آن حکیم
در نزد خلیفه حضور داشت بعرض رسانید که بعضی از قواعد علم جر اثقال توانم کشتی غرق شده را بیرون آورد و جماعتی که در حضرت خلیفه حضور
داشته گفته در آن مکان که کشتی غرق شده زیاده از صد عمق آب است مشکل است چاره در بیرون آوردن آن نمود آن حکیم دانشمند در آن طلب مبالغت و
اصرار زیاد نموده ملک افضل قول وی را تقویت کرده به وی گفت در بیرون آوردن کشتی بهر قسمی از اقسام که توانی اقدام نمای و بحاج [?] نقد که خواهی
جهت تو از هر قبیل مهیا گردد و آلات و ادوات باندازه که در کار است پس احتیاج آن عمل را از هر قبیل که بود بخواست از برایش مهیا نمودند
ملک افضل مبلغ کثیری از وجه نقد نیز بنزد وی فرستاد آنگاه بجهت او دو کشتی بزرگ حاضر نمود و بعضی آلات و ادوات در آنجا نصب نموده طنابهای
ابریشمین بدانجا بست و در دو سمت آن کشتی که غرق شده بود باز داشت جماعتی از آنکسان که در عمل سباحت قادر بودند در غوص بقعر بحر ما [?] برده بجهت آن
طنابها را گفت بقعر دریا برده بکشتی غرق شده به بستند آنگاه بعضی آلات که در دو کشتی نصب کرده بود کشتیها را از دو سمت و اکرده کشتی از قعر
بحر بیرون آمد تا آنگاه که بسطح آب نزدیک شد و چون بجنب و ثقل آن حکیم اعتنا نکرده تمامی در استحکام طنابها بعمل نیاورده بودند یکدفعه
تمام طنابها بگسیخت و کشتی دیگر باره در قعر بحر قرار گرفت حکیم از انفعال و انجالت و آن اهتمام که در آن امر نموده بود زیاده پریشان حال شد
پس این خبر در حضرت خلیفه و وزیر بگفتند چنانکه اشارتی بدان رفت بحبس فرمان رفت و مدتی در حبس بماند در ایام حبس بمراجعه و مطالعت کتب همی
خود را مشغول داشت و بتألیف بعضی از رسائل و مقالات که در ذیل ترجمه توضیح آن خواهد شد پرداخت پس از آنکه بشفاعت جماعتی از اعیان
و ارکان دولت خلیفه رها گشته و از ماندن مملکت در اسکندریه و اقامت در بلاد مصر [illegible] دلگشته بمغرب زمین معاودت کرد و در بعضی از
کتب مسطور است که پس از خلاصی از حبس از مملکت مصر ممنوع گشته و ملک افضل وزیر از مملکتش نفی نمود چون حال چنین دید آهنگ بلاد مغرب
زمین کرد و این وقعه در سنه پانصد و پنج هجری بود و چون از مصر بمغرب زمین بازگشت و بشهر مهدیه نزول کرده در سنه پانصد و شش و آن زمان نوبت
پادشاهی بیحیی بن تمیم بن معز بن بادیس بود که آن طبقه را ملوک صنهاجیه گویند چون یحیی بن تمیم از ورود آن حکیم عالم بهتا اطلاع پیدا نمود بنزد خود خواند
و زیاده از آنچه باید و شاید در توقیر و احترامش مبالغت نمود و آنچه او را در کار بود از هر چیز از لوازم زندگانی مهیا نمود و بسیار مخزن کتب
بدان بوی داده مقرر داشت که همواره از خدمت وی دوری ننماید و هر روز بر رسوم و احترامات وی بیافزود و چنانکه در شرح حال وی مسطور است در آن
ایام کتب بسیاری از طب و حکمت و غیره برشته تحریر در آورد و از جمله کتابی در آن ایام بنگاشت مسمی بحدیقه [illegible] باسلوب و طرز و روش یتیمة الدهر
ثعالبی و آن کتاب بنام پادشاه یحیی بن تمیم بوده و احوال هر طبقه از طبقات اهل فضل را در آن کتاب بنگاشت و در آن کتاب بسیاری از فضلاء
اهالی مصر را که خود دیده بعضی از ذمشان لب گشوده و در کلمات و بیانات شان رد و اعتراض وارد آورده چنانکه در شرح احوال ابن حمدون طبیب ساری [?]

بتألیف رفت صاحب طبقات الاطباء و پاره‌ئی از مورخین فضلای دیگر از آن کتاب نقل کرده‌اند گویند چون آن کتاب از سواد ببیاض رفت بیشتری از فضلا
طالب و راغب شدند که باستنساخ آن پردازند و نسخه از آن در مخزن کتب خود داشته باشند جماعتی از کتاب را مدتی جز نوشتن آن نسخه کاری
نبود و مبلغهای زیاد صرف استکتاب آن مینمودند صاحب تاریخ الحکماء [illegible] مسطور داشته که یک نسخه از آن کتاب را ابوالصلت نزد [illegible]
علوی فرستاده و هزار دینار بوی انعام نمود و در توقیعی که بخط خود بدو نگاشته بود در تعریف و توصیف آن کتاب مبالغت بسیار نمود و صاحب طبقات
مینگارد در آن ایام که الحکیم و طبیب دانشمند ابوالصلت از اسکندریه بمغرب زمین رفت ظافر بن قاسم حداد اسکندری شاعر مشهور قصیده‌ئی مشتمل
بر فرقت و توصیف و تعریف وی گفته بمهدیه نزد وی فرستاد چند شعر از آن قصیده را محض خوبی و سلاست آن در این مقام مسطور میداریم و تمام آن
در کتاب طبقات الاطباء مضبوط است

ألا هل لِدائي من فراقك راق	هو السمّ لكن في لقائك ترياق
فيا شمس فضل غربت ولضوئها	على كل قطر بالمشارق اشراق
سقى العهد عهدًا منك عُمّر عهده	بعيني عهد لا تضيع وميثاق
يجدده ذكر يطيب كما شذت	ورياً كنّها من الاثل اوراق
لك الخلق الجزل الرفيع طرازه	واكثر اخلاق الخليقة اخلاق

حاصل معنی اگر دردی است فراق و دوری تو که پراکنده کننده است آن دوری و فرقت تو زهری است قاتل که دیدار تو آنرا دوا و تریاقیست
پس ای آفتاب فضل و علمی که دور و ناپدید گشتی از چشمها اگر چه روشنائی و تابش چون تو آفتاب فضلی بر ما افتد ولی مانند آفتاب بر سایر اقطار
و بلاد روشنائی دهنده است سیراب باد زمانی که در آن زمان با تو میبود روزگار را دیده‌ام و آنوقت و در دو چشمان من از دوستی تو عهد
و پیمانیست که از خاطر نخواهد رفت و فرو گذاشته نخواهد شد تازه میشود همواره ذکر نیکوی تو ما را مانند قمری که برکشد صدای خود را از میان
برگهای درخت ترا است خلقی نیکو که رفعت و رتبت او است و اکثر صفات نیکو سرشت بود در آن صفات است
بالجمله آن طبیب دانشمند و عالم بماند در نزد ملوک صنهاجیه چنانکه اشارتی بدان رفت قریب بیست سال در نزد آن سلاطین بماند و هم در آن مملکت
زن بخواست و پسری خداوند بدو عطا فرمود و نام پدر خود عبدالعزیز را بدو گذاشت و آن پسر در فنون علوم ترقیات حاصل نموده و در نظم
اشعار و علم لغت و شطرنج ید بیضا مینمود چنانکه ابن خلکان در ترجمه وی آورده است وَوَلَدَ بِها وَلَدًا سَمّاهُ عبدالعزیز وکان
شاعرًا ماهرًا له فی الشطرنج ید بیضاء وفات عبدالعزیز را قاضی ابن خلکان در پانصد و چهل و شش هجری نگاشته و تمام قاضی
ابن خلکان مسطور داشته عماد اصفهانی که شرح احوال وی را نیز نوشته غلط کرده است که در این تاریخ فوت ابوالصلت را نوشته سهو کرده است
که از سال فوت پسر وی عبدالعزیز بهر حال وفات آن طبیب عالم و ادیب بمانند موافق روایت ابن خلکان و مورخ خزرجی در غره
محرم الحرام سنه پانصد و بیست و نه هجری در شهر مهدیه اتفاق افتاد و در موضع موسوم بمنستیر مدفون گشت گویند علت استسقا داشت گذشته
در بعضی مواضع فوت وی را در دهم محرم نوشته‌اند و قول اول بصحت اقرب است و از وی پسری و دو دختر که نامش مسطور گشت مخلف گردید

و این بیت چند را در قبل از وفات بی چند گفت و وصیت کرد که بر سنگ قبر وی نقش نمایند و چند شعری دیگر گفته بود از آن جمله بیتی ... باد و ده گاه

سكنتك يا دار الفناء مصدقا — بانى الى دار البقاء اصير
واعظم ما فى الامر انى صائر — الى عادل فى الحكم ليس يجور
فيا ليت شعرى كيف القاه عندها — وزادى قليل والذنوب كثير
فان اك مجزيا بذنبى فاننى — بشر عقاب المذنبين جدير
وان يك عفو منه عنى ورحمة — فثم نعيم دائم وسرور

یعنی من آرامش گزیدم و مقام گرفتم تو را ای سرای فنا در حالتیکه تصدیق کننده هستم باینکه سفر و گردش من بسوی سرای بقاست یعنی آخرت و بزرگترین چیزی که امید من بدان است در کار هست من میکردم بسوی عادل در حکم که نیست حاکم عادل بزرگ و کسی ای کاش میدانستم من که چگونه ملاقات میکنم آن خداوند بزرگ را در قیامت از آن روی که زاد و توشه من کم است و گناه من زیاد و اگر جزا داده شده ام بگناه خود بدترین عقاب مذنبین سزاوارم و اگر بوده باشد عفو از خدای بزرگ از من و رحمت خدا در آنجا هم دایم و سرور خوشحالیست انتهی در هنگامیکه او را مرض موت رسیده بود این دو شعر بجهه فرزند خود عبد العزیز گفته

عبد العزيز خليفتى رب السما عليك بعدى — انا قد عهدت اليك ما تدريه فاحفظ فيه عهدى
فلئن عملت به فانك لا تزال حليف رشد — ولئن نكثت لقد ضللت وقد نصحتك جهد جهدى

یعنی ای فرزند من ای عبد العزیز تو را گمهدار بعد از من و خلیفه پروردگار آسمان است و عهدیست با تو بعهدی چیزی را که خود دانی در آن پس حفظ کن و نگهدار آنرا اگر عمل کنی آنرا پیوسته همیشه با یقین رشد خواهی بود و اگر نکث عهد کنی گمراه خواهی گشت و در حالت خود نصیحت کردم تو را از جهت نصیحت انچنانکه اشعاری بدان صفت اشعار لطیف دیگر و شعر بسیار است بعضی از آن اشعار که برین صفت در این مقام ذکر کرده میگردد

يا هاجرا سموه عمدا واصلا — وبضدها تتبين الاشياء
الغيتنى حتى كانك واصل — وكاننى من طول هجرك راء

یعنی ای کسیکه دوری نموده از ما و نامیده خود را واصل و ظاهر باید شود هر چیزی بعکس آن اندختی و بازگذاشتی مرا دوری چنانکه تو واصل شده و من تا انجا که از درازی زمان هجر بآخر مرتبه هجر رسیده ام که گناه از آن هجر است. در شکر ممدوح خود گوید

لا غرو ان سبقت لهاك مدائحى — وتدفقت جدواك ثم اناتها
يكسى القضيب ولم يحن اثماره — وتطوق الورقاء قبل غنائها

تطوق ظ

یعنی عجب نخواهد بود اگر سبقت بگیرد زبان کوچک تو مدیح مرا و بریزد عطای تو از جهه پری ظرف میوه درخت خود در حال که برگ شده است آنرا آوردن میوه و بال خود بر سر مرغ کبوتر قبل از خواندن و برگشته صحبت

در تعریف مبارزان فرماید

يردى بكل فتى اذا اشتد الوغى — نثر الرماح على الدروع كعوبا
قد لوحته يد الهواجر فاغتدى — مثل القناة قضافة وشحوبا
نحلوا القنا اشطانهم واستنبطوا — فى كل قلب بالطعان قليبا

حاصل معنی آنکه میاندازد هر جوان مبارزی وقتی که میدان کارزار گرم و بپاکرده نیزه ها را پراکنده در پی بر کعوب سوارانی که گرفته راهها را بر مبارزان و جنگجویان آنچنان سوارانی که تغییر داده است آنها را گرمی آفتاب که مانند نیزه ها از ضعف و تغییر اللون شده گویی نیزه های آنها ریسمانهای آنها است و قلوب دشمنان مانند چاه که فرو میروند و جای میگیرند هر لحظه در آنچاه

ومهفهف شربت محاسن وجهه — ما مجه فى الكاس من ابريقه
فعالها من مقلتيه ولونها — من وجنتيه وطعمها من ريقه

حاصل معنی آنکه معشوق باریک میانی که گویی خورده است از آن شرابی که ریخته شده است از ابریق و صراحی بکاسه و جام پس تأثیر و فعل آن شراب از دو چشم مخمور است و رنگ شراب از گلگونه صورتش و طعم آن از آب دهان او

وله ايضا فى صفات المعشوق

ومهفهف يغنى بلحظ جفونه — عن كاسه الملاى وعن ابريقه
فعل المدام ولونها ومذاقها — فى مقلتيه ووجنتيه وريقه

حاصل آنکه معشوق باریک میانی که مستغنی میکند عاشق را یک نگاه از چشم مستش از جام لبریز شراب و از صراحی و ابریق آن در دو چشم و گونه ها و آب دهان او تأثیر و مستی شراب و رنگ و طعم آن ظاهر و هویداست

وله ايضا

ابدى لنا ابو الفوارس فى — مرأى عجيب ومنظر انق
ابدى فى درعه عجب — قد صبغت لون خده الشرق
كانما جيده وغرته — من دونها اذ بدون فى نسق
عمود فجر من فوقه قمر — دارت به قطعة من الشفق

حاصل آنکه روی نیاورد و راه سپرد ابو الفوارس با دیداری شگفت و منظری نیکو روی آورد در جامه سرخی عجب با رخساری نیکو که روشنائی و رنگ گرفته از آن رخسار آفتاب با آن و نمایان بود از جامه گردن و پیشانیش مانند سپیدی صبح که بر بالای آن بدری تمام باشد که بحرکت آورده است آنرا قطعه از سرخی

در ذم یکی از جلساء خود گوید

لى جليس عجبت كيف استطاعت — هذه الارض والجبال تقله

اما ازعاهٔ مکرها وبقلبی | منه ما تعلق الجبال اقله
فهو مثل المشیب اکره مرآه | ولکن اصونه واجله

یعنی در جلیس الحسی است دیگری که چگونه توانائی دارد زمین که بهار برداشتن و دامن عایت بکنم جانب او را از روی کراهت
در قلب من چیزی از اوست که اگر بر کوهها گذارند مضطرب میسازد آن کوهها را و آن مصاحب جلیس مثل ... [illegible]
صبح است با این حال با اد او رانگاه داری کرده تعظیم و تکریم نمود

لی صاحب عمیت علی شئونه | حرکاته مجهولة وسکونه
یرتاب بالامر الجلی توهما | فاذا تنفس نازعته ظنونه
انی لاهواه علی شرفی به | کالشیب نکرهه وانا نصونه

حاصل آنکه مرا مصاحبیست که از جنانی مرا او گرفته است شئون و حالات او و حرکات و سکونش غیر معلوم و مجهولست ... [illegible]
او را اد امور واضح و آشکار ... [illegible] خیالات فاسد وی ... [illegible] نفس کشیدنش من دوست دارم او را
اگر حالات وی برمن ... [illegible] مانند پیری که بر طبع گران است تا ناچار باید از او حفظ کرده نگاهداری نمود

اذا کان اصلی من تراب فکلها | بلادی فکل العالمین اقاربی
ولا بدلی ان اسال العیش حاجة | تشق علی شم الذری والغوارب

حاصل معنی آنکه هر گاه ... [illegible] از خاک تمام بلاد و ممالک شهر و وطن است مرا و تمام مخلوق ... [illegible]
بود و ناچار و ... [illegible] که صاحب شان عالیه و بلند مرتبه با قدر باشند

لا تدعنی ولندع من شئته | الیک من عجم ومن عرب
فنحن اکالون للسحت فی | ذراک سماعون للکذب

... [illegible] ... شوندگان بر دروغ

وله ایضا فی التغزل

لا تسئلی عن صنع جفونها | یوم الوداع وسل بذلک من نجی
لو کنت املک خدها للثمته | حتی اعید به الشقیق بنفسجا
او کنت اجمع لاحتضنت خیالها | ومنعت ضوء الصبح ان یتبلجا
وثنیت فی الظلماء کحل جفونها | وعقدت هاتیک الذوائب بالدجی

حاصل معنی آنکه سوال مکن مرا از صنعت پلکهای چشمان آن نگار ... [illegible] ... سوال کن که چگونه ... [illegible]
... [illegible] ... تا آنگاه که بدل ... [illegible] ... از آن است

از بوسیدن ... [illegible] ... و آغوشش کنار بگیرم ... [illegible]
از آنکه روشنائی صبح ظاهر و آشکار گردد و پراکنده بکردم در تاریکیهای شب سرمهٔ چشمهای آن معشوق را ... [illegible] ... گیسوی او را
بتاریکی شب

در تعریف و تولد مولودی گوید

بلوح فی المهد علی وجهه | تجهم الناس وبشر الندی
والشمس والبدر اذا استجمعا | لم یلبثا ان یلدا فرقدا
فابن له حتی تری نجله | وان عرا خطب فنحن الفدا

یعنی ظاهر و آشکار میشود در گاهواره از صورت وی ... [illegible] ... و هر گاه آفتاب و ماه با هم جمع شوند درنگ نخواهند کرد
آنکه بیاورند کوکب فرقدا باقی بماند تا آنکه ببینیم از بهر او فرزندی بزرگ و اگر برسد او را ... [illegible] ... فدای او خواهیم شد

در تعریف برکه حبش گوید

لله یومی ببرکة الحبش | والافق بین الضیاء والغبش
والنیل تحت الریاح مضطرب | کصارم فی یمین مرتعش
ونحن فی روضة مفوفة | دبج بالنور عطفها ووشی
قد نسجتها ید الغمام لنا | فنحن من نسجها علی فرش
فعاطنی الراح ان تارکها | من سورة الهم غیر منتعش
فاثقل الناس کلهم رجل | دعاه داعی الهوی فلم یبطش

الریاح
الربیع

یعنی عجب دارم آن روز را که بودیم در موضع مسمی ببرکه حبش و در آن هنگام بود کنارهای آسمان در بین روشنی و بقیه تاریکی شب که
کنایه از طلوع فجر است و رود نیل جاری بود در زیر بادها و در این حال در حالتی که متحرک و متموج بود از نسیم سحری مانند شمشیر صیقلی که در دست
... [illegible] ... بودیم ما در آن حال در مرغزار هائی که ... [illegible] ... از الوان سبزه و گلها ... [illegible]
... [illegible] ... اطراف آن شکوفه گوئی که بافته بود دست باران بهاری از برای ما پس بودیم از آن بافته بر فرشهای نیکو ... [illegible]
ای ساقی از آن شراب روح پرور نیکو کار دست دادن آن شراب ترک کننده آن در شدت هم و غم غیر مسرور و خواهد بود در
آن حال ... [illegible] ... بخواند او را داعی عشق پس در آن حال شتاب ... [illegible] ... نزدیک است این شعر

مضمون شعر شیخ سعدی علیه الرحمه

آدمی نیست که عاشق نشود فصل بهار | هر گیاهی که بنوروز نجنبد حطب است

در صفت خط و خد معشوق

دب العذار بخده ثم انثنی | عن لثم مبسمه البرود الاشنب

لا تعزوان خشی الردی فی لثمه … قال بی سمٌّ قاتل للعقرب

یعنی رو به روی زلف مشک رنگ خیار شکوی وی بسی متمایل شد تا بوسه لبها و دندانهای خوش آب و رنگ او را بکی نیست آنرا که بترسد از خوف هلاک برسیدن لبهای او را آرزوی که آب دهان سمّ قاتل است عقرب را

در صفت چشم معشوق فرماید

عجبت من طرفك فی ضعفه … کیف یصید البطل الأصیدا

یفعل فینا وهو فی غمده … ما یفعل السیف اذا جردا

یعنی عجب دارم از چشم تو با آن ضعف و بیماری که او راست چگونه شکار میکند مبارز شجاع را آنکار که میکند شمشیر برهنه چشم وی در غلاف همان کار میکند در مقام تشبیه کرده چشمان معشوق را در چنان مانند شمشیری که در نیام باشد

در تعریف انزوا و تهذیب نفس گوید

وقائله ما بال مثلك خاملا … أأنت ضعیف الرأی ام انت عاجز

فقلت لها ذنبی الی القوم اننی … لما لم یحوزوه من المجد حائز

وما فاتنی شیء سوی الحظ وحده … واما المعالی فهی عندی غرائز

حاصل معنی آنکه میگوید مرا که چه چیز است حال تو که همواره گوشه گیری میکنی آیا تو سست رائی یا آنکه عاجزی پس گفتم بدان جماعت گناه من اینست که مردمان دیگر چیزی که حیازت و جمع آوری نکرده اند من آنرا جمع … خواهم کرد و نمیرود از دست من چیزی از آن چیزی غیر از خط تنهائی و اما بزرگی پس آن لازمه طبع و طبیعی و خوی و سرشت من است

در صبر فرماید

یقولون لی صبرا وانی لصابر … علی نائبات الدهر وهی فواجع

سأصبر حتی یقضی الله ما قضی … وان انا لم اصبر فما انا صانع

یعنی میگویند مصاحبان و نیکوخواهان مرا صبر به راستی و تحقیق که من صابرم بر مصیبتهای دنیا که آن بدرد میآورد و همواره دل مرا در امر میکنم تا آنگاه که برسد فرمان خدای تعالی و اگر من بر مصائب صبر نکنم پس مرا هلاکت دست نخواهد داد و تلف نخواهم کرد به

در آنکه امور را مدخلیت اراده ایزدیست

لا ترج فی امرك سعد المشتری … ولا تخف فی فوته نحس الزحل

وارج وخف ربهما فهو الذی … ما شاء من خیر ومن شر فعل

یعنی امیدوار مباش در کارهای خود و جنگ بختی و میمنت کوکب مشتری و بیم مدار از رفتن کار تو از دست نحوست زحل امید و بیم تو از خداوند و خالق مشتری و زحل باشد که میکند آنچه را میخواهد و قصد میکند از نیکی و بدی

در ترغیب بطلب روزی و مذمت کسالت گوید

لا تقعدن بکسر البیت مکتئبا … تفنی زمانك بین الیأس والأمل

واحتل لنفسك فی رزق تعیش به … فان اکثر عیش الناس بالحیل

ولا تقل ان رزقی سوف یدرکنی … ولن یفوت فلیس الرزق کالأجل

یعنی منشین هرگز در خانه خود دلتنگ و اندوهگین و نابود و ضایع مکن زمان روزگار خود میان نومیدی و آرزو و چاره کن از برای خود در طلب روزی که زندگانی تو با آنست بدرستی که بیشتر زندگانی مردم رفتن از عقب آنست و چاره کردن در طلب روزی و مگوی هرگز که رزق مقدر در هر حال از دست من نخواهد رفت پس نیست رزق مانند اجل حتم که برسد انسان را حاصل آنکه رزق نخواهد رسید بانسان مگر بسعی و کوشش

در ذم امساک و دنائت گوید

تفکر فی نقصان مالك دائما … وتغفل عن نقصان جسمك والعمر

ویمنعك خوف الفقر عن کل نعمة … وخوفك حال الفقر من اعظم الفقر

الم تر ان الدهر جم صروفه … وان لیس من شیء یدوم علی الدهر

فکم فرحة فیه ازیلت بترحة … وکم حال عسر فیه آل الی الیسر

یعنی همواره فکر میکنی در کمی مال و غفلت میکنی از نقصان تن و عمر خود و هر لحظه و نگه میداری خود را از ترس فقر از هر نعمت که ترا موجود است و ترس و بیم تو از فقر نیست که ترا از وی خواهد داد و اینحالت بزرگترین فقر است آیا ندیدی نمی بینی روزگار را که زیاد است حوادث آن و نیست چیزی در روزگار پاینده چه بسیار خوشحالی که میرسد انسان را و زایل میشود باندوهی از پی آن و چه بسا حالت تنگی که روی میکند انسان را و بزودی برمیگردد بحالت آسانی

در تعریف اسب فرماید

واشهب کالشهاب اضحی … یجول فی مذهب الجلال

قال حسودی وقد راه … یجب خلفی الی القتال

من الجم الصبح بالثریا … واسرج البرق بالهلال

یعنی میگوید اسبیکه مانند شهاب است در تندی که گردش میکند در جل مذهب گفت حسود چون دید او را میخواند مرا بمیدان جنگ و قتال آن کیست که بتواند صبح را بثریا لجام نمود و برق جهنده را زین گذارد از هلال

وله ایضا فی التغزل

یا موقدا بالهجر فی اضلعی … نارا بغیر الوصل ما تنطفی

ان لم یکن وصلا فعد لی به … رضیت بالوعد وان لم تفی

میگوید ای دلبری که آتش هجران و دوری تو در بدن و پشم هایم جای کرده و آن آتشی است که نیروی وصال چیزی که بر خاموش میکند آنرا اگر وصال تو را میسر نخواهد شد لااقل وعده را از وصال خود بده که راضی هستم بدان وعده اگر چه بدان وفا نکنی
مرا به وصال تو زنده بدار ور
دگر نه صد ره هم از هجر تو است بیم هلاک

ولد ایضاً

جد بقلبی وعبث | ثم مضی وما اکترث
واحزنا من شادن | فی عقد الصبر نفث
یقتل من شاء بعینیه | ومن شاء بعث
فأی ود لم یخن | وای عهد ما نکث

میگوید شوخی و بازی میکند آن نگار با دل من از روی جد پس میکند دور او را از آن بر و آلی نیست پیوسته و اندوهم از آن آهوی وحشی که دمیده در گرههای صبر من افسون میکند هر کس را که میخواهد به دو چشمان خود میکشد هر کس را که میخواهد زنده میکند پس کدام دوستی او را که خیانت با وی نمیکند و همچنین کدام عهد و پیمان که او کند پاینده خواهد و نخواهد شکست

وراغب فی العلوم مجتهد | لکنه فی العیون جلمود
فهو کذا عننا به شبق | ومشتهی الاکل وهو ممعود

میگوید او راست حرصی که خواهد همواره در علوم و فنون کار در رو توانا باشد اما غافل از آن است که در ضمیرش ثقل و سنگینی همواره پیداست که ازکی و زیرکی و بلیدی که پایه دار وی است مانند مردی که مایل باشد بمباشرت و صاحب شهوتهائی که معده او ضعیف و فاسد است

قامت تدیر المدام کفاها | شمس منیر الدجی محیاها
ان اقبلت کالقضیب قامتها | اذا ادبرت فالکثیب ردفاها
المسک ما فاح من مراشفها | والبرق ما لاح من ثنایاها
غزالة احملت شمسها | فلم یشبه بها وحاشاها
بنا الیها حسنها ولحظها | فهل لنا جیدها وعیناها

میگوید از جای خاست که بدور آورد شراب نیکوی آن ساقی که روی او در تاریکی شب مانند آفتاب تابنده است چون روی آورد و خرامش کند مانند شاخ درخت است قد او و چون پشت کند مانند تل ریگ است سرین وی و بوی مشک بوزد از دو دست او و میدرخشد برق از دندانهای وی آهو روشی که او راست همواره خوی و دمی که شکل و مانندش را توان خیال نمود در حسن و بهجت و چشم و گردن

یا طبیباً ضجر العالم منه وتبرم | بک شهران من العام الی العام
انت شعبان ولکن فعلک الناس المحرم

میگوید ای طبیبی که خلق روزگار از تو همواره در تالک و ستوه هستند مردم دو ماه از سال که میآید و میگذرد در تو است نام تو شعبان است اما عمل

ابو الصلت مغربی

غذای که بفصل تو آن ماه محرم است در دیده آوردن اندوه و تلف خلایق

مؤلفات و مصنفات آن طبیب حاذق بدین شرح است

رساله مبسوطه در عمل و اعمال اسطرلاب کتاب موسوم بوجیز بنام شاهنشاه ملک فضل وزیر الحاکم بامر الله علوی مسطور است که چون آن کتاب تصنیف نمود ملک افضل آن کتاب نزد منجم خود ابو عبد الله حلبی فرستاد و چون مطالعت آن کتاب برداخت و بر مطالب آن اطلاع پیدا نمود گفت آن کتاب مبتدی تواند از آن انتفاع حاصل نمود و منتهی از وی بهره کامل پیدا نخواهد نمود کتاب موسوم بحدیقة الدهر که در ضمن ترجمت تفصیل آن مسطور گشت کتاب در ادویه مفرده که مرتب نموده است آن کتاب را بترتیب اعضای مفرده و مرکبه با حسن ترتیب کتاب مسمی بتقویم الذهن در منطق کتاب موسوم با نتصار در رد بر ابن رضوان طبیب که بر کتاب حنین بن اسحق رد نوشته کتاب موسوم بحدیقة الادب کتاب الملح العصریه که در آنجا نقل کرده اشعار شعرای اندلس را از هر قبیل رساله در علم موسیقی کتاب در علم هندسه کتاب مبسوط در معالجات امراض از هر قبیل دیوان اشعار رساله در علم بدیع

رساله صلتیه

منستیر بضم میم و فتح نون و سکون سین مهمله و کسر تا اشناه و بعد از آن یا و را موضعیست میان شهر مهدیه و سوسه در افریقیه در یک راه گری مرحله مسافت و آن موضع مشتمل است بر چقصر که محیط است تمام آنها را یکباره ربع محکم و جماعتی از اهل زهد و عبادت در آن موضع ساکنند و هرثمة بن اعین در سنه یکصد و هشتاد در زمان خلافت هرون الرشید که مامور ملکت بود قصری عظیم و بنائی عالی در آن موضع بنا نمود و در روز عاشورا از هر گروه از مردم بدانمحل گرد آیند و در یکی از حصنهای آن موضع مسجدی عالیست که پیوسته در آن مسجد یکی از اهل علم امامت و ریاست بر مسلمانان داشته و جماعتی از صلحا و اهل قدس و تقوی مردمان وارسته همواره در امکان اعتکاف داشتند و در قبله آن موضع دو قلعه بزرگ و محلی فسیح بود که اهالی آن ملک را از دور و نزدیک بدانجا حمل داده بجهت شرافت دفن میشوند و مردمان قیروان آنمحل را زیاده محترم میداشته اند و همه ساله مالی زیاد بجهت خیرات و مبرات بدانجا حمل میشود و نزد و در قرب منستیر معدن نمک است که بار بلاد قیروان از آنجا حمل میشده است

ابو الحسن بن ابی الفرج بن ابی الخیر النصرانی البغدادی

از اطبائیست که در آخر ماه چهارم و اوایل ماه پنجم هجری بصناعات طبیه و اعمال علمیه آن مشهور و معروف گشت مولد و منشای وی بغداد بوده است نامش در میان اطبا معروف نیست لکن کنیت اشتهار دارد و در ماه پنجم در بغداد در حشمتی تام و شهرتی بیش از اندازه داشت و محل وثوق عموم مردم از هر طبقه بوده است در معالجات عموم امراض خاص و عام مهارت و حذاقتی کامل داشته و در فن جراحی از اعمال ید و اصلاح قروح و بکار بردن مراهم و ادهان و ذرورات سرآمد اشباه و اطبای هر در جز نظری طب آنچنان معروف نیست که در معالجات و جزء عملی آن مشهور است از آنکه در صنعت جراحی فرید زمان خود بوده و بسیاری از تراکیب متعلقه بآن صنعت منسوب بدوست

اختراعات و تعبیرات او چنانکه بعضی از متأخرین اطبا که در ترکیب ادویه علی کامل نوشته‌اند مرهم باسلیقون را به او منسوب ساخته‌اند اگرچه شیخ
الرئیس و اطبای قبل از شیخ این مرهم را در تراکیب خود مسطور داشته‌اند و منسوب به اطبای قبل از اسلام داشته‌اند و صحیح آنست که صاحب
قرابادین قلانسی می‌نگارد این است در مرهم باسلیقون که اصل و عمود آن مرداسنج است بعضی تصرفات کرده که در تراکیب سابق
آن نبوده و در بعضی کتب دیگر مرهم دیاخیلون را به او نسبت داده‌اند که بعد از بختیشوع بن جبرئیل که تصرفات در آن کرده اضافاتی از بعضی
ادویه لعابیه مثل بزرکتان و حلبه را از این قبیل بر آن آورده و اگرچه در اکثر کتب طبیه این مرهم را از تراکیب امام ... نوشته‌اند ...
شده که در وضع ساختن و طریقه استعمال تصرفاتی کرده و وضع ساختن آن را تغییر داده که قبل از او بدان قسم ترکیب نمی‌کردند و دیگر
مرهمی که ترکیب آن سرسبز ... و موم و سفیدآب بوده است از تراکیب او است در سرطان و قروح خبیثه زیاد نافع بوده است بهر حال
با نجاح سالهای دراز در بغداد و بلکه ... عموم مردم از قبیل اشتغال داشت و نیز از اطبائیست که محتاط و میانه رو بوده است و معالجاتش
اکثر نجح و حاذقیت دیگر بوده است عمری دراز کرده موافق آنچه مترجم ابن قفطی نگاشته وفاتش در چهارصد و چهل و شش هجری در بغداد
اتفاق افتاد

ابو محمد رویم بن احمد بن یزید بن رویم بغدادی رحمه الله

از اجله مشایخ و از اهل ... چهارم هجری است معاصر است با مکتفی و معتضد بالله عباسی و از جمله معتبرین این طایفه است که بسیار نفس و تقوی
در میان این سلسله معروف و موصوف و بکلمات عالی و خوارق عادات مشهور گشته او را در بعضی از کتب ابوبکر و ابوالحسن و ابوشیبان
ضبط کرده‌اند و رویم جد او است که از مشاهیر قراء است و روایت قرائت از نافع کند بهر حال مولد و منشأ وی بغداد است و در عصر خود
او یکی از فحول فقهای بزرگ ... عالم و پیرو مذهب داود اصفهانی فقیه ظاهریست و از رتبت مقامات ظاهر او را بدان نزد ابن ...
که بطریق باطن قدم نهاد و هر دو طریقه ظاهر و باطن در مقام خود او را درجه کمال میدانسته‌اند و در طریقت خود از شیخ جنید بغدادی نسبت دارد
بعضی از عرفا مقام وی را در عرفان از جنید بالاتر میدانند و گویند صاحب اسرار وی بوده و صاحب آنکه طریقه طریقت از وی اخذ کرده
باشند شیخ الاسلام که از فحول عرفای با فضل است و او را کتابیست در احوال این طبقه و در کتاب نفحات الانس از وی بسیار نقل شده گوید
که شیخ ابو محمد رویم خود را شاگرد جنید میخواند و مرا از دوست و من موئی از رویم را دوستتر دارم که صد از جنید و ابوعبدالله بن خفیف گفته که هرگز
من کسی ندیده بودم که در توحید سخنی نیکوتر چنانکه رویم سخن میگفت
صاحب تذکرة الاولیاء در شرح حال وی نگاشته شیخ ابو محمد رویم از جمله مشایخ کبار بود و ممدوح همه اهل طریقت و شریعت و در طریقه و مذهب
داود ظاهری فقیه الفقها بود و در علم تفسیر و تأویل قرآن حظی تمام داشت و در فنون علوم بکمال بود و مشارالیه قوم و صاحب فراست
و احوالی پسندیده داشت در تجرید قدمی راسخ در ریاضات بلیغ کشیده بود و سفرها بر توکل کرده و تصانیف بسیار داشت در طریقت و شریعت
نقل است که وقتی از جنید پرسیدند از حال وی گفت ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ و نیز شیخ الاسلام نگاشته که شیخ
ابو محمد از اهل باطن بوده و در طریقه طریقت بکمال از آنکه هر یک از بزرگان این طبقه خود و حالات خود را بطریقی از خلق نامحرمان

پوشیده داشته‌اند و نیز بواسطه امری شیوخ و از نامحرمان مستور میداشت چنانکه در تذکرة الاولیاء مسطور است که در وقت احتضار ابو عمرو (?) بن
المنذر علی الله بقضاوت بغداد روزگار خود را میگذرانید و هیچ‌جای نهایت داشت نقلست که شیخ ابوعمرو زجاج بخدمت جنید میکرد
و در خانقاه عارف کامل تهذیب اخلاق میکوشید و شیخ جنید مدتها دید که زنهار با رویم معاشرت نکنی که او بس محتشم است و با امرا
و نیز مصاحبت نمود مبادا که از مصاحبت آنها و دنیا در نظر جلوه کند و مرد بی سیر و سلوک بخطر عظیم بیفتد بعد از چند که ابو عمرو بخیال
مسافرت از بغداد افتاد نزدیک رفتن پنهان از جنید نزد وی رفت که از حالاتش استفسار و اطلاع حاصل کند چون نزد وی رفت او را
در نهایت تجمل و احتشام دید در آنحال دختری از در در آمد با لباس فاخر نزد او نشست دست بر سر وی کشید و ردی ابو عمرو
کرده گفت یا ابا عمرو اصحاب تو میگویند چرا فلانکس از شغل عمل دست برندارد و نزد ما نیاید توحید و سیر و سلوک را با بخیال بزم نوان
بدست آورد ابوعمرو گوید دست آن عارف را بوسیده از حالت خود معذرت خواسته نزد مرشد خود جنید رفتم بعضی از اصحاب
رفتن او را نزد شیخ ابو محمد باز گفته جنید ابوعمرو را نزد خود خواند گفت یا ابن برکی که نزد ابو محمد رفتی چه دیدی از حالات او چه
گفت او را مرد بزرگ از اهل باطن دیدم جنید گفت همچنانست که دیده او مرد بزرگ در طریقت و شریعت بزرگ اینکه من تو را از رفتن نزد وی
منع کردم از هم آن بود که چون حشمت و تجمل وی بینی بعضی خیالات فاسد تو را بر دل پدید گردد و او را با سیرت جمیل و باطن صافی ما نیز که در چند سال
فراهم کرده باد بردی الحمد لله که آنچه من میخواستم همچنان دیدی خود حکایت کرده است که روزی در ایام تابستان در وقت
حال در بغداد از مکانی عبور مینمودم تشنگی بر من غلبه کرد از خانه آب خواستم کودکی در باز کرد و کوزه آب آورد گفت صوفی روز را
خورد چون آن سخن بشنودم دیگر هرگز روز آب نخوردم از شیخ ابوعبدالله خفیف که شرح حالش در این کتاب مسطور است نقلست
که وقتی ببغداد نزد وی رفت چون در ک صحبت وی نمود هنگام بازگشت از او وصیتی خواست شیخ دستی بر کتف وی زد و گفت
یا بنی هو بذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفیه یعنی ای فرزند قدم گذاشتن بطریق عرفان جان فدا کردنست
زنهار خود را مشغول نسازی بترهات و کلمات لغو صوفیان شیخ الاسلام در معنی این کلام گفته بذل روح نه آن بود که بغزا و جهاد شوی
تا تو را بکشند بلکه بذل جان آنست که با حق تعالی بهر جا که خرد منازعت در نخیزی جان و تن و دل در سر کار او کنی و هنوز خود را باقی دانی
نه آنکه چون تجلی از او بتو رسد شکایت در گیری یکی از بزرگان وقتی نزد وی در آمد او را گفت یا شیخ کیف حالک
گفت کیف حال من کان دینه هواه و همته دنیاه لیس بصالح تقی و لا بعارف نقی یعنی چگونه است
حال آنکس که دین او هوای او بود و نه نیکوکاری بود از خلق رمیده و نه عارفی بود از خلق گزیده و این الفاظ اشارت بعیوب نفس است
در حسب حال سائل ... لب گشوده و اگر انصاف داده است از صفات و عیوب خود و چنانکه از ترجمه حالات آن عارف کامل بر می‌آید
روزگار خود را در بغداد بقضاوت و ارشاد میگذرانیده است تا رجب سیم روزگار در سنه سیصد و سه هجری روزگارش بسر آمد و در
و در بغداد مدفون گشت و از کلمات آن عارف کامل است که گفته اذا وهب الله لک مقالا و فعالا و اسعاد
فاخذ منک المقال و بزک علیک الفعال فلا تبال فانها نعمة و ان اخذ منک الفعال و ترک علیک

از وی پرسیدند چون ... تا آن ... مرده های ایشان ... نشود از او پرسیدند از حقایق گفت حقایق آن بود که معارف علم بود
از او پرسیدند از ادب گفت ادب آن است که ... از او پرسیدند اول چیزی که خدای تعالی بر بنده فریضه کرد چیست گفت
معرفت ... بر خواند وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون از او پرسیدند از ذوق گفت ذوق بهره است در دل از معاملت
طالب ... که ساکن نشود مگر به ذکر محبت ... ساکن نشود مگر به دوری از نفس و ... خوف ... کام فرو نهد
از او پرسیدند از محبت گفت محبت وفا است با موافقت ... از او پرسیدند از یقین گفت یقین مشاهده است از او پرسیدند
از فقر گفت فقر آنست که نگاه دارد سر خویش را و گوش دارد نفس خود را بجای آوردن فرایض از او پرسیدند از صبر و شکر گفت صبر ترک شکایت است
و شکر آن بود که آنچه توانی در آن کنی از او پرسیدند از توبه گفت توبه آن بود که از توبه توبه کنی و هم او گفته ذلیلی قلوب در خلیلی علام الغیوب است
از او پرسیدند از شهوت گفت شهوت خفی آنست که ظاهر شود مگر در وقت عمل از او پرسیدند از زهد گفت زهد حقیر داشتن دنیا بود و میل او از دل
ستردن از او پرسیدند از خوف گفت خائف آنست که از غیر حق نترسد از او پرسیدند از رضا گفت رضا آنست که چنان تسلیم شود که خود
خواهش خود را در میان نهد و بر چیزی تحکم نکند و نیز گفت رضا استقبال کردن احکام است به خوشی از او پرسیدند از اخلاص گفت اخلاص در عمل آن بود که
در هر دو سرای عوض آن چشم ندارد وقتی مریدی از او پرسید از شیخ چگونگی در دنیا و طلب دنیا گفت دنیا آنست که مرد را غافل کند از حق
اگر چه اندکی باشد از آن و طالب دنیا آنست که اندیشه آن پیوسته در دل داشته باشد اگر چه از دنیا بهره نداشته باشد و تارک دنیا آنست که به سائی آن
ذره پروای آنش نبود و آنرا ذخیره آخرت نماید

ذ ر و م
بضم اول مهمله و واو و یا و میم است

شیخ ابومحمد احمد بن محمد بن حسین جریری

از عرفای قرن سیم و اوایل قرن چهارم است در بعضی مدارس الحسین بن محمد نوشته اند معاصر با معتضد و مکتفی و مقتدر بود و از فضلای عارفان است و
شریعت و طریقت را باهم جمع داشته و از کبار اصحاب جنید است و بسیاری از این طبقه در عرفان منسوب به وی هستند و پس از جنید به جلالت و
شأنی که در عرفان از او دیده بودند او را اصحاب بجای عارف کامل شیخ جنید نشانیدند در فن فقه و اصول سرآمد اقران بود و در علوم دیگر نیز
یگانه ایشان و اقران خود بوده و خود در ابتدای عمر با سهل بن عبدالله تستری صحبت داشته پس در زمره اصحاب شیخ جنید معدود گشت شیخ عطار
در شرح حال وی می نویسد ابومحمد جریری یگانه وقت بود و برگزیده زمان و در میان اقران نهایت اعتبار داشت و واقف بود در طریقت و همه نوع
پسندیده و کامل بود و در حقیقه آداب و انواع علوم حظی وافر داشت و در علم فقه مفتی و امام بود و در علم اصول و فروع بهایت و در طریقت
استاد بود تا به که جنید در ایام حیات مریدان خود را می گفت که جانشین و ولی عهد من اوست و صحبت سهل بن عبدالله تستری را دریافته
و از ادب ظاهر نگاهداشت که بیست سال در خلوت پای دراز نکرده بود وقتی مریدان از او تمنا کردند که از غرائب حالاتی که خود مشاهده
کرده باز گوی گفت روزی با سفیدی نظر من آمد چهل سال است که بصیادی برخاستم و هر چه جستجویش کردم نیافتم از او معنی این خبر آمد

... تا منقطع شود نه منقطع به قصد و ان اخذت الفعال فالفعال فعل الفعال ... گفت الکرم ... تعالی نزد
سازگار ... روزی که سعادتی بود بزرگ بیش ... باشد مرد را گفتار و کردار و چون گفتار با نشانه و کردار تو با گفتار دارد
بیت آن ... بزرگ چون کردار با کیسه و گفتار تو که نه بی بود بزرگ و چون گفتار و کردار هر دو با کیسه ... دعوت آفتی است
و نیز گفته ... آن ... و خطا و حیرت برادر است ... کشف کرده باطن ... اهل ... دیر از ... گرامی ...
که ... با هر کس که ... به نام و عملی از ... اگر ... ظاهر شرع بود ... تا به ... مطالب تحقیق و دیگر
بودن ... که ... شیند ... از ... محققانی که ... تا ... از ... اگر ... از ... آرام ... بسیار
در بسیاری ... دیدار ... بر ضرب بسیار ... تا ... وقتی از کجا ... وسئل رحمه الله عن الانس فقال ان تستوحش من
غیر الله حتی من نفسک وسئل عن المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال از او پرسیدند که انس چیست گفت
انس آنست که ... وحشتی در ... گردد از ماسوی الله حتی از نفس خود و نیز از او پرسیدند از محبت گفت موافقت است در جمیع احوال پس
این شعر را ... از برای ... بر خواند

ولو قلت لی مت مت سمعا وطاعة   وقلت لداعی الموت اهلا ومرحبا

یعنی اگر گوید خواننده مرگ مرا اگر بمیر ... سیکوم ... بمیرم و جان تسلیم نکنم و میگویم داعی موت را اهلا و مرحبا ... است که
... لا ... سبق ... لا ...
... گفت صوفی آنکس است که نخواهد از برای خود چیزی و نه در ملک خود در آورد چیزی را وقال ایضا التصوف ترک
... تصوف ... و ... گفت ... مخلوق ترجیح ندهد از او پرسیدند که اخلاص چیست گفت اخلاص آنست که رویت تو از عمل تو مرتفع شود یعنی عمل خود را از خود نبینی
و ندانی از او پرسیدند که فتوت چیست گفت فتوت آنست که برادران خود را معذور داری در هر زلتی که از ایشان واقع شود
و با ایشان چنان معامله کنی که از ایشان عذر باید خواست و نیز از اوست من حکم الحکیم ان یوسع علی اخوانه من الاحکام
ویضیق علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم والتضیق علی نفسک من حکم الورع یعنی حکم حکیم
این است که احکام را بر برادران فراخ و بر خود تنگ کند از آن روی که توسعه دادن برادران از شئون علم است و تنگ گرفتن
بر خود از حکم زهد و ورع و نیز از اوست ادب المسافر ان لا یجاوز همه قدمه وحیث ما وقف قلبه یکون
منزله یعنی مسافران را باید اندیشه از قدم نگذرد و آنجا که دلش آرام گیرد منزلش بود و نیز از او پرسیدند که تصوف چیست
گفت تصوف مبنی بر سه خصلت است تعلق یافتن بفقر و افتقار و محقق شدن به بذل و ایثار و ترک گرفتن از اعتراض و اختیار
... گفت تصوف ... از او پرسیدند توحید چیست گفت توحید حقیقی آنست که شخص فانی شود در ... او
... از وفای او از جفای خود و گفت توحید محو آثار بشریت است و تجرید الهیت وهم او گفته عارفرا هر یک ... آیت است

شیخ ابو محمد جریری

[illegible]

نقلست که [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

شیخ ابو محمد جریری

[illegible]

نقلست که [illegible]

[illegible] آنحضرت است و نه مکان باز اوصاف خود مجرد گشت و باوصاف حق تعالی موصوف گردید [illegible]

جُریری — بضم جیم و فتح را بروزن زبیر و یا نسبت

شیخ ابو نصر سراج

از عرفای اجله [illegible] صاحب مقامات عالیه و درجات رفیعه بوده در فنون علوم از طریقت و شریعت مسلم اهل زمان و در محل افادت و ارشاد مقتدای مردم دوران خود [illegible] که دارای علم طریقت و حقیقت و شریعت بوده [illegible] طوس است

شیخ ابو حمزه خراسانی

[illegible] ... دین ... از جهت آن ...

[illegible]

[illegible] ... مذهب خیانت کنم ...

[illegible] نقل است که وقتی یکی از بزرگان سیصد دینار زر نزد وی فرستاد و بگذاشت این سیصد

دینار زر گرابه صرف کن ... [illegible] ... گفت ...

[illegible]

[illegible] ... شیخ الاسلام ... [illegible]

[illegible]

شیخ ابو الفضل محمد بن حسن سرخسی

[illegible]

شیخ ابو الفضل سرخسی

[illegible] ... ابو الفضل سرخسی که در زمان ... جهان بود در تقوی و مروت

[illegible] ... نقل است که شیخ ابو سعید ...

و اگر قبضی پدید شدی به سر تربت آن پیر کامل رفتی فاتحه خواندی و طواف کردی آن قبض از او برخاستی چنانکه در نفحات الانس مسطور است

که خواجه ابو طاهر فرزند شیخ ابو سعید گوید روزی در حالت شیخ ابو سعید قبضی پدید شد و اثر قبض ظاهر گردید در میان مجلس گریان شد مریدان نیز

گریان شدند آنگاه شیخ فرمود پیش از این هر وقت ما را انقباض پدید گشتی تربت شیخ ابو الفضل رفته ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

شیخ ابوالفضل ...

[illegible]

... صلی الله علیه و آله وسلم ...

[illegible]

ابن واسطی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... و در صورت ... [illegible] ... بیان کرده [illegible]

[illegible]

... از شنیدن [illegible] ... گفت

[illegible]

... مع القعدان طبیب [illegible] ... ابوسعید بن ... [illegible]

[illegible] ... نظر رسید [illegible] ... مبادرت نمود از تجنب ...

[illegible] ... مشغول میگردد

[illegible] ... معالجت ... معتدل ... مزاج سلاطین اکثر آنست که باعتدال ...

[illegible] ... طبیعی انحراف پیدا کند ... بحالت اصلی عود نماید [illegible] ...

سلاطین [illegible] ... اعراض نفسانی زیاده مزاج طاری گردد [illegible] ... از تاثیر خود باز

[illegible]

... اصلاح [illegible] ... طب سخن کنند که وقتی از اوقات [illegible] ...

[illegible] ... معالجت مشغول گردید

[illegible]

... سزاوار است [illegible] ... بر اقدام بر ... معالجت ...

ابوالحسن هبة الله بن ملکا بصرانی

[illegible] ... در هنگام ولادت ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... معروف ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معالجت [illegible] ... اعمال ... [illegible]

[illegible]

بوده ... بسیاری از اوقات بخط خود کتب طب و حکمت را مینگاشت و در صدد فهم عبارات و تصحیح

آن بر میآمد و بر این حال روزگارش میگذشت تا در ... ذی الحجه سنه پانصد و نود و یک در زمان خلافت الناصر لدین الله در بغداد

وفات کرد و در کنیسه نصاری مدفون گردید

حفیره ... نام ... [illegible] ... از جمله این شعر است

تد سخر الله لنا الحفیرا   مجرا بعلیش ماء غزیرا

ابن المارستانیه ابوبکر عبیدالله بن ابی الفرج علی بن نصر بن حمزه بغدادی

(دانشور)

ابن ماسینا

[illegible] در فن طب [illegible] از فحول اطبا و مهره این صنعت است
صاحب طبقات الاطبا در حق وی نگاشته کان فاضلا فی صناعة الطب والاعمال الطبیة مشهورا من الحذاق
وکان فضله تمیزا وادب و عمل خطابا معروفا است طبیب کامل در بیمارستان [illegible] ابوالبقا عکبری که شرح حالش نگاشته
شد با معرفت [illegible] بیمارستان [illegible] آنجا که مدرس بیمارستان
عضدی گردید [illegible] در آن بیمارستان [illegible] بغداد [illegible] سال
نموده پس بازگشت [illegible] تاریخ بغداد [illegible] و در آن تاریخ بعضی [illegible] ضعف [illegible] و چون [illegible] طلیس و [illegible]
[illegible] بیمارستان تفلیس [illegible] محتاج [illegible] پس از رفتن تفلیس گذاردن بیمارستان بغداد
مراجعت نمود [illegible] در [illegible] سنه [illegible] هجری [illegible]
گشت و از مولفات وی یکی تاریخ بغداد است که بتمام نرسیده بود و دیگر تعالیق بر بعضی از کتب طبیه کتاب در رجوع طبیب [illegible]
[illegible] رساله در خوردن سموم [illegible] و دفع مضار آن رساله در [illegible]

ابراهیم بن بکس

[illegible] که در زمره اطبای [illegible] و ترجمه [illegible] اطبا [illegible] دیگر که در عنوان ترجمه آنها نگاشته شده ابن بکس معروف
ابراهیم است که در اواخر مائه سیم و اوایل مائه چهارم بوده است طبیبی است بلند پایه و فاضلی گرانمایه چنانکه از ترجمه وی مستفاد میگردد
در زمان [illegible] ترجمه کتب از یونانی بعربی باشتغال داشته و بسیاری از کتب طبیه و غیره را بعربی ترجمه نموده است و خود از متبحرین
این طبقه است و در طب مولفات نیکو دارد که بسیاری از اطبا از آن کتب در مولفات خودشان نقل نموده اند صاحب طبقات الاطبا
در ترجمه وی آورده است ابراهیم بن بکس کان ماهرا فی علم الطب و نقل کتبا کثیرة من الیونانی الی العربی ثم
کف بصره وکان مع ذلک یزاول صناعة الطب و لهذا یجتب [illegible] علیه و هم در شرح احوال وی مسطور است
[illegible] بیمارستان عضدی را [illegible] عضد الدوله [illegible] اطبای [illegible] بیمارستان انتخاب نمود از جمله ابن بکس
[illegible] مدرس آن بیمارستان [illegible] اشتغال داشت [illegible] روزگار زندگانی روز
برهمین قسم میگذشت سال وفاتش معلوم نیست [illegible] در اواخر مائه چهارم
هجریه از مولفات مشهوره وی کناشی است در طب نظری و عملی موسوم بکبیر و کناشی دیگر موسوم بصغیر کتاب قرابادین [illegible]
[illegible] کبیر مقاله در [illegible] مقاله در جدری مقاله در [illegible] مقاله
[illegible] رساله در تشریح [illegible] و معالجات آن رساله در امراض [illegible] رساله در ماهیت [illegible]
[illegible] رساله در علاج [illegible] رساله در [illegible]

ابن بکس ابوالحسن علی بن ابراهیم

[illegible] در اواخر مائه چهارم [illegible] بغداد [illegible]
در نزد پدر خود تحصیل نموده در آن فن شریف سرآمد امثال و اقران خود گردید و او نیز از مترجمین [illegible] کتب بسیاری از حکمت و طب
وغیره از یونانی بعربی ترجمه نموده است و تراجم وی از معتبر و صحیحت [illegible] کان طبیبا فاضلا
عالما بصناعة الطب مشهورا بها جیدا المعرفة بالنقل و قد صحح نقل کتب کثیرة الی العربی [illegible]
که ابوالحسن علی بن ابراهیم بن بکس از مهره افاضل اطبای بغداد بوده این صناعت را کمال اتقان و محکمی داده در وقتی که عضد الدوله بیمارستان
بغداد را بنا نهاد و مهره اطبای آفاق را جمع کرده است و چهار طبیب جمع آمدند و نفر یکی ابراهیم بود که نگاشته شد و دیگری آن طبیب [illegible]
پس از انتخاب و تعیین در مدرس بیمارستان [illegible] طلبه از وی استفادت نمودندی گویند که وی [illegible] در اواخر عمر نابینا
گشت آنچه [illegible] هلال بن محسن صابی نقل کرده است که علی بن ابراهیم بن بکس
عارف و حاذق بود و از کتب کثیر را خوانده و مطالعه نموده بعد از خود مثل خودی نگذاشت لیکن در اواخر عمر نابینا گشت هرگاه
[illegible] حال [illegible] بعضی [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] در حال مستی باشد [illegible] توانستی کرد و با این [illegible] در علم و عمل مبرز و فایق بود و از این باب پیوسته محل طعن اطبای
آفاق و موافق آنچه در تاریخ الحکما مسطور است ایام زندگانیش بدین قسم میگذشت تا در ذی القعده سنه سیصد و نود و چهار در بغداد وفات
نمود و هم در آن ملک مدفون گشت و بجز ترجمه کتب یونانیین تصنیفی بدو منسوب نیست والله تعالی اعلم بحقایق الامور

حکیم ابرش بغدادی

[illegible] است از اطبای اوایل مائه سیم هجریه از افاضل این طبقه و مهره این سلسله است و معاصر است با معتصم و واثق و متوکل عباسی
[illegible] اطبائیست که در زمان هرون و مامون تحصیل لسان و لغت یونان همت گماشت و بسیاری از مصنفات یونانیین را بسریانی
وعربی ترجمت نمود و از آنکه بلغت سریانی نیز عالم بود و لیکن از [illegible] متوسط النقل [illegible] گویند آنچه را در اواخر عمر نقل کرده بهتر
از اوایل عمر بوده و دلیل این بیان صاحب طبقات الاطبا در ترجمه وی نیز کان له نظر فی صناعة الطب و معرفة بالنقل
وقد نقل کثیرا من مصنفات الیونانیین الی السریانی و الی العربی و هو متوسط النقل و ما نقله فی اواخر
عمره فهو اجود من الاول عیسی بن [illegible] که شرح حالش نگاشته شد و شرح حالات معاصرین از اطبا را مینویسد نقل کرده است که ابرش
اکثر ایام خود را بترجمه کتب یونانیین و توضیح و شرح کلمات آنها اشتغال داشت و بمباشرت عمل و معالجت مرضی کمتر میپرداخت و هم از نگاشته

[illegible]

که پیروی ابراهیم کرد و در تربیت وی رنج بسیار برد و از بهترین اطبای عصر بوده و در جنبه نظری و عملی طب بی نظیر و از اطبای مخصوص متوکل عباسی بوده بود و بسبب حسن سیرت و حیلت و خدمات خویش بهره‌مند بوده و هم صاحب طبقات الاطبا از کتاب بوسوم بادب الطبیب که از مؤلفات اسحق بن علی رهاوی است از عیسی بن ابراهیم نقل کرده که گفت وقتی اسمعیل بن علی را مرضی صعب العلاج عارض گشته معالج ابراهیم ابرش بوده و چون در بستر او در زمان روز معالجتش معالجت نمود پس روزی که متوکل در حرم برای حضور داد وصیفه‌ای از اسمعیل که از جواری خاصه خلیفه بود و از نهایت حسن و جمال کرد را بودو قبیحه میگفتند در نزد وی نشسته بود و ابراهیم نیز حاضر بود پس قبیحه متوکل گفت امروز شایسته است با آن حسن خداتی ابراهیم بن ابرش در معالجت فرزندت اسمعیل شده او را انعام و احسان کنی گفت تو راست در انعام و احسان بدو اولیست هرچه دراو هی من مساوی او را بدو ندا کنم پس بعث او بر دور رساخه گردد خلیفه مانند آنچه بوده برای مکرر و مزد شده دیگر خانه بود و همچنین پیدا بار زرها حاضر شد تا هنگامی آن رشتا زرد در ده برسید آنگاه قبیحه بشارت بخادمه خود کرد بس است و کفایت کرد و ابراهیم آهسته گفت یا سیدتی چرا قطع عطا از من نمودی با آنکه امید من عطای چون تو بانی بیشتر بود قبیحه گفت طبایع المرع باندازه‌ایست که اگر جمیع زرهای دنیا را بآنها دهند چشمهاشان را پر نکند و باز گویند بده اکنون زرها بردار و شمرا خرج حملهای که همینقدر رو نصیب و قسمت تو پس خجسته قبیحه زرها بخانه ابراهیم نقل دادند آنگاه متوکل گفت قسم بخداوند بزرگ که تا صباح روز دیگر بده زرهای حاضر بیاختی و بدو میدادی من بیشتر مساوی معادل آن را بیدادم

و ثابت بن سنان بن ثابت در کتاب خود آورده است که چون خلاف بالمعتز بالله رسید بجهة مکانتی که آن طبیب حاذق در نزد مادرش قبیحه داشت در نزد وی تقرب تمام پیدا نمود و حفظ صحت و معالجت خود در عهده وی قرار داد و همواره او را بانعام و احسان و ... دخترسند میداشت تا چنانکه در تواریخ ثبت و ضبط است المعتز بالله را گرفتند و بدان قسم که مسطور است در حبس وفات نمود پس از ذلت معتز وی از سر من رای ببغداد نقل کرد تا آنگاه که وفات کرد سال وفاتش اگرچه مسطور نیست ولی چنانکه از ترجمه وی مستفاد گردید مقارن بوده است با اواخر سنه سیصد هجریه واللّه تعالی اعلم بحقایق الامور

ابن کرنیب ابو احمد حسین بن ابو الحسین اسحق بن ابراهیم زید بن کاتب بغدادی

از زمره فضلای متکلمین و از حکمای طبیعیین است مولد و منشای وی بغداد بوده و در نزد فضلا و حکما رتبتی جلیل داشت و وی از حکمای سیم قرن سیصد است و در همین ایام در بغداد بساط تدریس گسترده داشت و جمعی کثیر و جمی غفیر همه روزه در مدرس تدریس وی از بیانات و تحقیقاتش استفادت مینمودند و ترقیات علمیه حاصل میکردند از آنروی جماعتی از اهل فضل بدو منسوبند و خود معاصر است با مقتدر راضی بالله عباسی صاحب طبقات الاطبا در عنوان شرح حال وی بدینسان نگاشته ابن کرنیب وکان من جلة المتکلمین ویذهب مذاهب الفلاسفة الطبیعیین وکان فی نهایة الفضل والمعرفة بالعلوم الطبیعیة القدیمة در ترجمه توی مسطور است که وی در جنبه نظری طب و تدریس آن جنبه ربطی کامل و تصرفی وافی داشت و در باب

قواعد کلیه طب او را نظری دقیق بود و بسیاری از فضلای اطبا که خود در جنبه علمی و عملی طب ربطی کامل داشتند محض استفادت گاه تحقیق مطالب کلیه بمجلس وی حاضر میگشتند حسن بن سنان صابی که در فنون طب از جنبه علمی و عملی ربطی کامل داشته و مباشر علاج بوده گوید روزی هنگام صباح از درب خانه وی میگذشتم بمدرس وی در آمده چون اورا دیدم جمعی کثیر در محضر وی حاضر گشته باستفادت مطالب حکمیه مشغول بودند و نهایت سلاست بیان و فصاحت لسان بافادت مشغول و چون آنگونه تحقیقات و بیانات بدان انواع را ظاهر کرد و خود بمدرس وی حاضر گشته لحظه بگوشه نشستم پس از تدریس کتب اول فلسفه بتدریس جنبه نظری طب توجه نموده در امور طبیعیه سخن راند و چندان تحقیقات نیکو در آن فصل راند که مرا کمال تعجب روی داد پس مدتی تجهة استفادت جز نظری طب همه روزه بمدرس وی حاضر میگشتم و فایدتی بسیار از بیانات وی بردم و آن حکیم دانشمند روزگار زندگانیش در بغداد بتالیف و تدریس میگذشت تا در همان شهر ایام زندگانیش بپایان رسید سال وفاتش بدست نیامد و چنانکه از ترجمه وی مستفاد گشت مقارن بوده است با اوایل مائه چهارم هجریه و از تصانیف وی کتاب رد بر ثابت بن قره است در وجود سکون بین کل حرکتین متضادتین و دیگر کتاب در جناس انواع و کتابی دیگر در آنکه چگونه علم توان پیدا کرد بر بروز قبل از ارتفاع شمس

ابو بشر متی بن یونس

از حکمای اواخر مائه سیم هجریه است معاصر است با مقتدر و از اهل دیر قنی بود و هم در آنجا نشو و نما یافت و از آنجا ببغداد نقل کرد و هم در آنجا مقیم گشته بتحصیل پرداخت و در علوم اوایل علم شهرت برافراشت و در علم منطق مسلم و مقدم عصر خویشتن بود و بسیاری از کتب منطقیه قدما را شرح و تفسیر کرد و کلامش بسی نیکو و تحقیقاتش بس دلجوست و قصدش از تالیف و تصنیف و شرح تعلیم و تفهیم است و اصحاب علوم اوایل در عصر وی و بعد از وی همه اعتماد در کتب مصنفات و شروح او است و خود تحصیل علوم اوایل و منطق و غیره را در نزد ابراهیم قویری و ابی یحیی مروزی و روبیل و جماعتی دیگر از اساتید این فن نموده تا آنکه ریاست منطقیین در عهد وی منتهی شد و جماعتی از اهل فضل و هنر بوی منسوبند نقل است که چون ابن فرات بدرجه وزارت رسید در مجلس وی غالبا از اهل فضل جماعتی میگشتند و مناظرات و مباحثات علمیه میشد و یکی از آنها بود بیعت این حکیم با ابو سعید سیرافی در حضور ابن فرات مناظره نموده وزیر هر چند طرف سیرافی را منظور نموده گاه بتکلم بعضی مطالب را یاد آور او میگشت ولی فایدتی نمی‌بخشید در هر مسئله از مسائل که طرح میشد غلبه وی را بود پس از انقضای مجلس ابن فرات زیاده تکریم و تمجید نمود و پس از احترامات لایقه چیزی فرو گذاشت ننمود و آن حکیم دانشمند را روزگار در بغداد بتدریس و تالیف گذشت تا در روز شنبه یازدهم شهر رمضان سنه سیصد و هشت در بغداد وفات نمود و هم در آنجا مدفون گشت مؤلفات و شروح و تفاسیر وی از این قرار است تفسیر سه مقاله آخرین از تفسیر ثامسطیوس کتاب نقل اصل برهان کتاب نقل اصل سوفسطیقا کتاب نقل اصل شعر کتاب نقل کتاب کون و فساد تفسیر اسکندر کتاب سماء و عالم کتب اربعه منطق منطقیین که کنون در میان کتب اطبای یونان بر تفاسیر و شروح وی است تفسیر کتاب ایساغوجی فرفوریوس که عبارتست از مدخل الی المنطق مقاله در مقدمات

[illegible] دیرقنی معروف [illegible] بمصر [illegible] و انجا [illegible]

[illegible] معروف است و [illegible] بوده است

ابوالحسن سعید بن عمرو الدجیلی

[illegible] از فضلای [illegible] بوده است [illegible] نظری و عملی طب معروف

گشت [illegible] و ماهر [illegible] و [illegible] وی در اوایل

[illegible] مخصوص گردید [illegible]

[illegible] الفصیح [illegible] و [illegible] از [illegible] طبیب

[illegible] ابوسعید [illegible] بن ابراهیم [illegible] و [illegible]

[illegible] عضدالدوله بغداد

[illegible] عضدالدوله [illegible] طبیب

[illegible] سال [illegible] اگرچه [illegible]

[illegible] و چنانکه در ترجمه او مسطور است معالجات وی

[illegible] مطبوعات و [illegible] و منقوحات [illegible] اعتقادی

[illegible] شیخ عبداللطیف بغدادی [illegible] طبیب [illegible]

[illegible] و اشخاص [illegible] معالجه [illegible] انواع [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible] دانند که حفظ صحت و معالجت [illegible] مختلف

معالجات [illegible] طبیب [illegible] معالجات [illegible] و نظر [illegible]

[illegible] و در هر مورد حکم ادویه [illegible] معین گردد که طبیب باید [illegible]

[illegible] و مواقع معالجت [illegible] نوع انسان [illegible] مخصوص [illegible] علم [illegible] از کلمات اوست طبیب [illegible]

در علاج مرضی [illegible] معالجت [illegible] مریض را [illegible] دچار میشود

دجیل بضم اول و فتح جیم [illegible] بغداد [illegible] از [illegible]

ابن شمسه یحیی بن یحیی

[illegible] و [illegible] و از اطبای [illegible] بوده [illegible] که در اندلس [illegible] خلافت [illegible]

این طبقه و دانشمندان این سلسله است در فنون علوم دیگر نیز [illegible] کامل داشته مانند علم حساب و نجوم و صرف و نحو و لغت و عروض و معانی

و شعر و فقه و حدیث و اخبار و جدل الی غیر ذلک چنانکه از طبقات الامم که از مؤلفات قاضی صاعد بن احمد صاعد اندلسی است [illegible]

[illegible] و [illegible] الطب [illegible] العلوم

بارعا فی علم النحو واللغة والعروض ومعانی والشعر والفقه والحدیث والاخبار والجدل وکان معتنی

و نیز در تاریخ الحکمای شهرزوری مسطور است که وی [illegible] علمی و عملی طب [illegible] مکانتی رفیع داشت و لی اشتغالش اکثر بتدریس بوده و مباشر

علاج کمتر میشد و از مغرب زمین بسمت مشرق رحلت نمود و تنها در مصر و شام بتدریس علوم اشتغال داشت و در اواخر عمر بقرطبه [illegible]

نمود در سنه [illegible] هجری وفات نمود و در قرطبه مدفون گشت

باید دانست که جماعتی از معتبرین و فضلای عرفا که در میان این طبقه معروف بابوالحسن مشهورند از بابت آنکه اسامی و کنیتهای

مشترک در این کتاب محض توضیح که بهم مشتبه نگردند در یکرشته نگاشته شده این جماعت را نیز در یکرشته مینگارد

ابوالحسن صائغ

نامش علی بن محمد بن سهل از بزرگان مشایخ و جلای این طبقه است مولد و منشای وی دینور است در اواخر سیم تا قریب باواسط مائه چهارم

معارف و آوازه فضایلش باطراف و اکناف آفاق رفت و از زمان المقتدر بالله عباسی را دریافته و تعارف کامل از تلامید شیخ اجل

ابوجعفر صیدلانی است که در شرح حال وی بسم اشارتی بدین پایان رفت و نسبت وی درست نماید و خود استاد شیخ ابوالحسین قرافی و

ابراهیم برقی و ابوعثمان مغربی است که شرح حالاتشان در اینکتاب مسطور است یافعی در متوفیات سیصد و سی یک در مرآت الجنان

مینگارد الشیخ الکبیر ابوالحسن علی بن محمد بن سهل الدینوری کان صاحب احوال و مواعیظ ابوعثمان مغربی

که شاگرد وی بوده گفته است هیچکس از مشایخ را ندیدم روشن تر و نورانی تر از ابویعقوب نهرجوری و هیبت تر از ابوالحسن صائغ

دینوری و تعارف کامل و زندگانی دراز در روزگار زندگانی یافت گویند در آخر عمر بمصر رفته در سال سیصد و سی هجری در آن ملک

وفات یافت و شیخ ابوسعید الینی که ترجمه این طایفه را نوشته مینویسد که در شب [illegible] سال سیصد و سی [illegible] در زمان

سلطنت و حکمرانی اخشید در مصر بود و یافعی نیز سیصد و سی یک را در سال فوت او قبول داشته و از کلمات اوست که گفته

من فساد الطبع التمنی والامل [illegible] داشتن [illegible]

و نیز گفته محبتک لنفسک هی التی تهلکها دوستی و تابعت نفس سرکش خویش است که شخص هلاک نماید و محروم

سازد و برا از حیوة جاودانی وقتی از وی پرسیدند مرید کیست و صفت وی چیست این آیه را برخواند ضاقت علیهم

الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا

ان الله هو التواب الرحیم   این آیت را که در صدق حال اصحاب او است و معنی آیت این است که تنگ شد بر ایشان زمین با فراخی و گشادگی آن و تنگ شد بر ایشان دم زدنهای ایشان و گمان کردند که نیست پناهی و گریزگاهی ایشان را غیر از خداوند مگر بسوی او پس پذیرفت توبه را بر ایشان تا مستقیم شوند بر توبه از آنروی که خداوند توبه پذیر مهربان است و نیز از کلمات او است که گفته دو بار از دنیا بیزار شدم یکبار از آنجهت که آن را از حق و بقبول خلق متوجه بود باز بیاد دنیا شوی باشش و حسرت جنت که قبول خلق را ببرد و بباطن از آن منقطع شدن تا کناره گیرد و نیاز گزیر باشد از کنار طلب آن زیرا که فتنه قبول خلق زیادت از فتنه اقبال به دنیا و نیز از کلمات او است که گفته من ایقن انه لغیره فما له لا یبخل بنفسه آنرا که یقین است که روزگار در گذر است و آنمال که چند روزی در دست او است خواه گذشته و خواه رفت اگر بغیر روا ندارد لاجرم از نفس خود بخل نماید که همواره رنج و شکنج باشد

دینور — بکسر دال مهمله و یا و نون و واو و را مهمله از جبال اربل است قرب قرمیسین و درین کتاب در چند موضع نگاشته شد

صائغ — بصاد مهمله و همزه و غین معجمه

قرافی — بفتح قاف و را مهمله و الف و فا و یا نسبت منسوبست بقرافه مصر

ابوالحسن باروسی

از مشاهیر عرفای اواخر مایهٔ سیم هجریست بزهد و کرامت و تقوی در میان این طبقه معروف و مشهور بوده شیخ ابو عبدالرحمن سلمی که خود از فضلای این جماعت است و شرح حالش در این کتاب مسطور است و احوالات این طبقه را در تاریخ خود نگاشته گوید که وی از استادان حمدون قصار است و از قدماء مشایخ نیشابور و جماعتی از این طایفه نسبت بدو رسانیده و او را مرشد خود دانند و نیز ابو عبدالرحمن نوشته که وی مستجاب الدعوه بوده و محل ثنای بزرگان این قوم نقلست که وقتی ابو عبدالله که از مریدان وی بود گفت چه گوئی در حق اصحاب من گفت اگر صفتی که در باطن ایشانست بر ظاهر ایشان بودی و زهدی که بر ظاهر ایشانست در باطن ایشان بودی مردان حق بودندی نماز بسیار و صیام و روزه فراوان ولی از آن نور ایشان هیچ چیز نیست بر ایشان از کلمات عارف کامل است که گفته لا یظهر علی احد شیء من نور الایمان الا باتباع السنه و مجانبه البدع و کل موضع تری فیه اجتهادا ظاهرا بلا نور فاعلم ان ثمه بدعة خفیه یعنی صفات قلب و انشراح صدر گاهی وجود گیرد که مرد مؤمن پیروی سنت کند و از بدعت اجتناب نماید و هر کسی که با وجود کوشش ظاهری عاری بود از صفای قلب تحقیق بدان که در آن کس بدعتی است پوشیده حاصل بیان آنکه هر کس اگر پیروی سنت است دور است از بدعت و غیر از آن اهل بدعت و منافق است و حاصل معنی بیان اول آنکه شخص باید در حقیقت واقع زاهد باشد نه آنکه زهد را برخود به بندد و بظاهر خود را در عدد اهل زهد معدود دارد و نیز از کلمات او است که گفته تاریکی باطن است تاریکی ظاهر یعنی چون مرد را صفای باطن نباشد بظاهر هم اهل صفا نخواهد بود و محل اعتنای این طبقه نخواهد گردید

بارُس — بباء موحده و الف و سین مهمله از قرای نیشابور بوده و در نسبت او روسی آید و گفته اند نزدیک بدروازه نیشابور بوده و نجاری منسوب بدانجاست

ابوالحسن صبحی

چنان که از ترجمه وی مستفاد گردیده در اواخر مایهٔ سیم هجریه بوده است در نفحات الانس او را از طبقه ثالثه نوشته نامش حسین بن عبدالله بن بکر است و کنیتش را ابو عبدالله نوشته اند بعضی نامش را احمد بن محمد ضبط کرده اند ولی صحیح و مشهور کنیتش بوالحسن است و نامش حسین و وی از اهالی بصره بوده است گویند در سرای خود سردابی کنده بود و در قعر زمین سی سال از آنجا بیرون نیامده بمجاهدت و عبادت مشغول بود و جماعتی در ترجمه او آورده اند که طعام نخورد بهر حال پس از آنکه بیگونگی حالات اهالی بصره او را دیدند وی را از شهر بیرون کردند و از آنجا بسوس رفت بعد از زمانی اقامت در آنجا در حدود سیصد و چهل وفات کرده و در همانجا مدفون گردید گویند قبر وی آنجا معروف و مشهور بوده نقلست که آن عارف کامل روز آدینه بر در مسجد بصره ایستاده بود یکی از تلامید خود را گفت این جماعت را که می بینی همه اهل بهشت اند اگر که در وصیتم بار افتاد چیزی از زوال و گوشه گیری تا عاقبت چه شود و مسجد بصره آنوقت چنان بود از انبوهی که خلق سجود نمی توانستند کرد بر زمین و روی بر پشت یکدیگر مینهادند از کلمات عارف کامل است که گفته الغریب هو الذی لا جنس له یعنی دور از خلق و برد هم آنکس است که وی را با جنس خود از ممکنات آرام نبود و هم گفته الغریب هو البعید عن وطنه و هو مقیم فیه دور از خلق آنکسیت که با وجود اقامت در وطن آرام نگرفته باشد پس صوفی در وطن خود غریب بود زیرا که وی بغیر خدا آرام ندارد و نیز گفته الغریب من صحب الاجناس یعنی دور از حق آنکسیت که با جنس خود از ممکنات صحبت آرام گرفته بود حاصل معنی این سه کلام توحید است و روی دل بسوی حق نمودن و غیر از او از همه گسستن از وی پرسیدند دانا کیست گفت دانا آنکسی است که از نادان نتواند به هیچ وجه چون مقام دانائی یافت بداند که نادان کیست و آنوقت داند که صحبت با نادان سبب نقصان دنیا و آخرت است

سوس — بضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله شهریست بخوزستان و درین کتاب در چند موضع اسم آن نگاشته شده

صبحی — بضم صاد مهمله و سکون با موحده و حا مهمله و یا نسبت منسوب بصبحه است که قلعه ایست در دیار بکر بین آمد و میافارقین

ابوالحسن بسیوطی

شرح حال وی از کتاب شیخ الاسلام که صاحب تاریخ عرفا است نقل شده و از ترجمه احوالش مستفاد گردید که در مایهٔ سیم هجریه بوده است و شیخ الاسلام در کتاب خود گفته که ابوالحسن بسیوطی از این طایفه بوده است و از حکایاتی که از وی نقل شده این است که شیخ ابوعلی رودباری گفت که رودی صاحب سهل از برای من حکایت کرد که وقتی در بادیه با شیخ ابوالحسن بسیوطی بودیم چون گرسنگی بر ما چیره شد و پی بجائی نبردیم بردی بانگی برکشید جائی که سگی بودی آواز دادی وی آن آواز دهی که در آنجا آبادی است برفتی و یاران را از خوردنی آوردی و او را همواره کار همین بود و یاران با نحو دمیگذاشت و هم شیخ ابوعلی رودباری در حق او گفته است که هیچکس در عطف و مهربانی با یاران مانند ابوالحسن بسیوطی نبود و در ذیل این بیان شیخ الاسلام گفته که باید خدمت یاران نزدگان را بر خود واجب دانی و در خدمت مقصود نه تحدید معینی

نظر او در خدمت بر مقصود حقیقی باشد که حق سبحانه و تعالی است نه بر آنکس که خدمت وی میکنی مراد ازین بیان آنست که نظر حق باید یعنی رضای حق را باید بست نه دوستی فقرا و درویشی نزد سیرانی که شرح حالش در انتخاب سطور است در آمد و گفت برادری که ایشان را برای من ماکن بحکم دار فضل شیخ سیروانی بانگ بر وی زد و گفت تقصیر است اگر خدمت را خود بر خود واجب نداند مراد ازین بیان بجای آوردن خدمت دوستان و تفقد حال ایشان است و ازین کلام ارشاد میشود مرید را که بدان منظور و مقصود دنیوی باید از قضاء حوائج چشم بپوشند و خود داری نکرده که خداوند می چند و عوضهای نیکو خواهد داد

سیوطی — شیخ حسین مهله دیا دو او دطاء و یا نسبت و سیوطا از شاهیر بلاد صعید مصر است که تعارف کامل منسوب بدانجاست

ابوالحسن بن هند

اسمش علی است و پدرش هند قرشی است در اواخر مائهٔ سیم و اوائل مائهٔ چهارم در میان این طبقه معروف و مشهور گشت زمان معتضد عباسی و چند خلفای دیگر را یافته و زمان عضدالدوله دیلمی و چند نفر دیگر از آنها را درک نموده او از طبقهٔ رابعه نوشته اند و در عداد بزرگان مشایخ فارس و هم در زمرهٔ اهالی علم و با جماعتی از معتبرین این طبقه صحبت داشته مانند شیخ جنید و عمر بن عثمان مکی و شیخ جعفر حذاء و از رؤسای این طبقه با ابوعبدالله بن خفیف معاصر بوده و در ترجمهٔ حالات وی نوشته اند چنانکه این حکایت در شرح احوال آن شیخ اجل از کتاب او نقل شده میگوید که شیخ ابوالحسن بن هند وقتی در شیراز در دعوتی بود و من در سفر بودم چون خوان خواستند گسترند گفت قسمت از برای ابوعبدالله بگذارید جماعتی از مشایخ گفتند که شیخ اجل داند که او در سفر است گفت مرا خواهش این است که نصیب وی را ازین خوان منظور کنید الا من دست بطعام دراز کنم صاحب دعوت چون چنان دید در ظرفی از آنچه که دیده بود قسمتی کنار گذاشت اتفاقا در همان روز من از سفر مراجعت نموده گذارم بر سرای صاحب دعوت افتاد بخیالم گذشت که بدانجای روم رفتم یاران نشسته بودند سلام کردم و در مجلس نشستم وی چون مرا دید از جای برخاست و جامهٔ خود در زیر بغل گرفت بگشت و گفت قلوب المؤمنین لا یکذب دلهای مؤمنان را دروغگوئی نباید ساخت پس من گفتم خوردنی اگر دارید بیاورید که سخت گرسنه ام صاحب خانه برخاست و قسمت خوردنی که از برای من منظور کرده بود بیاورد من در حضور جماعت بقدر کفایت بخوردم و دست نشستم مشایخ بیکدیگر نگاه کرده سبب پرسیدم حکایت گفتند کرامت آن عارف کامل بر همگان واضح و آشکار گردید و آن عارف کامل را سال وفات در دست نیامد همینقدر از ترجمه اش مستفاد گردید که در حدود اوائل مائهٔ چهارم هجری بوده است

و از کلمات اوست که گفته هر کرا که خدای تعالی بر بساط قرب خود جای دهد وی را راضی و خشنود دارد به هر چه بوی گذارند زیرا که در بساط قرب بی رضائی و ناخشنودی نباشد حاصل این بیان آنست که آنرا که دل بسوی حق است نه چند در خویش نگر خوبی و رضا دهد به هر چه از برای او مقدر شده است و هم از بیانات اوست که گفته حسن خلق با بنده تعالی بزرگ شکایت است یا امرها و قسمتهائی وی آنگه فقط دل و طیب نفس آن قیام نمائی و با خلق نیکوکاری و بردباری باشی حاصل بیان آنکه آنرا که حسن خلق حقیقت و توان حسن خلق

گفت وامر آنچه بسر و رو باروی کشاده قبول کند و نتیجه آن بردباری از مردمان است هر چه کنند و نیکی نمودن بگروه دمان و هم از کلمات اوست که گفته اجتهد ان لا یفارق باب سیدک بحال فانه ملجأ الکل فمن فارق تلک السدة لا یری بعدها قرارا و لا مقاما یعنی کوشش کن که از در خانه خواجه خود هیچ روی دو نیفتی زیرا که وی پناه همه است چه هر کسی که ازین آستانه دور افتاد بعد از آن برای ... [illegible] ... بسوی او دار و چون غافل شدی بکمال ادبی خواهی ماند و هم از اوست که گفته من قربتی اقرالیهم فهم کربتی فاین المفر یعنی پیش ازین اگر اندوهی از هر جهه بمن میرسید بایشان میگریختم اکنون که اندوه من از ایشان میرسد بکجا گریزم مراد ازین بیان توجه بسوی حق است و دانستن اگر هر چه آید از وست

ابوالحسن فوشنجی هروی

اسمش علی پسر احمد بن سهل از مشاهیر عرفای اوائل مائهٔ چهارم هجری است زمان معتضد و چند خلیفه دیگر از خلفای عباسیان را دریافته و زمان عضدالدوله دیلمی را ادراک نموده صاحب نفحات الانس مینگارد وی از جوانمردان خراسان بود و ابوعثمان حیری را دیده و در عراق با ابوالعباس ابن عطاء و جریری صحبت داشته بود و در شام با طاهر مقدسی و ابوعمرو دمشقی صحبت داشته و با شبلی در مسائل سخن گفته و او از طبقهٔ خامسه است و در نفحات هم ذکر شیخ هرات بوده و هم او نگاشته وهو اعلم من مشائخ وقته بعلوم التوحید و علوم المعاملات و احسنهم طریقة فی الفتوة و التجرید و کان خلقا دینا متعهدا للفقراء وی از داناترین مشایخ وقت خود بود بعلوم توحید و بعلوم معامله با خلق و با حق یعنی در علم و طریقه بطریقت و نیکوترین این طبقه بود در طریق جوانمردی و تجرید از اشتغال صوری و صاحب خلق و تقوی و متدین بود و متعهد فقرا بوده در طریق جوانمردی یعنی کفالت نمودن ایشان را همواره از روی همت و جوانمردی مینمودی و هم در ترجمه وی آورده اند که وی را مولد و منشاء هرات بوده پس از رسیدن بحد رشد و تمیز نقل بنیشابور نمود و در آنجا بتحصیل علم پرداخت و بطریق طریقت قدم نهاد تا بمقامات عالیه رسید

و در شرح حالات وی گفته اند که طریقت صوفیان نیکو داشته و سفرها بر توکل و تجرید کرده و عهد کرده بود که هر گاه مرا احتلام افتد چیزی بدهم بدرویش که آن از فضل افتد یا اندیشه نه راست وقتی در بادیه بود وی را احتلام افتاد تنها بود ازار از پای بیرون کرد و در مغیلان انداخت تا هر که برسد بردارد و وفا کردن عهد را آن عارف کامل در شهر نیشابور با صلاح امور و ارشاد کارهای خلایق روزگار بگذرانید تا در سال سیصد و چهل و هشت هجری موافق آنچه در نفحات الانس نوشته روزگار زندگانیرا بدرود کرد و در همان شهر مدفون گردید از کلمات اوست که گفته لیس فی الدنیا شیئ اسمج من محب لسبب و عوض نیست در دنیا چیزی زشت تر از دوستی که دوستی وی مبنی بر سببی و عوضی بود که نه از جهه مناسبت ذاتیه و اخلاق بود تا محبت ابناء زمان که چون حکومت بر خود می بندند از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت اسم و لا حقیقة و قد کان قبل حقیقة و لا اسم یعنی تصوف امروز

ابو الحسن فوشنجی

[illegible] بود نقل است که [illegible] بوشنجی را [illegible] آنست که تصوف نقلی تصرف نیست با شخص در حقیقت [illegible]

بی ظریف کیست که گران خود بر مردم بی آنکه خود را بر آن دارد [illegible] مشایل اخلاق شیخ ابو بکر رازی که شرح حالش در این کتاب مسطور است گفته که شیخ ابو الحسن فوشنجی میگفته است که مردم سه گروهند اول اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان [illegible] که ظاهر و باطن ایشان برابر است سیم جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان خود انصاف نمیدهند و از دیگران انصاف می طلبند

فوشنج   بفتح فا و سکون واو و شین معجمه مفتوحه و نون ساکنه و جیم و بعضی اول آن را با با موحده ضبط کرده اند و آن قصبه ایست از [illegible] تفصیل [illegible]

ابو الحسن سوهان اشرن

شرح حالش از کتاب شیخ الاسلام عبدالله انصاری نقل شد آنچه معلوم شد در اوایل مائه چهارم هجریه بوده است و از مشایخ کازرگاه هرات [illegible] طبقه معروف و مشهور و شیخ نقل کرده که یکی از شاگردان او را دیدم و از حالات وی پرسیدم گفت پیر ما ابو الحسن شبی از [illegible] رایگان بسیار مزد و فواید برد از این بیان معلوم میگردد که اعمال را در آمرزش نباید دخیل دانست بلکه تمسک باید بود بکرم خداوندی [illegible] مغرور گشته بسبب [illegible] توفیقشان گردیدیم از اوست که در مناجات میگفته الهی ما را توفیق ده که هموار مطیعت باشیم و ما را از غفلت [illegible] کرده روی طاعت بر تابیم الهی ما را آنچه کار بخود گذار که در آن دم نفس با ما چیره شود و از طریق هدایت روی بوادی ضلالت گذاریم

سوهان اشرن   سوزنگر را گویند و بعضی گویند جاره [illegible]

کازیارکاه   بکاف و الف و زاء معجمه و یاء مثناة تحتانیه و الف و راء معجمه و یاء مثناة تحتانیه و الف و راء مهمله و کاف و الف و ها هوز قریه بوده است بهراة و گورستانی در آن نزدیکی که از محلات هرات محسوب بوده

ابو الحسن ارموی

از مشایخ مائه سیم هجریه است و با شیخ ابو الحسین حصری و ابو عبدالله ابن خفیف و شیخ ابو عبدالله رودباری معاصر بوده نشو و نمای وی در ارمی بوده و در میان این طبقه مشهور و محل اعتنای این طایفه بوده جماعتی از مشایخ بصحبت او رسیده وفاتش در ارمی در اوایل مائه چهارم [illegible] در قبرستان [illegible] مشهور و معروف بوده وقتی از او پرسیدند که دعا چیست گفت آنچه تو آن را بازآمدی تا آن بازگردی گفتند این چه دعاست

نامی چنین گفت که بایی که از هر چه آمدی و نیست که صحبت با اهل دنیا و مجالست کن که خواهی دنیا و آخرت در آمیخت از او پرسیدند با شیخ انزوا بهتر است یا مجالست و در میان خلایق بودن گفت اگر مجالست و در میان خلایق باشد مرد را کمالی حاصل گردد و انزوا خود [illegible] مبانی باشد

ارمیه   بضم الف و سکون راء مهمله و میم و یا و ها از شهرهای قدیم آذربایجان و مشهور و معروف است و در نسبت ارموی و ارمی می آید و تعارف کاملا منسوب بدانجاست

ابو الحسن بن مثنی

از مشاهیر عرفای اوایل مائه چهارم هجریه بوده است نامش علی و پدرش مثنی است در میان این طبقه بفضل و علم و جلالت قدر موصوف و معروف بوده و درک صحبت شبلی را نموده و شیخ ابو الحسن خرقانی و شیخ ابو سعید ابو الخیر او را دیده و جماعتی از بزرگان این طبقه بخدمت او رسیده و درک صحبت و خدمت او را کرده از جمله شیخ اجل و عارف کامل ابو سعید بن ابو الخیر حکایت کرده است که من جوان بودم بهر آباد آن عارف اجل در آمدم و او پیری بود با هیبت و شکوه و او شبلی را دیده بود و در میان ایشان جوابات و سؤالات رفته و نقارها در میان افتاده بود چون نزد وی نشستم و از من پرسش حال نمود پس از ساعتی درویشی که نزد من نشسته بود گفت ای پیر ابو الحسن خواهش ما آنست از شبلی حدیثی گوید تمنای آن درویش را بدو گفتم ایها الشیخ ما را از شبلی حدیثی گوی چرا نخست از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نگویی گفتم ای شیخ اختیار تو راست از هر دو بگوی پس گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که اگر بر من هیچ سوره فرو نیامدی مگر سورة الکهف خود هست مرا تمام و کافی بودی آنگاه گفت یا ابا سعید گوش دار تا بشنوی آنچه را که از شبلی دیدم و شنیدم و آن اینست که روزی در جامع بغداد بر کنار مجلس شبلی ایستاده بودم شخصی در کسوت این قوم در آنحال برسید و روی بشبلی کرده گفت ایها الشیخ ما الوصل ای مقتدا و پیشوای ما چیست وصل شبلی روی بوی کرده گفت ایها السائل عن الوصل اسقط العطفین و قد وصلت ای پرسنده از وصل بیفکن از نظر اعتبار دو جانب که واصل شدی مطلوب سائل گفت یا ابابکر ما العطفان چیست آن دو جانب گفت قام ذروة بین یدیکم فحجبکم عن الله یعنی ایستاده پیش شما بلندی که باز داشت شما را از وصول بخدای کریم باز سائل گفت یا ابابکر ما تلک الذروة ای ابوبکر چیست آن بلندی که مانع وصول است و حجاب اهل سیر و سلوک گفت الدنیا و العقبی یعنی آن بلندی که حجاب [illegible] سالک را دنیا و عقبی است کذا قال ربنا منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة فاین من یرید الله چنین فرموده پروردگار ما بعضی از شما میخواهد دنیا را و بعضی از شما آخرت را صریح آیه مقتضی آنست که آنکه روی در دنیا دارد مرید دنیا است و آنکه روی در آخرت دارد [illegible] و کجاست آنکه خدا را میخواهد یعنی آنکه خدای را میخواهد و دنیا و آخرت نیست روی دل از همه سوی اوست بعد از آن شبلی گفت اذا قلت الله فهو

ابو الحسن مُثنّی

... بگرداند او بهشت وی
شیر در گردد ... ای پروردگار ای پروردگار ای آنکسی که اوست بر بوبیت خود یگانه و هیچ حادثه تغییری
نداده بود ولا یعلم احد ما هو الا هو یعنی نداند هیچکس که حقیقت او چیست که او سبحانه سبحانه یعنی پاکا و منزها از آنچه در فهم و اندیشه
گردد وحده لا شریک له تعالی بهشت کردی با هیچ شریکی نیست چون این کلمات بگفت غش کرد و بیهوش بیفتاد همچنان خود
وا بر داشته بخانه بردند شیخ ابو اسحق ابراهیم گفته پس از شنیدن این حکایت از آن عارف کامل در اثر حالت کلی روی داد و سالهای دراز در اثر آن
بیشد و هر وقت بنظر می آمد تا ثیر زیاد در من میشد و از این حکایت ارشاد میشود بر دید توحید و توجه بسوی حق و پیوسته با دل بسوی او داشتن و
بغیر وی گسستن و از دنیا و آخرت منقطع شدن تا اینجا است نقل از نفحات الانس و شرح آن از کلمات او هست که از کتاب یافعی و دیگر
کتب نقل شده و آن این است که گفته آنرا که لذت ترک لذت میسر شد نعمت دنیا و آخرت را در یافت نمود و برات دو جهانی رسید و این شعر مضمون
بیت است که بنظم در آورده

اگر لذت ترک لذت بدانی — دگر لذت نفس لذت نخوانی

از او پرسیده دانا کیست گفت دانا آن کیست که بنادانی خود مقر باشد و در هر حال خود را پست ترین مردمان خلایق داند و هیچکس خود را
تفوق ندهد و چون چنین کرد بهره کلی از دنیا و آخرت خواهد برد سال وفات آن عارف کامل مضبوط نیست ولی همینقدر از ترجمه اش مستفاد شد در
صده سیصد هشتاد هجری بوده است و عمرش نزدیک یکصد سال والله تعالی اعلم بحقایق الامور

مُثنّی — بضم میم وفتح یا مشدده و نون مشدده والف

ابو الحسن بُشری سجزی

از ... معروف و مشهور است شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری صاحب تاریخ ... گوید
وی از پیران منست و هم او گفته از همه پیران که من دیدم ... من ایشان را از همه بالا تر دیدم
شیخ ابوالحسن خرقانی و ابو ... بوده اند پس از آن شیخ ابوالحسن بشری وی یا ده از ثقه بود
در روایات اهل تصوف و صحبت مشایخ بسیار رسیده بود و همچنانکه بایست دیده و سخن و سماع از ایشان دیده و شنیده و خود نفسش با عبدالله
ابن خفیف است و شاگرد او هست و دیگر از این طبقه ابوالحسین حصری و شیخ ابوالحسین نوری و ابو ذرعه طبری را دیده و هم او نگاشته
که وی مشایخ حرم را دیده چون شیخ سیروانی و ابوالحسین سرکی و ابوالحسین جهضم و ابو عمر نیز از این طبقه کسان دیگر را دیده از کلمات
اوست که گفته چون در شخص حسن صوری دیدی از آن پی بحسن باطنی ببر از او پرسیدند توکل چیست گفت توکل اطمینان است
بر آنچه مقدر شده از آنچه باید برسد

بُشری — بکسر با موحده و سکون شین معجمه و کسر را مهمله و یا نسبت منسوب است به بشر

سجزی — بکسر سین مهمله و سکون جیم معجمه و کسر زا معجمه و یا نسبت منسوب است بسجستان که معرب سیستان است

ابو الحسن بُستی

از مشاهیر عرفای ... قرن چهارم هجری است بفنون فضایل صوری و معنوی مشهور بوده و از شاگردان شیخ ابو علی فارمدی است که شرح حالش
نگاشته شد و او را کلمات و اشعاری است نیکو از جمله کلمات او هست که گفته آنرا که همت بر طلب علم باشد اگر چند بمقام علم نرسیده باشد لا
اقل از جهل مرکب دور باشد و اگر بمقام علم رسید جهل از اطراف وی بیکباره نیستی قدم خواهد نهاد و چون در مرد جهل بسیط باشد او را رفته رفته
بمقام قرب خواهد کشانید و نیز گفته آنرا که حکمت و علم در او نیست ضایعتر از جاهل است چه جاهل همیشه بر خطای خود معترف است و عالم بی عمل خود را اهل
خطا نداند و همواره از وجود او فساد ها ظاهر است و هم این رباعی از اشعار او هست که مولانا جامی در نفحات الانس نگاشته

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان — وز علت و عار برگذشتیم آسان
آن نور سیه نقطه زلا بر تر دان — زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن

در ذیل این رباعی بعضی از اهل تحقیق این طبقه گفته اند و اذ شده که در بعضی کشفیات نوریه نوری ظاهر شود منقوط و غیر منقوط و نوری در صورت
سواد و انجلات تجلی ذاتی بود زیرا که ذات من حیث هی مجهول مطلق است و جهل را با سواد که ظلمت و عدم نور است مناسبت است

بُست — بضم با موحده و سکون سین مهمله و تا مثناة شهریست بین سجستان و غزنین و هرات در چند موضع تفصیل آن در این کتاب نوشته شده

ابو الحسن نجّار

از مشهورین عرفای پنجم هجری است در عصر خود بی بدیل و محل اعتنا این طبقه بوده و شرح حالات وی از کتاب شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری
نقل شده چه خود معاصر است با او و او را دیده و در این ترجمه هر چه نگاشته میشود از کتاب او هست و از کلام او گوید ابوالحسن در دو کری
بود در قهندز و مردی با شکوه و بزرگ و اهل حال و کسی بر باطن او خبر نداشت که از بزرگان اهالی طریقت است وقتی او را در مکه در ایام حج دیده بود و
با پنجاه رکوه دار که جمله از مریدان وی بوده اند و این خود دلیل است بر شئونات وی و هم او حکایت کرده است که وقتی نزد وی بودم از او
پرسیدم از چیزهائی که از این طبقه شنیده گفت از هلال خادم شیخ ابوالحسین حصری شنیدم که میگفت لا تطلع الشمس الا باذنی
آفتاب بر نیاید مگر باذن من در ذیل این بیان گفته اند که او چون قطب وقت بوده و فیض عالم از مر توی بر گفتن این کلام سبب نقص
وی گردد و هم او گوید که قاضی ابراهیم باخرزی مرا گفت که الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا بنده کی بتو رسد گفت آنگاه که او را
هیچ مانعی نماند که او را از من باز دارد در ذیل این بیان گفته اند موانعی که بنده را از خدا تعالی باز دارد آنچیزها هست که نفس او را مشغول
بدنیا نماید و هم او گفته که هر چند خواستمی شیخ ابوعلی سیاه را دیده اسباب دیدن وی فراهم نمی آمد قضا را چون از نزد شیخ ابوالحسن
خرقانی باز گشتم شیخ عمو از نزد وی باز گشته بود مرا حکایتها کرد از وی من از برای او حکایتها از شیخ ابوالحسن خرقانی و هم او گفته که
ابو علی سیاه وی بود بزرگ و صاحب سخن و کرامات و ولایت عظیم ساکن مرو بود و هم او گفته که پیر محمد کشور تائب صادق بود یعنی نصدق

[illegible] و با او صحبت داشتم و در هر حال بود و من با وی بسر بردم و با او بودم تا بهلوزر و در گفتند [illegible] و روز

[illegible] سعید [illegible] در این گفت که اگر این کار کنی از این درهای در شرق و غرب عالم چون تو کی بود و مراد از لفظ

وصال [illegible] رسالت که مشایخ بزرگ آرزو کرده‌اند [illegible] روزی [illegible] جاه [illegible] کوتاه که باید بر حسبان [illegible] کند [illegible] ریاضت آنگاه

بسیار از مقام [illegible] عند [illegible] نسبت بر خواهد بود و هم او گفته که محمد [illegible] سری [illegible] بود و با دعوی قوت و طاعت را

حکایت کرد که من و یار [illegible] ابوسعید [illegible] دستار خود [illegible] گرفته با کلیم مصری [illegible] و من [illegible] تخته در دهان من نهاد ابتدا

چون [illegible] تعظیم بسیار [illegible] دیگر [illegible] که از آن [illegible] با انجال [illegible]

بجهت اعتقادات [illegible] طریقت [illegible] طریق مشایخ [illegible] آنها [illegible] از آن روی مشایخ

وقت [illegible] در ذیل این بیان گفته‌اند که بعضی از مشایخ [illegible] جهت این بود که تکلف در طعام بوده و مبالغت در سماع

داشته [illegible] جماعتی دیگر گفته‌اند که طریقت را [illegible] مختلف است [illegible] ریاضت [illegible] طعام نیست بلکه اول اخلاق اهل طریقت است

که باید در مرد موجود [illegible] مضمون این بیان را شیخ سعدی در بوستان بنظم آورده که میگوید

در اخبار شاهان پیشینه هست — که چون تکله بر تخت شاهی نشست
بدورانش از کس نیازرد کس — سبق برد اگر خود همین بود و بس
چنین گفت یکره بصاحبدلی — که عمرم بسر شد به بیحاصلی
[illegible] عبادت [illegible] — [illegible] این پنج روزی که هست
چو بشنید دانای روشن نفس — بتندی برآشفت کای تکله بس
عبادت بجز خدمت خلق نیست — بتسبیح و سجاده و دلق نیست
تو بر تخت سلطانی خویش باش — باخلاق پاکیزه درویش باش
[illegible] میان بسته دار — ز طامات و دعوی زبان بسته دار

حاصل از این بیانات این است که اگر بزرگان از اهل طریقت اسباب ظاهر فراهم [illegible] نقص در بزرگی او ندانسته‌اند چه بسیاری از بزرگان این

صاحب تجمل و اسباب بوده‌اند و هم شیخ الاسلام گفته که احمد خضرویه روزی پیش بایزید گفت یا رب امیدهای ما از خویشتن برده کن بایزید

گفت [illegible] امیدهای ما از خویش [illegible] یعنی [illegible] نقصان است بنا بر آن که [illegible] فقدان مطلوب است و هم او در ذیل این بیان گفته

در آنچه احمد گفت عام را در کار است و آنچه بایزید گفت خاص است که امید علت است امید بر ناموجود بود در یافت امید کی بود چنانکه ابوبکر

[illegible] الفاقة والتصوف لایکون یعنی عدم بلا تصرف با هم نیستند و هم او بطریق خطاب در ذیل این

بیان گفته اگر صوفی را احوال خویش متهم کن که دعوی است و افعال خویش را متهم کن که ریا است و اقوال خویش را متهم کن که معصیت است

جوانمردی دریا دید مضطرب شد در آنحال گفت اگر مرا [illegible] از باد [illegible] برون آری [illegible] ترا یاد کنم چون از باد [illegible]

بسلامت بیرون رفت کسی وی را بخانه خود برد و طعامی بدو داد سیر بخورد و فی الحال [illegible] شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که اگر وی

بزیستی و یاد خدای کردی شریعت تباه شدی و اگر یاد کردی عهد تباه شدی چون صادق بود در قول خود شغل وی را کفایت کرد و از آن لفظ

[illegible] خواری گفت [illegible] خیال او این بود که یاد کنم از تنگ یاد خود او را و چنان گفت بعضی از اهالی این طبقه در ذیل این

بیان آورده که او یاد خود را شایسته جناب الهی ندید [illegible] در پریشان پیدا کردی یعنی ظاهر ساختی و این بسیار محقق است که بمقام فرود

نیامده و حاکم است بر آن در مرتبه تحقیق تقاضای غلبه کند و عدم حصر در امری بخلاف تنبه که وی بمقام تقید گشته و محکوم وی شده و خود را

از آن خلاص نتواند ساخت اگر هزل گوید آن حقیقت باشد یعنی اگر هزل کند یا سخنی بی اختیار بر زبان وی جاری شود چنان شود که وی

و این بالاتر است از پیشین چنانکه گذشت که این حال محقق است و آنحال زاهد و ابرار شیخ ابوعلی سیاه مرو گفته که از هر چیز که چیزی شود

نماند مگر شریعت که چون از آن چیزی شود هیچ چیز نماند و هم شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که ابوعلی سیاه سخت نیکو گفته و

انچنان است که گفته شریعت همه چیز خواهد زیادت در شریعت نقصان است شریعت چون آب است آب بمقدار باید اگر بیفزاید ویرانی

و خرابی کند و اگر بکاهد تو را سیراب نکند ابومحمد مرتعش گوید که هرگز خویش را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم شیخ الاسلام گفت

معنی این بیان آنست که حقیقت من درست نیامد تا شریعت من صافی نشد و هم او گفته که چون سببی بشما رسد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

اگر توانید که آنرا در کنید دایم بورزید باری یکبار بکنید تا نام شما را از زمره اهل سنت و همچنین از معاملت نیکو احوال و اخلاق

مشایخ که ما را بآن فرموده‌اند و همچنین از معاملت نیکو و احوال مشایخ که ما را بآن امر فرموده‌اند که بر پی ایشان بروید و سیرت ایشان گیرید

اگر همه [illegible] نتوانید [illegible] مکنت فرا گیرید و هم او گفته وقتی درویشی سوگند بر من داد که مرا شلوار ببایست در آنحال مرا حکایت

آن امام یاد آمد که سوار میآمد درویشی وی را سوگند داد بخدای تعالی که باید مرا شلوار دهی آن امام از اسب فرود آمد و شلوار بوی داد

مردمان گفتند که این کار چرا کردی که این گدایان همه در دعوی دروغ‌اند گفت ایشان دانم اما مرا روا نبود که وی سوگند بخدای

بر من دهد و من از وی درگذرم و مرا [illegible] هم پس من آن کردم که آن امام کرد و شلوار از پای در آورده بآن درویش دادم

و آن روز بی شلوار مجلس را گذرانیدم و هم او گفته که من بسیار با جامه عاریتی مجلس کرده‌ام و بسیار بگیاه خوردن بسر برده‌ام

و بسیار خشت زیر سر نهاده‌ام در آنحال و آنوقت یاران داشتم و دوستان و شاگردان همه اهل دولت و توانگر بودند آنچه مرا [illegible]

بود بجای آوردندی هر چه خواستمی [illegible] من نخواستمی و دیگر نیز [illegible] حالت من بر ایشان ظاهر گردد و با خود گفتمی که چرا

ایشان خوردند نه که من هیچ ندارم و از کسی چیزی نخواهم و نیز میدانند که من خورد نبودم هنوز که پدر من دست از دنیا بداشت

و روزگار زندگانی را در نورد دید و ما را در رنج افکند ابتدای درویشی و محنت ما از آنوقت بود

و هم او گفته که من در زمستان جبه داشتم و در آنسال سرمای سخت بود در همه خانه من بوریائی بیش نبود چندانکه بر آن خفتمی و نیمه باره که

بر خود پوشیدمی اگر سر را پوشیدمی پای برهنه ماندی و خشتی که در زیر سر نهادمی و میخی که جامه مجلس بر آن کردمی و [illegible] روزی

عزیزی از در در آمد مرا چنان دید انگشت در دندان گرفت و گریه در افتاد ساعتی در نزد من بود و پس دستار از سر فرو گرفت و

در ذیل این بیان خواجه گوید که من آن نخواهم که بدانم شیئی کیست که در آن کرامتی نیست که سبب اندوه من است و من هر گاه که چیزی را نیکو بینم و خیر را زاد و بجای آرم و بپسندم و مقام مرد بگویم که مقام وی نزدیک حق تعالی تا کجاست بیک نگریستن با شقاوت را بدانم و نخواهم که بازبینی اگر خواهم بدانم و هم او گفته مرا بگذارند که به آنکه کنم اهل ولایت را از دیگران آنوقت که خواستم بدانکه مرا بگذاشته شد و اد

ازین بیان تاکید در حفظ اسرار است که افشای اسرار در هیچ طریقی از طرق ممدوح نیست

هر که را اسرار حق آموختند   مهر کردند و دهانش دوختند

و نیز خواجه گفته کس بود که گوید نفر است و دو شد که میگوید و آنچه میگوید می بیند و این دیدار نفر است و دیدار نیست و بیانا که در کسی این دیدار وقتی باشد و وقتی نباشد و در وقت غلبه و صولت گوید و باشد که آن سخن بر زبان وی جاری شود بدون اراده و آن حقیقت باشد و فراست و نیز از آن فراست و آنچه گفته آگاهی نیست آزاد و رسیده با شیخ پس کدام یک ازین فراستها نزدیک شما بالاتر است از او رد است دائمی است اهل ولایت است و آن شیوه ابدال ابرار و زهاد بود و آن بسینه محقق است که وقت آن بر روی پوشیده بود و گاه بود که آشکارا باشد اگر هزل گوید آن حقیقت باشد و اگر در غفلت گوید چون آنرا پاس دارند همچنان باشد که وی گوید و مراد ازین بیان خواجه این است که آنچه را ابدال ابرار و زهاد گویند نیکوست و حقیقت پیروی آن صحیح و هرچه را غیر از آنها گویند اگر موافق هم باشد غیر صحیح است

و هم او بعد ازین بیان گفته که شیخ ابو الحسین دراج بر حسب خواهش آرزوی یوسف بن الحسین بری آمد که با هم ملاقات نمایند از هر که حال وی را پرسید گفت عجب میدارم از تو که احوال آن زندیق را می پرسی ترا با او چه کار است و برا عجب آمد چه تقاضای وی امید است پس نشانی که منزل وی بیافت نزد او در آمد و برا گفت هیچ شعر یاد داری وی بیتی تازی برخواند گفت کرر کن وی مکرر کرد و یوسف بن الحسین در سماع شد و بشورید و طوفان سرشک از چشم وی روان شد گفت ای ابو الحسین عجب دارم که ما هی است که در ری میگردی و حال من می پرسی و میگویند ترا با آن زندیق چه کار چه حال بدان که از وقت صبح این دو مصراع میخواندم و اشک از چشم من نیامد برین یک بیت که تو خواندی ببین که چه حال ظاهر شد و این معنی در حالت شیخ یوسف ظاهر نیست که ابتدا برا و ظاهر بود و خواست بدان حال خود پوشیده دارد یا در غلبه حال بر او مکشوف گشت در هر دو حال کاریست بزرگ و این بیانات که از آن شیخ اجل نقل شد دنباله آن مطلبی است که در ابتدای ترجمه از شیخ ابو الحسین حصری نقل کرده تا بمقام آنچه نقل شد از نفحات الانس جامی است که او از کتاب شیخ الاسلام نقل کرده و از کلمات شیخ ابو الحسن نجار که نقل شده این است که گفت پنج صفت چون در مبدأ احوال مرد را میسر گردید در انجام کامل خواهد گشت اول حسن خلق که مایه راحت و آسایش بود دوم نیکوئی رفتار که مایه میل طبایع بدو باشد سیم توکل که او را از اضطراب نیازمند به امر معاش چهارم پرهیزکاری که او را حفظ نماید از ناموس و دامان پنجم بلندی همت که او را باز دارد از دریوزه گی گویند شیخ ابو الحسن نجار در قند زرو زگار میگذرانید تا در حدود چهارصد و پنجاه وفات کرده هم در آن شهر مدفون گردید اگرچه این بیانات که در این مقام در ترجمه شیخ ابو الحسن نجار از خواجه اجل شیخ الاسلام عبدالله انصاری نقل شد جای آن داشت که در ترجمه خود نجار نوشته در همو رد نگاشته شود خواستیم آنچه در شرح حال شیخ ابو الحسن نجار از بیانات خود نگاشته فروگذاشت نشود انشاء الله در شرح حال انجناب کلمات

و زینهار رفت چون باین دم از دوستی نزد قبول نمودم او گفت که مرادت من بود با آنکه در تن من تحصیل نکرد و تقصیر بود چیزی و هم او کسی بر نیز نو پستم و بر دل من از آن بار گران بود تا پس در آن ایام شخصی را بیال پیغمبر علیه السلام را بخواب دید گفت فلان دکان که منافع آن فلان است بپرداز تا زیادت که از آن بسیم بدان قاریان ما نمودند و من آمد و منافع آن دکان را بر ده روز در بیاورد و در قاریان بیادم و منافع آن دکان صد و ده بود که در آن مدت چندین من نان بود و قوت من به روزه دهنده بود و هم او گفته که مرا نیز دو بار حضرت حق تعالی [illegible] باشم آنوقت که از آن برستم و خواست آن از من ببرد و دل آنرا بر من بگشادند و اکنون اگر ملک سلیمان باشد مرا از آن چه خیزد که دیدم آنچه که مرا خوش آمد و بود و نیکو در روزگار بچشم دل بر من گذشته آنرا بنظر من در بیاوردند که من گویم این آنست که فلان وقت دیده بودم و بر دل من گذشته بود آنوقت که بایست آن بود و نداد اکنون که میدهد قوی را بایست آن نیست در ذیل این حکایت نوشته اند که ترکی بود که ملازمت شیخ الاسلام را میکرد و در سلک چاکران خواجه محسوب میشد و چندی بود که در پس سر خواجه بعد از سپری شدن ز رسیده بود ز بنی ملازم شیخ احمد کوفانی را گفت تو آن سپر نور را می بینی بر سر خواجه که من می بینم گفت می بینم این خبر بخواجه رسید گفت شیخ احمد نبیند و او را بر خود هموار نگردد که آن ترک چیزی بیند و گوید من نمی بینم پس از چند سال آن ترک بحج رفت و باز آمد از وی پرسید اکنون آن نور را [illegible] در دل تو دیده گذشته که حاجی شده ام و حج کرده ام آنوقت خداوند بیازردگی برد بی نظیری خداوند تو عطا کرده بود و اکنون بجهت

نخوت آن نظر از تو گرفت   بلندی از آن یافت کو پست شد   در نیستی کوفت تا هست شد

هم تعارف کال در ذیل این بیان گفته هر کسی در تیتی است یعنی معشوقه و وقت بهار است من است که من بهار را دوست دارم وقتی ایام بهار رسیده و گلها همه بر بار بود و مرا بایست آن گلها را بینم که چشم برا ساید در آنحال بکار زرگاه میرفتم در باغچه لاله را دیدم سخت نیکو باستادم و نظاره [illegible] کردم [illegible] که بهار آمد و گلها را بار آورد

که یکی هست و هیچ نیست جز او   وحده لا اله الا هو

هم گفته که وقتی زیاده تنگدل بودم در سرای خود نشسته و اندیشه ناک بسبب امری سخت در آنحال بادی بجست کاغذی نوشته سوار زیر در فرود انداخت و بر آن نوشته بود که فرج فرج در حال فرج پیدا گشته فرح حاصل گردید در ذیل این بیان گفته که شیخ ابو الخیر قباتی هشت سال بود بمکه مجاور وقتی هشت شبانه روز چیزی نخورده بیاری گرسنگی و نیز ضعف زیاد بدو روی کرد خود را بهر حیلت در سلیمی بود بمقام ابراهیم افکند که دو رکعت نماز کند از سستی و ضعف نتوانست بجای آورد در خواب شد الله تعالی را در خواب دید با وی گفت یا ابا الخیر چه خواهی گفت اشراف بر مملکت گفت دیگر چه خواهی گفت حکمت گفت بدادم پس بیدار شد و آنچه خواسته بود بدو رسیده خواجه در ذیل این بیان گفته که از اشراف وی بر مملکت یکی آن بود که پس از آن انکشاف کلی بر بعضی اسرار ابو سعید می منم که سعید نوشته اند و بر بعضی سرها بخدا سنائی دیگر گفتی هر که از قسیلی روی بحج نهد من او را می بینم و این کمال نظر و کرامت بود از او

ابوالحسن نجّار

و با ایشان که بر صفحه نگاشته خواهد شد بر اوراق الیمین
قندزی بفتح قاف و فتح الف و سکون نون و فتح دال و زاء معجمه در نسخ گشته است ابو قندز نجار است که معروف و
آن عارف کامل منسوب بقندز است که قریه ایست بخارایی نیز از آنجاست

ابوالحسن علی بن حمید الصعیدی

از مشاهیر عرفای در حدود ششم و اوایل هفتم است و از ابن صباغ و ابن حمزه بزرگ گشته اند از خلفای عباسی الناصر لدین الله معاصر و در زمان آل ایوب در مصر بوده از اهالی این طبقه بسیاری بصحبت وی رسیده اند و نسبت بوی درست کنند یافعی در توفیات ششصد و دوازده که ترجمه او را می نویسد در حق او نگاشته ابوالحسن علی بن حمید الصعیدی کانت حسنا احوال سنیة و مقامات علیة و انفاس صادقة و کرامات خارقة و فضایل جلیلة و مواهب جزیلة صحب الشیخ عبد الکریم القنادی صاحب احوال بلند و مقامات ارجمند بود و صاحب انفاس صادقه و کرامات و خوارق عادات بسیار از وی بعرصه ظهور و بروز رسیده و هم صاحب فضایل و شئونات نیکو بود و با شیخ عبدالکریم قنادی صحبت داشته پدر آن عارف کامل بحرفت صباغی روزگار میگذرانید و پیوسته در خیالش این بود که پسرش نیز حرفت او را داشته باشد و او از آن کار سر پیچیدی و بصحبت صوفیه میرفت و طریقه ایشان را می ورزید و از صباغی باز میماند روزی پدرش که پارچهای بسیار از مردم گرفته بود و حاجتش بمطالبه آمده بود زد دکان آمده دید که جامهای مردم را رنگ نکرده است و وقت گذشته در غضب شد پسر چون غضب پدر را دید فی الحال همه جامه ها را برگرفت و در یک تغار نهاد با آنکه تغارهای رنگهای الوان در دکان بود و هر پارچه برنگی باشد غضب پدر از دیدن آنحال زیاد شد و گفت ای پسر این چه کردی تمام جامه‌ها و پارچه‌های مردم ضایع شد هر یک باید برنگی شود حال همه یکرنگ است و باید عوض داد گفت ای پدر تشویش مکن پس دست در تغار کرده جامه‌ها و پارچه ها بیرون آورد و هر یک برنگی که صاحبش میخواست بود و کمال خوبی و بی عیبی پدرش از دیدن آنحال حیران شد و معذرت خواست و گفت ای فرزند بطریقی که میل داری برو که طریقت نیکو و تو را از این صنعت معاف داشتم و او بگفته پدر رفته در طریق سیر و سلوک بنهایت مقامات عالیه رسید و از عادات آن عارف کامل در طریق ارشاد این بود مدام تا نام کسی را در لوح محفوظ ندیدی او را بخود راه ندادی و بصحبت او رضا ندادی چنانکه روزی شخصی از وی طلب صحبت کرد و شیخ ساعتی سر در پیش افکنده و گفت نزدیک است هیچ وظیفه خدمتی نمانده است که با من قیام نمائی آن شخص مبالغه کرد که از آن چاره نیست گفت حال که میل تو بر این است باید شرط آن بعمل آید و آن این است که باید هر روز بصحرا رفته پشته هیمه کنده بجهت طبخ فقرا بیاوری پس از چند روز که این کار را کرد دست وی بدرد آمد از آن اسباب که هیمه را بدان میکند چند خست و ترک خدمت صحبت فقرا کرد چندی بر این مدت بگذشت شبی در خواب دید که قیامت قیام کرده و مردم بر صراط میگذرند بعضی بسلامت و بعضی در آتش می افتند و او متحیر و ایستاده چیزی طلبید که دست بآن زند و از صراط بگذرد نیافت در آنحال دید که پشته هیمه بسته از آن پشته هائی که از برای فقرا آورده بود در برابر

آتش روان است چون چنین دید خود را بر پشت آن پشته انداخت و یرا از آتش بیرون آورده نجات یافت ترسناک و هول زده از خواب بیدار شد و نزد شیخ رفت و شرط ادب بجای آورد و چون چشم شیخ بر وی افتاد گفتش گفتم که تو را خدمتی بیش از این نمانده است در نزد شیخ استغفار کرده و بسر کار خود رفت و از حکایاتی که از رفاقه بن احمد مرید آن عارف کامل نقل شده این است که گفت وقتی با آن عارف کامل بدوالی قوص که از شهرهای صعید مصر است رفتیم پس از صحبت و نشستن وی گفت آنکس که از جانب تو بر قنا فا حاکم است اهل ظلم و جور است او را عزل کن تا مردمان آسوده گردند وی گفت ای شیخ راه نبود و رفته شیخ بیرون آمد یک دو روزی نگذشت که رقم عزل وی از جانب ملک آمد حاکم قنا فا که تابع او بود در بین معزول شد و چون تاریخ نگاه داشتیم همان روز بود که شیخ آن مطلب را بوی گفته بود و او عزل آن حاکم را ابا و امتناع نموده بود جمعیت مریدان را واضح گشت که این کرامتی بزرگ بود آن عارف جلیل را بلی چنین است آنکس که از گفته بزرگان سر پیچد بخسران دنیا و آخرت دچار خواهد شد

سال وفات آن عارف کامل در صعید مصر در سنه ششصد و دوازده هجری بود در زمان سلطنت اتراک در مصر و شام والله تعالی اعلم
صعید بفتح صاد مهمله و کسر عین مهمله و یاء منقوطه و دال مهمله از ممالک مصر است که شهرهای آباد در آنجاست و آن عارف کامل منسوب بدان ملک است

ابوالحسن بن قفل

ترجمه حالات وی چنانکه سیوطی در حسن المحاضره می نویسد از جای دیگر چیزی بدست نیامد که مسطور گردد همینقدر می نویسد که ابن فضل الله او را در کتاب مسالک در عداد صوفیه مصر مینگارد و زیاده تجلیل بسیار از او و از کلمات وی که نقل کرده این است که میگوید اگر خواهید که در مقام سیر و سلوک برتبه ابدال رسید خلق و رفتار خود را شبیه نمائید ببعضی از اخلاق اطفال ففیهم خمس خصال لو کانت فی الکبار لکانوا ابدالا که در آنها پنج خصلت است اگر در بزرگان جمع شود از ابدال خواهند بود لا یهتمون للرزق و لا یشکون من خالقهم اذا مرضوا و یأکلون الطعام مجتمعین و اذا تخاصموا لم یتحاقدوا و تسارعوا الی الصلح و اذا خافوا اجرت عیونهم بالدموع یعنی آنان مانند اهل توکل بعقب رزق نمیروند و شکایت از نخستین در حق خالق خود نمیبرند چون مرضی عارض شود آنها را و چون طعامی خواهند خورد بهیئت اجماع با هم خواهند خورد و چون با هم جنگی کنند در دل نگیرند آزار و کینه دستی میکنند در صلح و چون آنها را خوفی پدید آید دیدهاشان پر اشک میگردد و اینها همه صفات ابدال است

ابن سمیح ابوالقاسم اصبغ بن محمد بن سمیح غرناطی

از فضلا و حکمای اواخر مائه چهارم هجریه است مولد و منشای وی غرناطه بوده است که از مشاهیر بلدان اندلس است و خود معاصر است با حکم المستنصر بالله اموی اگرچه آن عالم بیمانند در فنون علوم مثل علم عدد و هیئت و غیره بی نظیر بوده اما در میان سلسله فضلا بعلم هندسه معروفست با این حال در صناعات طبیه و از نظری دقیق و شأنی رفیع بوده و کتب بسیار در این علوم که نگاشته شد

ابن سمح غرناطی

شرح زندگی وی بر ... نوشته میشود ولی این بنا بر اصحاب طبقات الاطبا بعنوان ابن سمح ... آورده است ابن سمح کان
[illegible] بالعدد والهندسة متقدما فی علم هیئة الافلاک وحرکات النجوم وکان له مع ذلک عنایة بالطب
[illegible] و آن فاضل بی مانند روزگار خود را در شهر غرناطه به تدریس علوم و تالیف کتب بگذرانید تا آنگاه که دست
روزگار ... در نوردید ... قاضی صاعد اندلسی ... سلیمان بن محمد بن یحیی بن عیسی بن قاضی مهندس که از جمله تلامیذ وی بوده
[illegible] ... در شب سه شنبه بیست و نهم ماه رجب سنه چهارصد و ...
هجری وفات نمود در آن وقت پنجاه و شش سال شمسی از عمر وی گذشته بود و آن دانشمند گرانمایه را تصانیف بسیار بوده از جمله
خوارج از مؤلفات وی نگاشته از این قرار است کتاب مدخل در علم هندسه کتاب معاملات کتاب طبیعة العدد کتاب ... کتاب
کبیر در علم هندسه دو کتاب دیگر در آلات اسطرلاب که یکی از آن در تعریف صورت و هیئات آنست منقسم بر دو باب و کتاب دیگر
در عمل بآنست منقسم بر صد و سی باب کتاب زیج که تالیف آن بر یکی از مذاهب اهل هند است معروف بسند هند و کتاب بزرگ
در دو جزء یکی در ... و دیگر در مسائل ... ایضا کتاب در عمل ... [illegible]

ابن تکلارس

زندگانی ... اندلس است و در ادویه مفرده بتجربه بوده است یهودی مذهب است و نشو و نمای وی سرقسطه است که دار الملک بنی هود
ملوک الطوایف اندلس بوده اند بوده است و وی در آن شهر بمعالجات طبیه مشهور و بحسن صحت معالجت موصوف بوده و در نزد سلاطین بنی هود
بخصوص یوسف المؤتمن بالله بن المقتدر بالله رتبتی بکمال و شأنی بنهایت داشته و همواره در هر وقت کارخانه صحت معالجت محل وثوق وی بوده
... بوده و او انتخاباتیست که در فن ادویه مفرده متعدد است و قانون و از تمیزترین آن فن است و چند کتاب در ادویه مفرده پرداخته
که یکی از آنها در سرقسطه جمع شده است و بنام المؤتمن بالله بن هود است صاحب طبقات الاطبا نگاشته ابن تکلارس کان یهودیا
من اکابر علماء الاندلس فی صناعة الطب وله خبرة واعتناء بالغ بالادویة المفردة وخادم بصناعة الطب
هود و او در معالجت عقیدت بر استعمال دوا مفرد بوده است و کمتر تجویز ادویه مرکبه میپرداخته است و مسهلات قویه کمتر استعمال
مینموده و در ... [illegible] ... از این سبب مرضای وی از خطر
هلاکت عارض میگشته است و همواره با حسن عاقبت و نیکوئی خاتمت قرین میگشته اند سال وفات وی اگرچه بدست نیامد ولی
از ترجمهٔ وی چنانکه مستفاد گشت متقارن بوده است با اواخر مائه پنجم هجریه والله اعلم بحقایق الامور
و از مؤلفات وی که در ضمن ترجمت اشارتی بدان رفت کتاب ادویه مفرده است بنام المؤتمن بالله یوسف بن مقتدر
ایضا رساله در بعضی از ادویه مفرده و طریقه استعمال آن رساله در طریقه استعمال سموم رساله در صیانت بعضی از ادویه
حیوانیه و معدنیه کتاب دیگر در ادویه مفرده که وضع آن بطرز تصدیل بوده

ابن صغار ابو القاسم احمد بن عبد الله بن عمر

... مسلمان ... در چهار ... و اوائل مائه پنجم بوده است و در علم ... دانش ممتاز بوده و ... وی وقت ...
علوم ریاضی اشتغال داشت و در علم عدد و هندسه و نجوم سرآمد امثال و اقران خویش بوده است و خود شاگرد ابو القاسم مسلمة بن احمد معروف
بر مجریطی است و علم طب را از ... بن احمد که شرح حالش نگاشته شده اخذ نموده که شرح حالش بیاید صاحب طبقات در شرح حال
او نگاشته ابن صفار کان متحققا بعلم العدد والهندسة وقعد فی قرطبة لتعلیم ذلک و آن دانشمند یگانه در اواخر
ایام زندگانی از قرطبه بدانیه منتقل نمود در ایام امیر مجاهد عامری در آن وقت در قرطبه و سایر بلاد اندلس تلامیذ وی بسیار بوده که
تا ... بتدریس علوم ریاضی میپرداخته خود در دانیه که در ساحل بحر اندلس است ساکن بود تا آنگاه که در همانشهر زندگانی را بدرود نمود
اگرچه سال وفاتش بدست نیامد ولی چنانکه از ترجمه وی مستفاد گردید متقارن بوده است با چهارصد و بیست هجری و آن فاضل ... را
مؤلفات بسیار بوده منجمله زیج مختصر است بر مذهب سند و هند
و دیگر کتابی در علم اسطرلاب که در عبارتی نیکو و مختصر برشته تالیف درآورده و او را برادری بوده است که در ساختن اسطرلاب و
اعمال آن بی همتا بشمار بوده در آن زمان نظیری نداشته و صاحب طبقات گوید در این تاریخ که سنه ششصد و ... هجری است اسطرلابهای
او در میان ... مشهور و معروفست و در کتابخانه مصر چند دانه از آن موجود و او را رساله بوده است در علم و عمل صفحات اسطرلاب آن
رساله در بعضی از کتابخانهای اندلس موجود بوده والله اعلم

ابو جعفر بن بابویه

شرح حال ابو جعفر در اکثر کتب در ضمن احوال حکما مشروحا مضبوط است مثل تاریخ الحکمای شهرزوری و محبوب القلوب قطب الدین محمد
لاهیجی اشکوری و غیر ذلک و چنانکه از کتب تواریخ مستفاد میگردد پس از خلف بن احمد پادشاه سیستان که بدست سلطان محمود سبکتگین
گرفتار آمد که آن حکایت خود در تواریخ مضبوط است از حکامی بوده است که از جانب غزنویان و سلجوقیان حکومت داشته و زمانش
موافق بوده با اواسط مائه پانصد هجری اگرچه در جزو سلاطین معاصر غزنویان و سلجوقیان حالاتش بدست نیامد در این مقام بهمان کتب
احوالات حکما اکتفا رفت و وی از بزرگان حکما را اهل فضیلت و از دانشمندان این طبقه صاحب اخلاق ستوده و همت عالیه
سیاست و ریاست و سلطنت را با مروت و عفت جمع نموده و ضبط میکرده است نفس خود را در وقت غلبه هوا و شهوات چنانکه قطب الدین
لاهیجی در عنوان ترجمه وی نگاشته کان ابو جعفر ملک السجستان قویا فی علم السیاسات مع مروته الظاهرة والعفاف
الغالب وضبط للنفس عند عارض الهوی نقل است که وی از نکتهای حکمای یونانیان و نوادرشان از هر قبیل مطالب بسیار
در خاطر داشت و میگفت این قبیل مطالب در مخزن خاطر من مانند ریزهای زر و طلاست که به بوته رفته و مسکوک گشته باشد و آن ...

[illegible]

[illegible]

عنانها واما شرف الحكمة فانه يوضح السبيل الى طلب هذه البقاء واما شرف الآباء فانه يزيد في قدر صاحبها
[illegible] وهذه الشرف الاخير بالاصطلاح والعا
[illegible] والما شرف الاول فالطبيعه [illegible]
[illegible]
خاطر بسیار و آزاده را از برای تحصیل چنین بنائی که سبب است از برای تکمیل نفس و باعث حیات و بقا و اما شرف آبا اگرچه در جاهلیت [illegible]
قدر دارای آن شرافت هست [illegible] از جهت نخوت و صلاح [illegible]
این شرافت رابست و این شرافت آخر که از بابت آبا و اجداد است [illegible]
[illegible] ابو سلیمان
گوید که چون ابو جعفر این کلمات بیان نمود بدو گفتم ایها الملک کرا بابا و تورا این علم و دانش که خدایت عطا فرموده ابو جعفر گفت یا ابا سلیمان
تورا بر افادت تحاشی کردم از آنکه در توصیف من مبالغت بجای آری بلکه خواهم گفت تو را که چون مرد توصیف خود شنود مفتون بنفس خود گردد
و مغروری پدید کند بهتر این است که از در توصیف دیگری [illegible] آنگاه ابو تمام شیرازی که حضور داشت گفت ایها الملک
بگذار که ما شکر خدای بجای آوریم [illegible] تحقیق که تازه و نو [illegible]
[illegible] از آن علم و تجمع نموده [illegible]
بر قیاس و کتاب فضایل خدا را گواه میگیرم که این بیانات مرا ابو سلیمان را هرگز از روی تملق نخواهد بود بلکه از روی حقیقت و یمین
صداقت است آنگاه ملک گفت من ابو سلیمان را منع نمودم از توصیف جمیلی که در حق من نمود و نویش از آنچه باید گفتی و غرض من از بیان
اول این بود که چون شخص کم ظرف را توصیف و تعریف در حضرتش گشاینده او را در باطن [illegible] روی دهد و برخود مفتون شود و عجب او را
پدید گردد و چون این حالت در مرد پدید گردد از طریق صواب انحراف ورزد و آنچه با اسرار و آیات کتاب و آداب دانش و حکمت و اکرام کردن
احکام شرع تا آنگاه که معتدل گردد و نفوس ما را از راه خطا منصرف گردیم اکنون برگردیم بسخن اول آنگاه گفت من عادم شرف
النفس لم ينفعه شرف الحكمة لان الحكمة لا يقلب الحمار انسانا ولا يجعل الشيطان ملكا ولكنها فيه اريحية
الروح وطمانينة القلب وانس في الوحدة وطريق الى الرشد وسد بين الانسان والغي يعني هركس از شرافت
نفس نباشد فایده نخواهد بخشید از برای او شرافت حکمت زیرا که حکمت بر نگرداند طبع حمار را بحالت انسان و همچنین بر نگرداند صفت
شیطان را بملک پس الحکمت سبب راحت میشود از برای روح انسانی و آسایش و آرام قلب و انس در تنهائی و رهنماست براه بزرگی و صلاح
و همچنین بدیست الحکمت میان انسان و گمراهی پس گفت کتب قیصر الى کسری بم نظمت مملكتك واستقمت رعيتك
فاجاب بثمان خصال لم اهزل في امر ولا نهي ولا اخلفت في وعد ولا وعيد وعاقبت للجرم لا للغضب
ووليت للغناء لا للهوى واستملت قلوب الرعية من غير كره وسهلت الاذن من غير ضعف وعمت

بالنعم وحسمت الفضول فلما قرء قيصر قال هذا الكلام يجب ان يكتب بماء الذهب ونيز قيصر روم بكسرى عجم
نوشت [illegible] تمامت [illegible] در جواب قیصر این کلمات
نگاشت هیچگاه در احکام خود انکار و تاخیر نینداختم و وعده و وعید را تخلف ننمودم و عقاب ننمودم گناهکار را از روی
خشم بلکه از جهت سستی و کاهلی و قبول پادشاهی نمودم از جهت غنا و بردن رنج نه از جهت هوا و خواهشهای نفسانی و میل دادم قلوب رعیت را
بخود بدون کراهت و آسان کرفتم کار را بر آنها نه از روی سستی و غضب داشتم هوا را بر قوای ثانی و نگهداشتم خود را از زیاده روی پس
قیصر چون این کلمات بخواند گفت شایسته و واجب است که این کلمات را با آب طلا نوشته نگاه دارند و در بعضی کتب بدینقسم نگاشته کتب
هرقل الى كسرى بما ذا ادام لكم الملك فكتب اليه كسرى دام لنا بستة اشياء ما هزلنا في امر ولا نهي قط ولا
[illegible] ولا تاقنا [illegible] و وليّنا ذوي الاصول و
استشرنا ذوي العقول وقدمنا شبان الكهول فلما قرأ هرقل جواب كسرى قام وقعد وقال يحق من يكون
هذه سياسته ان يدوم رياسته نوشت هرقل روم بكسرى که دوام ملک و پادشاهی را بتو حاصل گردید کسری در
جواب نوشت که ملک و پادشاهی من بعمل آوردن این شش چیز پایدار گردید اول آنکه بیهوده امری و نهیی اقدام ننمودم و کار های ملک
بازیچه نشمردم دویم آنکه دروغ نگفتم و تاخیر نینداختم رسانیدن خیر و شر را هیچگاه مؤاخذه ننمودم گناهکار را بیش از اندازه گناه و عقاب
ننمودم باندازه گناه نه باندازه غضب خود و حاکم و صاحب منصب ننمودم مردمان اصیل نجیب را و همواره مشورت با مردمان صاحب خرد کردم
نه بیخردان و پیوسته مقدم داشتم در امور پیران را بر جوانان چون هرقل این کلمات بخواند از شدت انبساط از جای خود برخاست و نشست
[illegible] پادشاهی را که سیاست و طریقه این باشد حق این است که او را ملک پاینده و پادشاهی مستدام خواهد بود و نیز ابو سلیمان سجستانی گفته است
که ابو جعفر هنگامی که مجلس انعقاد می یافت اشعار حکمت آمیز بسیار میخواند از جمله این دو شعر است که مکرر میخواند بعضی اینده و شعر را نسبت بخود او

داده اند:

فتى لم يتبع نعمة بعد ما مضت | بمن ولا مطل وعيد ولا وعدا
هواه له عبد ولم يكل الفتى | اذا لم يكن يوما هواه له عبدا

حاصل آنکه مرد کریم چون بر کسی نعمتی روا داشت پس از گذشتن منتی بر نعمت خوار خود نمیگذارد و تاخیر نمیاندازد هیچگاه وعد و وعید
خود را او را همواره هوا و هوس بنده و پیرو است نه آنکه او پیرو و تابع هوا و هوس نفسانی باشد و این چند شعر که او میخوانده نیز

بدین مضمون است

عبدنا الهوى ايام جهل وانما | لفي غمرة من سكرنا من شرابه
وعشنا زمانا نعبد الحق للهوى | من الجنة الاعلى وحسن ثوابه
فلما تجلى نوره في قلوبنا | عبدنا رجاء في اللقا وخطابه
فمرجع انواع العبودية الهوى | سوى من يكن عبد الغير جنابه

ابو عبدالله نباجی

نوای بف ابو گرگانی در ذیل این بیان گفته که چون قصد درست کردی او را یافتی و حاج در ذیل این بیان گفته لا تبرح آن
یک گام است یعنی رسیدن او یک گام پیش نیست چون از خود گذشتی او رسیدی سال وفات وی در دست نیست همچنانکه از ترجمه
وی مستفاد گردید تا صد و دویست و شصت هجری در قید حیات بود پس از حالات وی چیزی در دست نیامد که مسطور گردد و الله اعلم
نباج — بکسر نون و فتح با منقوطه بیک نقطه و آخر آن جیم قریه ایست در بیابان بصره در میانه راه که از جانب بصره

ابو عبدالله قلانسی

در اواخر سنه سیصد هجریه بوده است و با مقتصد و معتضد معاصر بوده و خود از بزرگان این قوم و معتبرین این طایفه است جماعتی از اهالی این طبقه
صحبت او را دریافته اند و او صحبت جماعتی از این طبقه را رسیده وقتی از او پرسیدند که یا شیخ از غرائب چیزهائی که در اسفار خود دیده از
برای ما حکایت کن گفت در بعضی از سیاحات خود در دریای هند در کشتی نشسته بودیم در آنحال آثار انقلاب ظاهر گشت و طوفانی سخت
پدید آمد و اهل کشتی دست بدعا و تضرع و زاری برآوردند بجهت خلاص از طوفان نذرها کردند و من بیباک نشسته بودم آنگاه بمن گفتند
تو نیز بجهت خلاص خود و ما نذری کن گفتم من از دنیا مجردم بچه چیز نذر کنم چون الحاح بسیار کردند گفتم با خدا تعالی نذر کردم که اگر
ازین طوفان خلاصی یابم هرگز گوشت فیل نخورم گفتند این چه نذر است که یکی هرگز کسی گوشت فیل خورده است گفتم ندانم در این چه
مصلحت است که حق تعالی بر زبان من گذرانید و نذر من همین خواهد بود در آنحال از شدت طوفان کشتی بر کوهی خورده بشکست و من با چندی
از اهالی کشتی برکنار افتادیم در ساحل چند روز گذشت که هیچ نخوردیم در آن اثنا فیل بچه پیدا شد همراهان از شدت جوع آن
فیل بچه را گرفته ذبح نموده آتش برافروختند گوشت آنرا بجهت رفع جوع بخوردند قدری از آنرا هم بریان کرده بنزد من
گذاشتند و تکلیف بخوردن نمودند در آنحال نذری که کرده بودم بیادم آمد گفتم زمانی نگذشته که من نذر کرده ام گوشت فیل نخورم
همراهان الحاح کردند که اکنون مقام اضطرار است و نقض عهد رخصت است من پیروی قول آن جماعت نکردم و از عهدی که کرده
بودم برنگشتم یاران پس از خوردن گوشت فیل بچه بخواب رفتند و ساعتی نرفت که مادر آن فیل بچه بیامد و دهنها را بوی میکشید
تا باستخوانهای بچه خود رسید قدری آنرا بوی کرد بعد از آن بروی همراهان که خفته بودند نمود و هر یک را بوی میکشید و زیر
دست و پای خود میمالید و میکشت تا تمام آن جماعت را بکشت من از آن صدمت که بهمراهان رسید زیاده اندوهناک
بودم آنگاه بسوی من آمد و مرا بوی کرد هر لحظه میرفت و باز می آمد و بوی میکشید و از من بوی نکرد و دانست که من از گوشت
بچه او نخورده ام آنگاه پشت بمن کرد و با خرطوم خود اشارت بمن کرد که سوار شو من در نیافتم پس پای خود را بالا داشت دانستم که میخواهد
سوار شوم آنگاه سوار شدم اشارت کرد در پس گوش من پس است نشسته خود را محکم بداشتم و آن فیل در حرکت آمد تا شب در رسید
و صبح خواست طالع گردد مرا بموضعی رسانید که زراعت و آبادانی بنمود پس اشارت بمن کرد که فرود آی فرود آمدم با
شتاب از پیش برگشت چون بامداد گردید جماعتی از اهل آن سواد بنزد من آمدند ترجمانی با خود آورده از حالت من پرسیدند

ابو جعفر بابوه

و يبعده من خير شيء من الهوى — ولا للنوى من ناره وعنائه

پس اگر بندگی و پیروی کردم در روزگار جوانی هوا و هوس نفسانی را در جانی که فرو گرفته بود با مستی شراب جهل و نادانی و بخوبی بنگرید بار
روزگار را که بسی کی بیکرانم خدا را از روی هوا طلب جنت امل و کرش جسر و غرور از وی چون نور حق نور کرد قلوب ما را بندگی
نمودیم نه بتعاد و حجاب را پس قصد ما عبودیت را چون یک طرزی از روی هوا و هوس است آنهائی را که بندگی بآن غیر از حجاب او
عبادت نکنیم حالی و پروردگار را انکه نه از بابت دوری از آتش و عقاب او با احوال و اوقاتش در کتب مسطور نیست ولی از ترجمه
وی چنان مستفاد میشود که تا اواسط مائه پنجم هجریه در قید حیات بوده است پس از وفاتش چیزی در دست نیامد که مسطور گردد و ابو جعفر را
کتابی بوده است در حکمت عملی والله تعالی اعلم
پوشیده نماند که جماعتی از معتبرین عرفا هستند با بو عبدالله معروف چند نفر از آنان که مشهورترند از جمله شرح حال شان مسطور گشت مانند شیخ
ابو عبدالله مغربی و شیخ ابو عبدالله بن خفیف و غیر ذلک در رشته تألیف در آمده و جماعتی دیگر که هنوز شرح حالی از آنها معروف نیست
اینک در ذیل نگاشته میشود تا بر خواننده واضح و آشکار باشد که با کمی ترجمت مطالب بسیار در آن مندرج باشد

ابو عبدالله سعید یزید

از معتبرین عرفای [illegible] بسیار مجرب است [illegible] در [illegible] نیامده است و در میان این طبقه بعلو
مرتبت و مزید رتبت مشهور و معروف و از اقران ذوالنون مصری است و جماعتی از معتبرین عرفا صحبت او را دریافته و [illegible]
از جمله احمد بن ابی الحواری که از معتبرین این طبقه است او را دیده و بسیار از او فخر مینمود و شرح احوال احمد بن ابی الحواری در این کتاب
بجای خود مسطور است و معارف کامل و [illegible] دیر زمانی در عراق و زمانی در شام بسر برده و اهل حال از او فایدت کلی برده بنا
و کلمات او در میان قوم مشهور و معروف است از جمله آنست که گوید الادب حلية الاحرار یعنی نگاهداشتن ادب آزادگان و مردان را
زیبی است بزرگ و پیرایه ایست نیکو چه هر که را این پیرایه بر تن نباشد خود از عداد اهل حال خارج است مولوی حاصل این کلام را در مثنوی
بنظم در آورده که میگوید

از خدا جوئیم توفیق ادب — بی ادب محروم ماند از لطف رب
بی ادب تنها نه خود را داشت بد — بلکه آتش در همه آفاق زد

و هم او گفته [illegible] الادب [illegible] است و [illegible] ادب [illegible] ادب توان
دین را حفظ نمود و هم از اوست که گفته چشم بردار که هیچ نشانی بیشتر از او نیست یعنی همواره روی توجه بسوی حق دارد که
هیچ نشانی واضحتر و روشن تر از او نیست و هم او در ذیل این بیان گفته که موسی علی نبینا و علیه السلام گفت الهی تو را کجا یابم گفت
چون قصد درست کنی مرا یابی و مراد از این بیان آنست که چون خواستی مرا یابی قصد و توجه تو در آن درست شد آنگاه مرا

نفقه خود از برای ایشان با یکدیگر بدادیم تعجب کرده و گفتند تا بسیاری از آنها سال ایمکان چند روز بهت گشتیم گفتند شب روز را بهت
که یک شب آمده مرا از آن واقعه تعجب بسیار روی داده و از آن امر مقدمه تغییر حالت بسیار که چون زمان وصل مرده رسید چگونه
اسباب فراهم آید و آن از هم که چون رسید چه پایه باید ز بیت و ز نه کاین قسم امر آید پس از آن تدارک خود را دیده روی بر من
نمادم و در بعضی از کتب این حکایت را از شیخ ابراهیم خواص نقل کرده اند اما صحیح این است که از وی صادق کامل است والله اعلم
از کلمات اوست که گفته چون مرد بسیار راه با دای نعمت قیام کند نعمت بدو روی نیاورد و او گفته احسان چیست گفت احسان
با کسی برابری نکردن و خود را از هر کس کمتر دانستن   سال وفات وی معین نیست و مسطور نیست چنانکه از ترجمه اش مستفاد گردد در زمان
بوده است با اوایل مائه چهارصد هجریه   والله اعلم

قلانسی   نسبت قلانس است و آن جمع قلنسوه است بمعنی ... می آید

ابو عبدالله خاقان

از مشایخ بصره و از قدمای اواسط مائه سیم هجریه بوده است و زمان المتوکل علی الله عباسی و جماعتی دیگر از خلفا را دریافته و خود بعلو مرتبه و فضایل صوری
و معنوی آراسته بوده نشو و نمایش در بغداد بوده و هم در آن شهر جماعتی صحبت او را دریافته از برکت ارشاد وی مقامات عالیه ادراک نموده اند
شیخ جعفر حذا که از مشاهیر این طبقه است در یافت صحبت او را کرده است گفته که ابوعبدالله صاحب کرامات و مقامات عالیه بوده ابن قصاب
رازی که او نیز از این طبقه است حکایت کرده است که پدر من در بازار بغداد دکانی داشت و من بر در دکان نشسته بودم ناگاه دیدم شخصی را
که با جامه کهنه از در دکان می گذشت که او را بس فقیر یافتم و بر حالش مرا ترحم آمد و هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم پس برخاستم نزدیک
او رفتم سلام کردم چه طرز نسبی او کشید آنگاه یک دینار زر که با من بود بخیره وی آورده در کمال ادب بدو دادم بستد و من
بر خورد ننمود و التفاتی نکرد در خیال من گذشت که یک دینار ضایع شد و بخل خود زرفت پس با خود گفتم در عقب وی رفته از حالش
مطلع گردم و همچنان کردم همه جا در قفای او برفتم تا بمسجد شونیزیه رسید دیدم سه تن از فقرا نشسته اند آن دینار زر را بیرون
آورده و بیکی از ایشان داد و گفت امروز بمصارف خود رسانیده و خود بگوشه مسجد رفته در نماز ایستاد آنکس که دینار را گرفته بود
برخاسته از مسجد بیرون شد من در عقب او روان شدم تا ببازار رسید دیدم بقدر احتیاج طعام خرید و پیش یاران خود آورد و با هم بخوردند
آن شخص همچنان در نماز بود چون ایشان از طعام خوردن فارغ شدند آن شخص نزدیک آن سه کس آمد و گفت هیچ میدانید که مرا
چه چیز از موافقت شما در غذا خوردن باز داشت گفتند تو خود بهتر میدانی ای مرشد و استاد ما گفت آن دینار زر را که بشما دادم
جوانی بمن داد من با این زمان از غذا خوردن بازماندم ... در جوانی که از قید دنیا آزاد گردانید مرا از حرف وی حالت تغیر کرد
قدری نشستم تا آنکس برفت از آن سه کس نام او پرسیدم گفتند او مرشد کامل شیخ ابوعبدالله خاقان صوفی است پس توجه
وی مرا از قیود و فتوحات روی داد و بمعارف کامل روزگار زندگانی خود را در بغداد بسر میبرد تا در سنه دویست و هفتاد

هشت هجری در زمان المعتضد بالله وداع زندگانی گفت و هم در آن شهر مدفون گردید از کلمات اوست که گفته ذلت مرد در سفر است
مجالست با جهال و خیال کسب و زیادتی مال و بدگوئی از اهل حال   والله اعلم بحقایق الاحوال

ابو عبدالله محمد بن حسان بسری

... ولادت در اواسط سنه ... هجریه بوده است و معاصر بوده با المتوکل علی الله عباسی با شیخ
ابوتراب نخشبی که شرح حالش نگاشته شد صحبت داشته و جماعتی از بزرگان این طبقه درک صحبت وی نموده اند شیخ ابوعبدالله بن جلا
که از بزرگان این طبقه است و شرح حالش در اینجا نگاشته آمد گوید ... مشایخ ما رأیت منهم مثل اربعه ذوالنون
المصری و ابوتراب النخشبی و ابوعبدالله البسری و ابوالعباس بن عطا یعنی دیدم و دریافت نمودم مدت
ششصد پیر را و ندیدم تا چهار نفر از آنها در بلندی رتبت و نیکی صحبت   اول ذوالنون مصری   دویم شیخ ابوتراب نخشبی
سیم ابوعبدالله بسری   چهارم ابوالعباس بن عطا   نقل است که در بدایت عمر و ایام سیر و سلوک با لشکر اسلام بغزای از ثغور بجهاد رفت
بر کره اسبی سوار بود در اثنای گیر و دار کره اسب بیفتاد و بمرد در آنحال دست بدعا برداشت و گفت خداوندا این کره اسب را عاریت بمن
ده چندانکه بسر برسم کره اسب از زمین بجنبید و برخاست و چون از غزا فراغت یافت و به بسر رسید پسر خود را گفت بر زین اسب کره را
بردار گفت اکنون چون گرمست و عرق دارد لحظه دیگر زین از روی بر خواهم داشت گفت ای فرزند این یادبود را بکن که آن عاریت است
چون زین اسب برگرفت همانا در زمین افتاد و بمرد از آنحال و آنحالات جوانان تفصیل واقعه را نقل کردند زیاده تعجب نمودند
و نیز نقل کرده اند که روزی در شهر دمشق نشسته بود سواری بگذشت و در عقب وی غلامی غاشیه بر دوش میدوید خشم آلود چون برابر
وی رسید گفت اللهم اعتقنی واحسن منه خداوندا آزاد گردان مرا از او و آسایش ده از او مرا پس روی آن عارف
کامل کرد و گفت ای شیخ دعا کن وی گفت اللهم اعتقه من النار و من الرق فی الحال خداوندا آزاد کن او را
از آتش آینده و از بندگی حالی که دارد همان قدر که شیخ الکلام گفت فی الحال اسب آنسوار رمید از جای برجست نگاهی بسوی
غلام کرد و گفت ترا خالصة لوجه الله آزاد کردم غلام غاشیه نزد خواجه خود انداخت و گفت مرا تو آزاد کردی این جماعت
آزاد کردند و بشارت بوی و صحابت وی کرد پس نزد شیخ آمد و در زمره مریدان او میبود تا از دنیا برفت
نقلست که روزی پسرش نزد وی آمد و گفت که سبوی چند روغن داشتم که سرمایه ما بود چون خواستم که بیرون گذارم بیفتاد
و بشکست و سرمایه ما ضایع شد گفت ای فرزند سرمایه خود آن ساز که سرمایه پدر تست والله که پدر ترا هیچ سرمایه نیست در دنیا
و آخرت غیر از خدا تعالی و این پایه مقام توکل و تسلیم و رضا را سزاید که سرمایه دنیا و آخرت این سه چیز است   دیگر از کرامات
وی که نقل شده این است که یکی از اصحاب وی حکایت کرده که سالی او را بعضی کارها پیش آمد که بحج نتوانست رفت تا سه روز
بزمان حج مانده بود روزی کسی نزد وی آمد او را گفت یا ابا عبدالله امسال بحج نمیروی گفت امسال شغلی پیش آمده که نتوانستم رفتن

ابو عبد الله بسری

کفت شما در مرتبه [illegible] به زیارت رفت و [illegible] شیخ را حالت تغییر کرد و هیچ نگفت و ابو اسماعیل بن النعمان
گفت هر کس که پسر او بیعت کرد میگفت من او را در ایام حج در مکه دیدم و هم از کرامات وی نقل شده که چون ماه رمضان رسیدی در
خانه رفتی و کشتی تا آنچه روزی او را از آن گرفتی و روزه را زان که پشته [illegible] هر شبی از آن روزه نانی از برای وی بنهادندی چون روز عید
نمودی آمدی در خانه باز کردی آن سی نان در زاویه خانه نهاده بودی هیچ از آن خورده و نه آشامیده و نه خواب کرده بود و وی وزیر
یک طهارت نماز کرده بود و بی آنکه غذای وی نمی رسیده و در معانی بنده اهل جسمانی احتیاج نیست تا اینجا بود آنچه از نفحات
انس و دیگر کتب در ترجمه وی نقل شده یاقوت حموی پس از نگاشتن بسر و تصحیح آن در ذیل آن میگوید و ینسب الیها ابو عبد الله
محمد بن حسان البسری الزاهد له کلام فی الطریقه و کرامات حدث عن سعید بن منصور الخراسانی و عبد الغفار بن
نجیح و ادم بن ابی ایاس و ابی صفوان القاسم بن یزید بن عوانة الکلابی و ذکر ابن نافع الارسوفی و عمرو بن عبد الله
ابن صفوان والدابی زرعه و ذکر غیره و روی عنه ابراهیم بن عبد الرحمن بن عبد الملک بن مروان الدمشقی
و محمد بن عثمان الاذرعی و ابو بکر محمد بن عمار الاسدی و ابو زرعه عبد الرحمن بن واصل الحاجب و ابنا عبید
نجیب و [illegible] نجیب ابی عبید البسری [illegible] ابو العباس احمد بن [illegible] الصوری
الجلودی و ابو زرعه الحسینی و معاذ بن احمد الصوری و ابو بکر محمد بن منصور بن بطیش الغسانی و ابو بکر معمر الطبرانی
وحدث عن ابنه بکتاب قوام الاسلام و بکتاب الطبیب ذکره ابن ماکولا فی کتاب نجیب و محمد بن منصور بن بطیش
ابو بکر الغسانی البسری من اهل قریة بسر من حوران و قدم دمشق و حدث بها من نجیب بن ابی عبید
[illegible] درجه فضل و [illegible] بودن وی در نزد اهالی دانش و عرفان معلوم میگردد چنانکه میگوید ابو عبید [illegible]
[illegible]
ایاس و ابو صفوان قاسم پسر یزید که او پسر عوانه کلابی بود و همچنین از پسر نافع ارسوفی و دیگر از عمرو پسر عبد الله که او پسر صفوان
والدابی زرعه بود و نیز از جماعتی دیگر هم روایات و احادیث دارد و همچنین آن عارف کامل جماعتی روایت دارند مانند ابراهیم پسر
عبد الرحمن پسر عبد الملک که او پسر مروان دمشقی بود و نیز از او روایت نموده محمد پسر عثمان اذرعی و ابو بکر محمد پسر عمار اسدی و ابو زرعه
عبد الرحمن پسر واصل حاجب و دو پسر ابو عبید نجیب و همچنین روایت کرده است از او نجیب و از پسر او نجیب روایت کرده است ابو بکر
هلالی و ابو العباس احمد پسر معمر صوری جلودی و ابو زرعه حسینی و معاذ پسر احمد صوری و ابو بکر محمد پسر منصور پسر بطیش غسانی و ابو بکر پسر
معمر طبرانی و هم از پدرش روایت میکرده است از کتاب قوام الاسلام و کتاب الطبیب ابن ماکولا در کتاب نجیب نگاشته که ابو بکر غسانی
از اهل قریه بسر بوده که از قرای حوران است از آنجا بدمشق نقل کرده و نقل حدیث و روایات از نجیب بن ابی عبید بود تا اینجا بود آنچه
از یاقوت حموی نقل شده و از شیخ شهاب الدین سهروردی در حق او میگذارد که شیخ اجل ابو عبید بسری از جمله علماء و مشایخ
و جامع ما بین علوم ظاهر و باطن بوده مولد او بسری است پس از رسیدن به حد تمیز بشهر دمشق نقل کرده و بتدریس و ارشاد روزگار

ابو عبد الله بسری

نمود تا در حسن نام و زندگانی میگذرانید و از او روایت از جماعتی کرده و جماعتی دیگر از او روایت نمودند و پسرش نیز در میان آن طبقه مفضل و علم
موصوف و بعلو مرتبت معروف بوده و جماعتی از او روایت کرده اند انتهی و با جمله آن عارف کامل و فاضل عامل در شهر دمشق روزگار را
میگذرانید تا زمان زندگانیش بسر آمده و در همان شهر وفات نموده و هم در آنجا مدفون گردیده ولی سال وفاتش مضبوط نیست و از ترجمه وی چنانکه
[illegible] والله تعالی اعلم
و از کلمات وی است که گفته النعم طرد فمن رضی بالطرد و البلاء قربة فمن ساء البلاء فقد احب ترک القربة
[illegible]
[illegible] بدان نعمت که او را رسید از منعم باز ماند و غافل شود از آن خدائی که او را متنعم ساخته در این صورت رضای نعمت رضای
بدوری از اوست و بلا موجب نزدیکی است گاهی که صاحب بلا از فرستنده بلا باز نماند و طریق صبر و رضا پیش گیرد و چون صاحب بلا این
طریق را سلوک ننماید و بلا بد و روی آرد معلوم است که وی کاره قربت و تقرب است و همیخواهد که ترک نزدیکی بسوی حق سبحانه و تعالی نماید
و هم او گفته آنکس که دنیا را از برای راحت نفس ترک نماید با آمال و رنجهای بی شمار دچار گردد چه آمال رنج طلب راحت و عاقبت راحت
طلب رنج یکی او را گفت خواهم از دنیا عزلت جویم و بعبادت مشغول گردم گفت بهتر این است که بعضی از دنیا عزلت جوئی بعضی
اگر در معاشرت و مراودت با حسن ادب و آداب سلوک نمودی عزلت معنوی آنست و معرفت همان از آنکه بنی آدم پیوسته بکدیگر
و مراودت و معاشرت و معاملت باید میانشان بگذرد پوشیده نماند که آن عارف کامل را در بسیاری از کتب کنیت ابو عبد الله
نوشته اند و در بعضی از موارد ابو عبید هم نگاشته یاقوت حموی در چند جای از کتاب معجم البلدان که مناسبت نامی از او میبرد ابو عبید
مینویسد و ظاهراً چنان باشد که بهر دو کنیت معروف باشد والله اعلم بحقایق الامور

بُسر بضم باء و سکون سین و را اسم قریه ایست از اعمال حوران از اراضی دمشق که وی منسوب بدانجاست

ابو عبد الله سجزی

از مشایخ [illegible] سوم مجریه و از بزرگان این طبقه است نشو و نمای وی در خراسان است از خلفای عباسی با معتضد معاصر بوده و از سلاطین خراسان
با نوح بن منصور سامانی و خود با شیخ ابو حفص حداد صحبت داشته و نسبتش بدو است ولی کمالات صوری و معنوی او باندازه بوده که شیخ ابو حفص
در حق او گفته که ابو عبد الله شیخ معنوی و مرشد حقیقی است وی سالها در از بر توکل بادیه بریده و سفرها نموده و جماعتی از این طبقه درک
صحبت وی را نموده اند یکی از اهالی این طبقه حکایت کرده است که وقتی با شیخ ابو عبد الله از طرابلس شام همراه شدم چند روزه راه رفتیم
که هیچ خوردنی نخوردیم در آن حال رسیدیم بجائی که پاره کدوی تر بر سر راه افتاده بود دست برده از نهایت گرسنگی که مرا بود آن را
برداشته تا بخورم شیخ بجانب من بخشم نگریست دانستم که از آن کار کراهت داشت انداختم بعد از آن پنج دینار فتوح رسید به دهی رسیدیم
گفتم شاید از این دینارها طعامی بخریم در گذشت و نخرید بعد روی بمن کرد و گفت شاید که گوئی پیاده میرویم و گرسنه قوتی فراهم کرد

... حاصل شود یک بار دو بیتی از نزدیک آن ده مر دو بیت [illegible] چون به اینجا آخر صحبت مشغول خواهد گردید
آن همه بنیاد فتوح را بوی اشرف نشده عیال را رفع پریشانی احوال او چون آن ده رسیدیم در معمور با آن شخص که مکنت داوری چون
از وی پرسیده و آن آدم وی پس کرده که کجا میروی گفتم برای این کار گفت من [illegible] تو جسر ای نکم چه [illegible] کی در باره کرد که
و همسری یکی در برداشتن آن می صحبت آن بود که آنچه باقی شورت بر داشتی و تساهل نکردن در آن که ردی پس چنین جهد کردم که
با وی صاحب اثر [illegible] مراد از بیان شیخ آنست که چون مرد در مقام سیر و سلوک قدم نهاد باید مر از جاده سلوک بیرون ننهد تا به
منزل حقیقت برسد [illegible] اگر نفس سرکش چنان جنباند از دست او بیرون کند که از پی قوت دست بخسیس ترین چیزی فرا برد تا تمام
مراتب را تکمیل و عارف کامل را کمالیت بس عالی و بدایت بس [illegible] از جمله آنهاست که گفته علامة الاولیاء
ثلثة تواضع عن رفعة و زهد عن قدرة و انصاف عن قوة نشان اولیاء در دنیا سه چیز است فروتنی با مردمان
با وجود بلندی قدر و مرتبت و ترک دنیا با وجود قدرت بر آن و انصاف دادن با وجود قوت و توانائی بر آن و نیز از کلمات وی است
که گفته سودمندترین چیزی مرید را صحبت صالحانست و اقتدا بایشان در افعال و اخلاق و زیارت کردن قبرهای دوستان خدای تعالی و قیام
بخدمت یاران و فقیران از وی پرسیدند که چرا بر رسم صوفیان مرقع در نمی پوشی گفت از نفاق باشد که لباس فتیان و جوانمردان پوشم
و زیر بار فتوت در نیایم پرسیدند از او که فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن در آنچه بر ایشان میرود و تقصیر خود دیدن
و شفقت بر همه خلایق چه نیکوکار و چه بدکردار و اعلی درجه فتوت آنست که ترا از حق بخلق مشغول نگرداند وقتی شخصی با وی گفت مرا
یک بار [illegible] نصیحت خواهم ترا دهم مصلحت خود می بینی گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر و مراد ازین بیان تعریف قناعت
چه هر کس که گذشت کرده داد چیزی بهتر است و آنکس هم که نرسید از نداشتن نفس او آسوده خواهد بود چه استغنا سبب سرکشی نفس و
طغیان اوست سال وفات آن عارف کامل مضبوط نیست چنان استنباط میگردد از ترجمه او که مقارن بوده است با اوایل مائه چهارم
هجریه والله تعالی اعلم

سجزی بکسر سین مهمله و سکون جیم و کسر زاء معجمه است

ابو عبدالله الحصری

از مشهورین عرفای اوایل مائه سوم هجریه بوده است در زمان هرون و مأمون را ادراک نموده مولد و منشأ وی بصره است و خود شاگرد
فتح موصلی است که از بزرگان این طبقه است و شرح حالش بجای خود خواهد آمد و با بشر حافی نیز صحبت داشته و او بحلیه آداب و رسوم اهل
طریقت آراسته و در سیر سلوک قدمی راسخ داشته این طبقه از عرفا که در اواخر مائه دوم و اوایل مائه سیم هجریه بوده اند از بابت
ارادت زیاده محل اعتنای مشایخ اهل حال اند وقتی از او پرسیدند یا شیخ در ایامی که در خدمت عارف کامل شیخ فتح موصلی بسر
میبردی مشغول بودی از او چه دیدی و چه شنیدی گفت سمعت الفتح الموصلی یقول صاحبت ثلثین شیخا کانوا

یُعَدّون من الابدال کلهم اوصونی عند فراقی ایاهم اتقوا ایاک و معاشرة الاحداث یعنی از فتح موصلی
که گفت رسیدم بخدمت سی شیخ و همراهی کردم با آنها که تمام آن جماعت از ابدال شمرده میشدند تمام ایشان وصیت کردند مرا که بپرهیز از
معاشرت با جوانان کم سال و در آن کلمات اوست که گفته عمر خود را براهی صرف کن که در آن دنیا و آخرت را دریابی گفتند آن
کدام است گفت صرف کردن عمر در طریق معرفت که دنیا و آخرت از آن معمور خواهد بود

حُصری بضم حاء مهمله و سکون صاد مهمله و کسر راء مهمله است

ابو عبدالله احمد بن عاصم انطاکی

از بزرگان این طبقه و فضلای این سلسله است در فنون علوم او را یدی کامل و در علوم شریعت دانا بود و خود از عرفای اواخر مائه دوم و اوایل
مائه سیم هجریه است و معاصر بوده است با هارون و مأمون عباسی و صحبت اتباع تابعین را دریافته و خدمت قدمای از مشایخ را ادراک
نموده و مرید حارث محاسبی است و از اقران بشر حافی و سری سقطی بوده و در بدایت حال بصحبت فضیل بن عیاض رسیده و او را در طریقت پایه ای
بس بلند از جمله گفته است که بر هیچ چیز و هیچ کس حسد نیاید مگر از معرفت عارفانه معرفت تصدیقی شیخ ابو علی دقاق که شرح حالش در کتاب
[illegible] معرفت رسمیه که [illegible] لاعلما الا تنفی ولا غلیلا الا تنفی معرفت رسمی چون آب
با تشنگانی نه بیماری را شفا دهد و نه تشنه را سیراب گرداند و نیز از اوست انفع الفقر ما کنت به متجملا و به راضیا سودمند ترین
فقر آنست که با آن صبری و بدان خوشنود باشی حاصل این بیان آنکه جمال اهل حق همه در اثبات اسباب بود و کمال فقر در نفی اسباب
و اثبات سبب رجوع باشد و نفی [illegible] تمام و زیرا که فقد سبب بود و نفی وجود سبب ولی سبب حق بود و با سبب خود پس سبب محل
حجاب آمد و ترک اسباب محل کشف و جمال دو جهان و کمال دو جهان در کشف و رضاست و ناخوشی عالم در کشف و سخط و این
بیان خود واضحست در تفضیل فقر بر غنا تا اینجا است آنچه از نفحات الانس نقل شد آیا فعی از شیخ ابو عبدالله بن خفیف میگوید وی عالم بود
بر علوم شریعت و طریقت او را درین طبقه رتبتی بلند بود و مقامی رفیع مولد و منشأیش انطاکیه بود و تا آخر زندگانی در آن شهر زیست
و نیز از کلمات اوست که نگاشته عالمی که از علم خود بهره نبرد از دنیا و آخرت چه بهره برد او را گفتند که بدترین رنجها در دنیا چیست
گفت مجالست با نادان و حسد نزدیکان و ظلم همسایگان سال وفات وی در دست نیامد ولی از ترجمه اش اینچنانکه مستفاد گردد
مقارن بوده است با اواسط مائه سیم هجریه والله تعالی اعلم

ابو عبدالله عبادانی

از عرفای اواخر مائه سیم هجریه است و زمان معتضد و مکتفی را ادراک نموده و خود از اهالی عبادان است و نشو و نمای وی در آنشهر بوده شاگرد
سهل بن عبدالله تستری است که شرح حالش در این کتاب بجای خود مسطور خواهد گردید خود حکایت کرده است که مرا در ایام سیر بلاد که

ابو عبدالله عبادانی

به تبارک کاه سر برفت از شبلی بعضی سخنان می پرسید و مرا آرزوی آن بود که وی را ببینم پس از جان با تمام بجهة خدمت پیر ضعیفی کرده ام
بخانه رفتم و همیشه نزد وی بودم روزی بگریه چون پدر دنیا را وداع نموده از تکالیف خدمت وی فراغت حاصل کرده بجهة بجهان خیال کرده ام بغداد
شدم و بسته احوال وی رفتم چون هنگام مغرب برای مسجد رسیدم جماعتی را از گروه درویشان دیده که از نزد وی بیرون می آمدند چون مرا دیده در بغداد غریب
در هم هنگام وقت بجای آورده از من پرسیدند که بچه کار آمده گفتم بجهة ملاقات شیخ ابو بکر شبلی آمده ام آیا در راهی هست که توانم او را ببینم گفتند
بی اذن نتوانیم بار کرد چون نزد وی در مقام دعوی بر بنای گفتم چنین کنم پس او اذن فرمودند و بمجلس وی در آمدم و آرزو روزی آوینه بود
و روز سه ساعت و شوی وی پس گفتم سلام علیک گفت علیکم السلام ایش انت ابارک الله یعنی کدام چیزی تو بارک گرداند ترا حق تعالی
[illegible] ست چیزی نیست مرا بغداد معرفت که تعلق است از خود و مردمان در خود پس روی به او کردم و نشستم پر شناسائی گفت
نشستم من آن نقطه ام که در زیر با ست وی گفت مقام خود معلوم کن که خود کجائی با خود گفتم اگر بگویم هم بپذیرد پس از جای برخاسته و از وی
دور نشستم که روی را بهتر ببینم و بر روم ناگاه درویشی از در آمد و گفت سلام علیک شبلی گفت وعلیک السلام
ایش انت ابارک الله آن درویش گفت محال گفت در چه گفت فی المحال شبلی را از آن خوش آمد و تبسم نمود من از حالت
آن درویش فایده برگرفتم بعضی از عرفا در ذیل بیان وی که من نقطه زیر با بسم گفته اند که مراد از با وجود عام است و مراد بوجود عام است
که بوی ظاهر است وجود اشیا باوست و مراد بعموم وی انبساط و نیست و توجه بظهور اشیا نمودن و مراد بنقطه تعین خصوصیتی است که
وجود عام را پیدا شود پس حاصل کلام این شود که من خصوصیتی هستم که لاحق شده ام وجود عام را لحوقی که کیفیت آن مجهول است
و معنی جواب آن درویش که گفت محال یعنی فنا عرفی است که یک لحظه صورت نبندد و سیر و سلوک خواهد آنگاه شبلی گفت در چه
مراد در چه وقت است گفت فی المحال یعنی بالمآل پس از سیر و سلوک صورت خواهد بست

از کلمات وست که گفته قدر مرد در علم است و علم در تقوی و هر دو در عمل سال وفات وی در دست نیامد همینقدر از ترجمه وی
معلوم میشود که متقارن بوده است با اوایل صده چهارم هجریه والله اعلم

عبادانی بفتح عین و تشدید با و دال و الف و نون جزیره ایست در کنار دجله بصره که شط العرب نامند و در آن
جزیره عبادان شهریست کوچک که منسوب است بعباد بن حصین و او اول کسی است که در دوره اسلام بدان جزیره پی برد و بنا در آنجا
نهاد و الحاق الف و نون در نسبت از مستعملات اهالی بصره است چون قریه که در نواحی بصره است و از بناهای زیاد است که آن را
زیادان میگفته اند و نظیر آن بسیار است

ابو عبدالله حضرمی

از مشاهیر عرفای اواخر مایه سیم هجریه بوده است زمان معتضد و مقتدر را دریافته و صحبت جماعتی از معتبرین این طبقه رسیده و شیخ ابو محمد
مرتعش که از مشاهیر این طبقه است صحبت او را دریافته چنانکه خود گفته وقتی از او سوال کردم که تصوف چیست در حالتی که پیشتر سال

ابو عبدالله حضرمی

بود با کسی سخن نگفته بود پس چون دید که ناچار است از جواب گفتن از قرآن جواب گفت این آیت برخواند من المؤمنین رجال صدقوا
ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی گروهی هستند از مومنان که راستی و درستی نگاه
داشتند آنچه را که عهد بسته با خدا تعالی پس از ایشان کسانی که وفا کنند بعهد و از ایشان کسانی هستند که انتظار میکشند و تغییر نداده عهد خود را و وفا
کرده آن گفتم از چه زیست گفت مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء و انذر الناس یوم یأتیهم
العذاب یعنی در حالتی که خداوندان این دیدها شتابنده باشند بسوی داعی خود که ایشان را بعرصه محشر خواند بر داشتگان سرهای خود را
بالا [illegible] از عادات اهل تحیر است از نگرد و بدنبال ایشان چشمهای ایشان یعنی خیره باشند و باز مانده بر وجهی که نتوانند بر خود نگریستن و یا بر اطراف
خود نگاه کردن و دلهای ایشان خالی باشد از فهم و خرد بواسطه غلبه وحشت و حیرت و بیم کن مردمان را از روزی که بیاید بدیشان عذاب یعنی عذاب
روز مرگ یا روز قیامت پس گفتم که محل ایشان کجاست این آیت برخواند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر یعنی در مجلس
حق در جایگاه پسندیده نزد پادشاه توانا و صاحب اقتدار گفتم یا شیخ برین جوابات خود از برای من زیادت کن دیگر باره این آیت برخواند
ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا یعنی گوش و چشم و دل از همه اینها سوال خواهند نمود و مراد از این آیه
ارشاد خود او است که اعضای خود را بامورى که نباید صرف کنی صرف مکن که از هر یک در روز قیامت جداگانه سوال خواهند نمود
شیخ ابو محمد مرتعش گوید که مرا از ملاقات وی اینگونه حالات و مقالات و تغییر حالت پدید آمد و دیگر از حالات آن عارف کامل چیزی
بدست نیامد که مسطور گردد وفات وی متقارن بوده است با اوایل مایه چهارم هجریه

حضرمی بفتح حا و سکون ضاد معجمه منسوبست بحضرموت یمن و در نسبت حضرمی میاید

ابو عبدالله سالمی

نامش احمد است پسر محمد بن سالم نشو و نمای وی در بصره بوده است از عرفای اواخر مایه سیم هجریه است زمان مامون تا زمان المعتمد علی الله را دریافته
و خود از تلامذه سهل بن عبدالله تستریست از عجایب چیزهائی که در حق او نوشته اند این است که شصت سال آن عارف کامل بوده و طریقه
طریقت از وی اخذ نموده و سهل بود و عقاید و اعتقاد زیادی داشته و اکثر ایام زندگانی او در بصره بوده است شیخ الاسلام که صاحب کتابت
در احوال این طبقه آورده است که ابو عبدالله سالمی گفته بود که الله تعالی را در همه چیز می بینم بهر حرف که از او اشتباه یافت مردم از او
دوری جستند بعضی گفته اند که چنین نگاشته بود که الله تعالی در ازل همه چیز را میدید بدین سبب وی را مهجور کردند شیخ ابو عبدالله
ابن خفیف گفته است که این اعتقاد اعتقاد دهریست شیخ الاسلام گفته که ابو عبدالله بن خفیف انصاف نداده و حکمت که او داده
علم را گفته باشد بعضی از عرفا در معنی این عبارت نوشته اند که از کلام وی قول بقدم عالم لازم آید که اشیا بحسب وجود خارجی قدیم باشند
و شیخ الاسلام توجیه میکند عبارت ابو عبدالله سالمی را بوجهی که اعتراض نیاید و گوید توان که مراد او دید علم بود و علم بچیزی موقوف
بر وجود خارجی آنچیز نیست و وجه تعبیر از علم بدید این است که علم وی سبحانه و تعالی از جهة کمال انکشاف بمنزله دیدنست و قرینه

د و نیستی نیست و دیده است هر چیز و وی دیده بینی نقاد تنفس نشود و هر که نفس بعبارات شود و تنها بر نفسی این همه اگر در ازل عشق بود و همه
با زنده آید قول است و خوارث رمانید این ظاهر نفسا است پس لا زوال است حمل دیده بر جسم ناسخ و بر اصورت صدق پیدا شود و بر تکیت
که او حقیقت دیده بود و لازم نیاید قول بقدم عالم باید کلام وی مبنی باشد بر آنکه حق سبحانه و تعالی خارج است از مشیت زمان و هر چه در تحت
نسبت زمان بجود است گذشته و آینده و با هم خود بود و بسوی طرفان ازل و ابد را با هم بیند پس آنچه حادث است حق وی را آنچه در ازل ابد بیند
و ما در اکثر از نسبت زمان خارج است نیست بکائنات گذشته ز زود وی حاضر بوقت خود داد و لیکن بسیاری از کلام این طایفه مبنی بر این است
و مثال این معنی را بیان کرده اند تا انجا بود بیان شیخ الاسلام وقتی از آن عارف کامل پرسیدند که چه چیز شناسند دنیا را با دمیان ایشان
مست بعد فت زبان و حسن خلق و آزادی و سخاوت نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر هر که عذر خواهد پیش ایشان تمامی
شفقت بر جنس بکردار ایشان و به ایشان و تیز از دوست و گیمه دیدار رنج که در دوستی است

سال وفات وی در دست نیامد وی در ترجمه اش نگاشته اند به چند سال بعد از وفات سهل بن عبدالله تستری بوده بنا بر این وفاتش در حدود
دویست و هشتاد هجری شود و سال وفات ابن عبدالله سالمی در تحقیق اهل علم

سالمی منسوبست بجدّ خود او که سالم بوده و سالم نیز شهرتیست در اندلس

ابوعبدالله همدانی

بحش جاوپاره است که نام محلی بوده است از ثغور روم و خود از عرفای اواخر مایه سیم و اوایل مایه چهارم هجریه است و در زمان مقتدر و معتضد
عباسی بوده بزهد و نیکی عمل در میان این طایفه معروف و مشهور بوده و او در بدایت حال و اوایل سیر و سلوک عهد کرده بود که چون غذایی حاضر
شود و دل من از آن بره و نفرت کند نخورم تا آنگاه که وقتی در مسجد شونیزیه بود و جماعتی از اهل حال با وی بودند غذایی آوردند دل او
از آن غذا برمید و نخورد و یاران بوی گفتند که هر ساعت با یاران خلاف کنی نخور اطاعت یاران را ناچار شد و بخورد و شب در مسجد بماند
و بخفت وی را احتلام افتاد و در خواب بوی گفتند چیزی خوردی که دل تو از آن برمید ندانی که بتو اینگونه بلا ها و ابتلاآت که دیدی بر تو
دست دهد مرا از یاد حالات تغییر کرد و دانستم که آن بلا بر من از شکستن عهد وارد آمده وقتی او را گفتند یا شیخ ما را چیزی گوی که سود
بخشد گفت وقتی از شیخ کامل ابوبکر زقاق مصری پرسیدم که صحبت با که دارم گفت با آنکس که چون حرف حق گویی از تو نرنجد و از او
نبرد و مراد از این بیان آنست که حرف حق تلخ و آنهایی که اهل سیر و سلوک نیستند نتوانند شنید و بر خود نتوانند هموار نمود شیخ الاسلام
که نگارنده حالات عرفاست در ذیل این بیان گفته که قبول صحبت بر پای آن صحبت است صحبت پس از شناختن عیب است که عیب دیدی
و دعوی باشد که از آن شوخ چشم پوشند و هر کس از آن چشم پوشیده است مخفی بود و در دین و آن عیب که نه در دیانت و
باشد از عیب دعوی در وی منفی است و آدمی نه معصوم است ناچار از وی عیب و جرم ظاهر گردد که کفور و جهول و ظلوم است یکی
از بزرگان دین گفته که نه دوست تو بود آنکس که ترا با او مدارا باید کرد و نیز شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته در نزد آنکس که چون

و از تو عیب خلائق زاده عذر باید خواست و اگر با تو جنگی کند شکر باید کند آن را لائق دوستی است و صحبت شخصی از یحیی بن معاذ رازی پرسیده
که صحبت با که دارم گفت با آنکس که چون بیمار شوی بپرسیدن تو آید و چون از تو جرمی چند خود از تو عذر خواهد و از شراید صحبت است
که من صحبت تو د بینی حق خود طلب نکنی عیب خود بینی و عیب یاران نبینی [illegible]
و ما و از بر خود لازم گیری و عذر بیاری در ترجمه او آورده اند که وقتی کافور اخشیدی که سلطان مصر و شام بود از برای وی سیصد دینار
زر فرستاد وی آن زر را نپذیرفت و باز پس فرستاد و گفت شیخ این بود که کافور لشکری است و از زر لشکری نستاند کافور چون
چنین چیزی از شیخ بدید در ایل ذکر کرد و گفت ای شیخ له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت
الثری مر خداوند بزرگ راست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است و آنچه میان آنهاست و آنچه در زیر خاک است شیخ الاسلام
در ذیل این بیان کافور گفته که سخن وی که از روی تنبه بود و جسته بود از کردار او و بعضی گفته اند که سخن کافور هم از برکات توجه شیخ بود
و وقتی شیخ ابوعلی کاتب را که از مشاهیر عرفاست گفتند که فلانکس از لشکری چیزی نمی ستاند و فلانکس می ستاند گفت آنکه نمی ستاند
از کثرت علم نمی ستاند و آنکه می ستاند از بینش می ستاند و نیز شیخ الاسلام گفته که بعضی از مشایخ چنین بکردند و آن نیاز از بینش درست نباید
چون با علم بود بکردند و آن افراط دارد که همه چیزها یکی بود و بشاید و دعوت و بلا را از کجا پدید آمد و جزوی نشد ندانند
چون سیاه از آن چیزی دید از ناشایست خواهد مانند اهل نظر کند و خود را شبیه ایشان نماید خدای تعالی پرده وی بدرد و دین و شریعت در سر آن کار
نماید اعاذنا الله وجمیع المسلمین من ذلک تا اینجا بود نقل عبارات کشف المحجوب

از نفحات الانس بعضی از عرفا این کلام را معنی کرده اند که آنکس که نمی ستاند از علم نمی ستاند یعنی آنکس تمام افعال و اعمالش موافق است
با ظاهر شریعت و آنکه می ستاند از بینش می ستاند یعنی از جهت مشاهده حق در مظاهر و غلبه معنی توحید می ستاند پس اگر کسی را غلبه توحید غالب نبود
و باین طریق سلوک نماید دین وی در سر آن شود انتهی

و از کلمات اوست که گفته که طریقت بی شریعت و شریعت بی طریقت چون جسمی است بی روح و روحی بی جسم او را گفتند که مرید در ابتدای
امر بچه کار قیام کند تا او را ترقیات نفسانی پدید گردد گفت صدق ظاهر و باطن و ارادت و لیکن چون در مرید این صفات باشد
با توفیقات و تاییدات قرین خواهد گردید

جاوپاره با جیم معجمه و الف و واو و بای فارسی خانیکه اشارتی رفت محلی بوده است از ثغور روم

ابوعبدالله برقی

از بزرگان مشایخ مصر و معتبرین این طبقه است در میان این سلسله بفراست و کیاست معروف و مشهور بوده است در اواخر سیصد
هجریه و جماعتی از بزرگان بصحبت وی رسیده اند از جمله شیخ ابوعلی کاتب مصری است که در صحبت وی نمود و همچنانکه از ابی ابو
عثمان مغربی که از رجال این طبقه است و شرح حالش مسطور گردیده حکایت کرده که وقتی شیخ ابن برقی بیمار شد دیدار او عطش

ابو عبدالله برقی

[illegible] ابو عبدالله گفت در همت از برای مسلمانان اکنون جا ده قباد و بجای باریم که در فرات دست یا نیام
سیر ده روز بگذرد و دنیا شاید خبر رسید که طایفه قرمطه در حرم رفته اند و خلق بسیار کشته و حجر الاسود را کنده و شکسته و برده اند پس از آن
ده روز بگذرد و آب برنشیند شیخ ابو عثمان چون این حکایت را از ابو برکات شنید گفت شیخ تو از خبر دادن این واقعه کاری نکرده گفت اگر این
کاری نیست تو را امروز دیگر چه وقت گفت امروز در کرمیع است و جنگست میان بلیجان و گبران بقدر ترکمانان در دیت سوار بر اسب سیاه
و با دستار سرخ که از ان نوشته اند پس چون تجسس نمودند همان بود که وی گفته بود پس گفت هر که حق را اجابت کرد ممالک وی چنین در اجابت
کند و مراد از این بیان بروی دام و نواهی خدا و نیست که چون آن را شخص سپرده می نمود انوار عالم بر وی منکشف گردد شریف حمزه عقیلی در تاریخ گفته
عارف نبود اگر در همت چیزی بجنبد با یزید که وی را خبر نبود بعضی از عرفا در ذیل این بیان گفته اند که قول شریف حمزه باطل است چه عبودیت این
بر نماید که شخص عارف عالم بود بر همه چیز در مقام عبودیت آنچه را از انند بده فلا یظهر علی غیبه احدا یعنی آگاه نمی سازد پروردگار
عالم بر چیز غیبیات امور خود هیچکس را وما کان الله لیطلعکم علی الغیب یعنی این چنین نخواهد بود که پروردگار بزرگ آگاه سازد
[illegible]

[illegible]

برقه — بفتح با و سکون را و فتح قاف و ها شهرست برنج شهر و قری بسیار از ارض مصر میان اسکندریه و افریقیه و در نسبت
[illegible]

ابو عبدالله روغبدی

نامش محمد بن حسین است از عرفای مائه چهارم هجریست زمان مقتدی و مستکفی و مطیع را دریافته و از سلاطین خراسان با امیر نوح بن نصر سامانی
معاصر بوده و او را از طبقه پنجم نوشته اند از اجله مشایخ طوس است و با ابو عثمان حیری که شرح حالش نگاشته شد صحبت داشته و از جنبی
[illegible]
داشت و سالهای دراز در طوس بارشاد و اصلاح حال مردمان اشتغال داشت و جماعتی از بزرگان این طبقه بصحبت وی رسیده بودند
و از کلمات اوست پس حالی از حجاب گفته است طوبی لمن لم یکن له وسیلة غیره نیکوست حال کسی که او را وسیلتی نباشد بدرگاه پروردگار
بزرگ جز او و بعضی از عرفا گفته اند که این کار در آخر سیر و سلوک مرد وجود گیرد و هم او گفته ترک الدنیا للدنیا من جمیع الدنیا
یعنی ترک دنیا از برای دنیا و قبول خلق و خلق در فراهم کردن دنیاست و نیز از کلمات اوست که گفته الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی
بدهد بانقدار که وی را معرفت داده بود بلا بر وی نگارد تا بقوت آن معرفت آن بلا را برتابد و نیز گفته که دور باش از تمیز در خدمت
زیرا کسانی که بامتیاز در خدمت ممتاز گردانی ظاهر نماند پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود حاصل معنی عبارت
این است که هر کس بحقیقت اهل این طایفه است ممتاز نیست از غیر وانیزان پس همه را خدمت باید کرد تا آنرا که مقصود است خدمت کرده

ابو عبدالله روغبدی

شود وفات آن عارف کامل بنا بر آنچه در نفحات الانس نگاشته شده در سال سیصد و پنجاه هجری بوده در زمان المطیع لله عباسی و از
سلاطین سامان عبد الملک بن امیر نوح سامانی والله اعلم

روغبد — بضم را مشدده و فوقانیه و ضم را مهمله و سکون واو و سکون غین معجمه و فتح با موحده و کسر دال معجمه قریه
[illegible] از عارف کامل است در نسبت
[illegible]

ابو عبدالله رودباری

از فضلای عرفا و معتبرین این طبقه است در مائه چهارم هجریه در زمان المطیع لله و طایع عباسی علم شهرت برافراشت نامش احمد
و پدرش عطاست ولادت وی در شهر صور بوده و هم در آن شهر نشو و نما کرده و تا آخر ایام زندگانی در آنجا بسر برده و او خواهرزاده
شیخ ابو علی رودباریست و نزد شیخ ابو علی فاضلی بسیار که او را دارا است خود و یک شام بتوریت و زید تفصیلات خصایص داشت بعلم
شریعت و علم حقیقت و علم قرآن آگاه بوده و او صوفی بود در لباس اهل قرائت و در علم حدیث یدی طولی داشت و او را اخلاق و شمایل
نیکو بود و موصوف بود بتعظیم فقر و دوستی درویشان و ایثار کردن بایشان در بدایت حال وی چون شیخ ابو علی نزد خواهرش آمدی وی را
بغیر یاد کردی و گفتی هذا قرأ خاله کان صوفیا یعنی این کسی است که ظاهر وی آراسته است و باطن فی حال وی صوفی بود
و باطنش آراسته بود و این جا بعضی چنین معنی کرده اند که حسن ظاهر و صلاح ظاهر چون حسن باطن و صلاح باطنی در آن شیخ تمام رسیده
نخواهد بود نقلست که وقتی در یکی از قطار شتر در راه دست بر یک فرود شد گفت جل الله یعنی بزرگست خدای و در آن حال شتر با وی بزبان فصیح
گفت جل الله و این کلام را ملهم از جهت خلاصی بوده و تکلم شتر با وی از کرامت است از شیخ ابو سعید مقری حکایت شده است که گفت
وقتی با شیخ ابو عبدالله رودباری با قلاعی خوردم دانه از آن بجه بود سیند یا بد بجای خو و نهاد شیخ نگاهی تند بمن کرده و گفت آنرا بجای نه
برای خود چیزی را پسندی برای غیر مپسند بجهه هوای نفس خدا از انتخاب مکن که در شریعت و طریقت مذموم است گوید من از کلام شیخ زیاده
شدم و تغییر حالت از برای من پدید گردید شیخ الاسلام که صاحب تاریخ عرفاست و قریب العهد بوده است با این عارف کامل گوید که من درویش
دیدم که وی را دیده بود و بصحبتش رسیده اول شیخ ابو عبدالله باکو بعد شیخ ابو القاسم بن ابو مسلمه او در وی شیخ ابو عبدالله باکو گفته است
که چون بصحبت وی رسیدم از او پرسیدم که تصوف چیست گفت التصوف ترك التكلف واستعمال التظرف وحذف التشرف
یعنی تصوف گذاشتن تکلف و رنجست و از خود انداختن نسبت شرف و بزرگی و کار فرمودن تظرف و مراد از تظرف نزد اهل حقیقت
دانا نیست از لوث اکوان چنانکه شیخ ابو سعید ابو الخیر گفته که ظریف شیخ لقمان سرخسی است با آنکه جامه بر انظافت ظاهری نبود
و هم از کلمات اوست که گفته حدیث نوشتن جهل را از مرد ببرد و درویشی کبر از مرد برگیرد فاذا اجتمعتا فناهیك به نبلا یعنی
در تو مجتمع شود نگاشتن حدیث و درویشی همین فضل ترا پسندیده است راه درویشی می بینی اگر چه ترا قصه نبود در ترجمه وی آورده اند که

ابو عبد الله رودباری

وی برادر شیخ ابو علی رودباری است ... که بعد از وی ... شیخ ... خلاف ... [illegible]
... و ... گفت در جهان شهر مدفون کرده

صور بضم صاد و سکون واو و را اسم شهری است در کنار دریای شام که از اطراف دریا آنجا احاطه دارد ... در جهت آن بوده که آبی ... و قبر وی ... در آن شهر مشهور و معروف بوده است

رودبار بضم را و سکون واو و دال مهمله با موحده والف و را از قصبات بغداد است که یاقوت حموی ... ابو عبد الله ... [illegible]
... و شاید که مسکن وی از ده بار بغداد بوده ... نقل کرده باشند و ممکن است هر دو را با هم جمع کردن والله تعالی اعلم

ابو عبد الله بن مانک

نامش احمد بن ابراهیم است و کنیت ابو عبد الله است ... اوائل مائه چهارم هجریست در زمان مطیع و طائع بالله عباسی بوده از اسلامیان ... و اصلش از رجال فارس است و خود شاگرد و مرید ابو عبد الله بن خفیف است که شرح حالش ... و نشستش در عرفان ... و نیز در صحبت شیخ شبلی را نموده عمرش بیکصد و اند سال رسیده نقل است که چون ... تکلم نمود و کسی از مریدان ... و ... هاتش را با دست ... که دندان ... و قوای او ضعیف ... که ... ابو ... شیخ الاسلام از شیخ ابو نصر ... حکایت کرده که او میگفته است که من شیخ ابو عبد الله بن مانک را دیده بودم و از وی روایت و حدیث داشت از جمله میگفت که وی از برای من حکایت کرد که شبلی روزی بر منبر گفت که حق ... بود گفت غیبت حرام است شبلی ... که سخن او چیست زیرا که حق گفتن او از وی مشاهده بود و گویند وقتی شیخ ابو سعید خراز ... شد ... گفت ایشان را که می ... از حق تا نبینند ذکر حق با غایبان غیبت است از کلمات اوست که چون عارف ارشاد ... کرد و دل او با زبان موافق نیست در آن حرف تأثیری نخواهد بود بلکه مرید را گمراهی و ضلالت خواهد انداخت
تاریخ وفات وی بدست نیامد ولی چنانکه از ترجمه وی مستفاد گردید مقارن بوده است با اوایل مائه پنجم هجریه والله اعلم

مانک با میم والف و فتح نون و کاف

ابو عبد الله مولی

از عرفای و حکمای مائه چهارم و اوایل مائه پنجم هجریه است با سلطان محمود غزنوی معاصر بوده و در هند و توابع آن نشو و نمای وی ... بوده ... و در آن شهر نشر مقامات عرفان ... و با پیر ابو سعید معاصر بوده چنانکه نقل است که روزی در ... از برای مردمان سخن میگفت ... که پیر ابو سعید هم سخن میگفت هنوز نیامده بود ... گفت اگر شما را توصرف ... است ... زبان ... بودم

ابو عبد الله مولی

... [illegible] ... است ... از علم توحید و حقیقت بعضی از عرفا در ذیل این بیان گفته اند که از ابتدا در مقامات توحید این جمله گفته اند یکی از روی قواعد و قانون علمی میگوید و دیگری بدون آن قواعد میگوید یعنی بر دم آن دیگری مشغول میشوند و آن گفته را عمل اراده می سازند نقل است که چون ابو عبد الله مولی از راهی میگذشت کودکان از پس وی در آمدند و می گفتند این است ابو عبد الله مولی او میگفت ای ... بگذارید مولا را بلی یعنی بگذارید مولی را که حق سبحانه و تعالی حاصل اگر دست از او باز دارید و او را بر خود کار بزرگ گذارید در مقام توکل و توحید از او نقل شده که وقتی گرسنه بود و آرزوی نان گرم و قدری دوشاب نمود تا بخورد در آن گرسنگی بجامع هرات رفت و در گوشه نشست در آن حال یکی از مریدان وی بدانجای رسید وی را خفته دید بر روی سجاده خود و دست در زیر سر گذاشته آمد با خود گفت چه میشود که او گرسنه باشد و مرا اگر چند درم بود بهتر این است که از برای او چیزی بخرم پس به بازار رفت و نان گرم بست و قدری دوشاب در ظرفی کرده آورد و نزد سجاده وی بر زمین نهاد چون بوی نان گرم بمشام وی رسید بیدار شد آنرا دید که آرزو کرده بود پس روی بآسمان کرد و گفت الهی کار کسی که ترا است بسی نیکو میسازی یعنی اگر تو از نظر عنایت باشد کار دوستان خود را بی سبب و جهد بسازی در ذیل این بیان بعضی از عرفا گفته اند که از جهد و طلب هیچ چیز نیاید و هیچ چیزی نرسیم مگر آنکه او را عنایتی باشد و این بیانات در مقام توکل و تفویض است که چون در مرید پیدا شد مقامات عالیه را ادراک خواهد نمود و بمقصود و مطلوب خود خواهد رسید

ابو عبد الله دونی

از عرفای و حکمای مائه چهارم و اوایل مائه پنجم هجریه است معاصر است با القادر بالله عباسی نشو و نمای وی در دولت او بوده است او در میان اهل طریقه بشور و ذوق و حال معروف بوده و بنیکی اخلاق موصوف چنانکه شیخ خرقانی از یکی از مریدان او حکایت کرده است که میگفته شیخ ما ابو عبد الله مست بزیست و مستانه ... نقل است که مریدان وی او را زیاده احترام مینمودند و چون سخن وی بسیر سید محو میشدند و جماعتی از اهل طریقه نسبت بدو میکردند وقتی از وی پرسیدند از شیخ فقر چیست گفت اسم واقع ما ذاتم فهو الله نامی افتاد چون تمام شود دست یعنی فقر نامی است که افتاده است در میان خلایق چون معنی آن متحقق شود بجز خدای در نظر بصیرت نماند نقل است که وی قرآن بسیار خواندی و سماع آن دوست داشتی چون بآیت زکوه و صدقه رسیدی و قتوح شدی فی الحال چیزی از منقود و غیر منقود از خود جدا نی کردی و بمریدان دادی و گفتی که این را بردن بر و بنه و باز کرد و او همواره بمریدان میگفته است که در این زمان کم که دارید وقت را از دست ندهید و پیوسته رفتن را بیاد خود آرید و مستعد حساب دادن باشید

دون بضم دال و واو و نون دهی است از اعمال دینور و در نسبت دونی می آید

ابو عبد الله مقری

ابو عبد الله مقری

نامش محمد بن محمد بن ... الرستمی از اعیان ... و علمای این طبقه است و او را در طبقهٔ خمسهٔ عرفا نوشته‌اند در مائهٔ چهارم هجریه با المطیع
معاصر بوده و صحبت جماعتی از معتبرین مشایخ این طبقه را دریافته مثل شیخ یوسف بن الحسین و عبد الله خراز رازی و مظفر کرمانشاهی و
ابو محمد و ابو محمد جریری و ابو العباس بن عطا و خود از جوانمردان مشایخ و سخی‌ترین ایشان بود نقلست که پنجاه هزار دینار زر از میراث
وی رسید بغیر از ضیاع و عقار و آن همه مال را در راه احوال بر فقرا انفاق کرد و بر وحدت و تجرید همه ایام حج بست اگر در آن حال با جماعت
سن بود بدان سبب توفیق او را رفیق گشت و در طریق سیر و سلوک بمقامات عالیه رسید و در قناعت بسیار نمود و شعار فقر کامل را کما قیل
حالی از نصیحتی بیش از اندازه سود از جمله گفته است الفقیر الصادق الذی یملک کل شیء ولا یملکه شیء یعنی درویشان ... آنکه
فقر آنست که مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود حاصل آنکه وی غالب بود بر همه چیز و هیچ چیز وی را مغلوب و منقاد خود نسازد و نیز
از کلمات است که گفته من تعزز على اخوانه او ذلّه الله تعالى فلا انفكاك منه ابدا هر که او در خدمت از یاران
و برادران دریغ دارد او را ذلی وهنی که همه کس از آن در پیوسته مبتلا شد از آن ایمان ارشاد میشود مرید را که فایدهٔ زندگانی آنست که
در قضای حوایج دوستان و برادران فرح و فایده دولت زندگانی را چه فایده است خواه بود و هم از اوست که گفته ما قبلنی احد شیئا الا رأیت
... ... لا ... ابدا ... ... آن
قیام توانم نمود وقتی او را گفتند یا شیخ ما را چیزی گوی که فایده بخشد گفت قوت نیکو اهیست بر آنکه وی دشمن داری و بذل مال برای آنکه
دل تو از وی کراهت دارد و حسن صحبت و معاشرت با کسی که طبع تو از وی نفرت دارد و نیز گفت چون بصحبت شیخ عبد الله خراز رسیدم گفتم
ای شیخ مرا بچه امر میفرمائی گفت بسه چیز بحرص بر ادای قوت تمامترین جهدی و طلب و فقر حرمت و حسن صحابت مسلمانان و متهم داشتن خاطر
خود مگر آنچه موافق حق باشد تا اینجا بود آنچه از نفحات الانس و تاریخ گزیده نقل شد و در کتب دیگر چیزی از وی بدست نیامد که مسطور گردد
وفات وی موافق روایت یافعی در سال سیصد و شصت و شش هجری مطابق با سال وفات المطیع لله عباسی بود والله اعلم بحقایق الامور

ابو عبد الله دینوری

نامش محمد است و پدرش عبد الخالق در سنهٔ چهارم هجریه بوده است در زمان المطیع و الطایع و از زهد و تقوی و علوم طریقت موصوف و
معروف بوده و از علمای این طبقه است بچنانکه در ترجمهٔ وی آورده‌اند و هو من اجل المشایخ واکبرهم حالا وافصحهم فی
علوم هذه الطایفه ... ... بود و بزرگتر بود از این طایفه از روی حال و خوبی احوال و
گشاده سخن‌تر بود از همه ایشان در بیان علوم این طایفه و همچنین بازگشت وی بصحبت فقر و التزام آداب آن و دوستی اهالی این طبقه
نشو و نمای وی را در دینور نوشته‌اند و مدت زمانی در وادی القری اقامت داشته پس بدینور مراجعت نمود نقل است وقتی سفر دریا نمود و در
آن باد کشتی را حرکت داده و بیرون نیوزیده بدان سبب سالی در کشتی بماند و لنگی داشت پیوسته در زمانی آنرا پاره میکرد و میدوخت
یکی بدو رسید گفت یا شیخ چه میکنی گفت نفس خود را مشغول میکنیم پیش از آنکه مرا مشغول نماید و آتش در وجود هستی ما زند و این مضمون اقتباس

ابو عبد الله دینوری

از شیخ ابو الحسین بن منصور حلاج است آنگاه که برده بود او را او پرسید که تصوف چیست گفت هی نفسک ان لم تشغلها شغلتک این نفس
سرکش تو است اگر او را مشغول نداری او ترا مشغول خواهد داشت از این بیان ارشاد میشود مرید را که بایست نفس را به عبادات و شغلهای غیر
مذموم مشغول داشت والا او ترا مشغول خواهد کرد باعمال و افعال مذمومه خود حکایت کرده است که در بعضی از سفرها شخصی را دیدم که کیسه‌ای در برش
و میرفت نزدیک او رفتم گفتم ترا در سفر چه ضرورت که آلات و اسباب آن نداری گاهی بر او گذرد و گفت تو مانی گفتم آری اگر من مسلمان باشم پس که
مسلمان خواهد بود آنگاه این آیت را خواند و حملناهم فی البر والبحر یعنی برداشتیم آن گروه را در بیابانهای خشک و دریاها چون حامل
بر دارنده او است میباید که بی‌آلت بر دارد گوید مرا از کلام وی خجلت حاصل شد و زیاده تغییر حالت پدید گردید و از این حکایت ارشاد میشود مرید
که بهر حال و هر حالت باید و ترا هم ... کار کرد و در پی هر چه رفت نقل است که وقتی یکی از اهالی ... ... او ... ... کیف

... ... بر خواند

اذا اللیل ألبسنی ثوبه	تقلّب فیه فتی موجع

یعنی چون شب بپوشاند بمن جامهٔ خود را که کنایت از تاریکی او است منقلب شود در وی از حال بحال گردد از اضطراب جوانی با درد که همان
متکلم است و از کلمات او است که گفته صحبت خردان با بزرگان از جمله توفیق الله تعالی است مر خردان را و از بزرگی ایشانست و صحبت
بزرگان بصحبت خردان علامت خذلان بزرگان و حماقت و بیخردی ایشانست و نیز از کلمات او است که از برای بعضی از اصحاب خود گفته
لا تغتروا بهذه الالبسة الفاخرة علیهم فانهم زیّنوا الظواهر الا بعد ان خربوا البواطن یعنی مبادا فریفته
شود تو را آنچه می‌بینی از پوشش و جامهٔ ظاهری که بر تن ایشان هویدا شده یعنی بیاراستند بعضی از طوایف این طبقه ظاهر خود را مگر آنکه ویران و
خراب ساختند باطن خود را در ذیل این بیان یکی از معتبرین عرفا آورده و میگوید که من هزاره اصحاب خود را در عمارت باطن آموختم و اسباب ظاهر
و آرایش جامه بجهت خداوند مباد از آنان که این کار کردند آرایش جامه و مرقع و میان بند و سجاده و کفش تا آن کردند و معانی و صفای
باطن را از دست دادند تا هر کس که بدیشان بنگرد پنداشت که این کار که گوینده و در پی آن روند همه آنست و بس و اگر ده بیخبر خود را بصورت آنان ساختند
واما آن کسان که خداوندان معانی و باطن و شکر زندگانی خود دل آن ندارند و طاقت آن نیارند که در ای و بچیزی دیگر مشغول باشند
حاصل این بیانات آنست که عرفان و تقوی خود را باسباب لباس نخواهد که آنها کمال سیر و سلوک خیشدگان برند که هر کس بدان لباس متلبس است
... ف او است ... و ... دارد ... است چنانکه آن مضمون از شیخ سعدی نظم گشته

ولقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع	خود را ز عملهای نکوهیده بری دار
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست	درویش صفت باش و کلاه تتری دار

در ترجمهٔ او آورده‌اند که وی پس از آنکه سالها در وادی القری بماند بدینور مراجعت کرده در همانجا وفات کرد از کتاب شیخ الاسلام نقل شده
که وقتی در زمان پیری در وادی القری بمسجدی در آمد پس از نماز مردمان برفتند و از حالت او جویا نشدند و چیزی که او سد جوع کند بدو
ندادند و او هم حالت خود را نخواست نزد کسی اظهار کند و هم در آنشب از گرسنگی در آن مسجد وفات نمود چون صبح شد و مردمان بمسجد درآمدند

وی را در وی فتنه پس از آن کفن کرده در گورستان آنجا دفن کردند روز دیگر مردمان عجب منبر مسجد آمده کفن او را دیدند در محراب نهاد
و کاغذی در میان کفن و در آنجا مکتوب بود که دوستی از آن با شما بوقت در رسیده وی را مهمان کردید و گرامی داشتید و طعام دادید و از گرگ
و دیگ شسته کفن شما نخواهیم مردمان چون کفن و مکتوب بدیدند زیاده از کرده آن دم پشیمان شدند و پشیمانی در آن حال سود نداشت
[illegible]

ابو عبدالله بابونی

در اواخر مائه چهارم هجریه بوده است و در عداد فضلای طبقه معدود و محسوب است صاحب نفس و تقوی و اخلاص و وفا است و در زمان فخر الدوله
[illegible]
پیش شبانگاه منسوب بگرد بردم و گاه با باده بوب منسوب و تفصیل آن اجمال آنکه چنان اتفاق افتاد که وی از بغداد بشیراز رفت روزی
بعضی از مدارس شیراز در آمده دید که طلبه علم در درس و مباحثه مشغولند از آن جماعت سؤال کرد چه میکنند در آمدند گفت من میخواهم از علوم سماوی چیزی
بیاموزم گفتند اگر میخواهی که دانشمند شوی امشب ریسمانی از سقف خانه خود بیاویز و پای خود در آن آویز مستحکم ببند و چندانکه توانی بگوی
که یا مصور یا مصوره سپس ابواب علم بر تو گشاده خواهد شد وی از صدق گذاشت آن ندانست جماعت طلبه با وی مسخره و استهزا میکنند آنگاه برفت و
همچنان کرد و بحسن نیت و صدق و یقین آنچه تلقین کرده بودند همه شب تکرار کرد در وقت سحر حضرت سبحانه و تعالی بروی ابواب علم لدنی
گشاد و سینه اش بانوار علم معمور گردید سپس هر مسئله از غوامض علوم و مشکلات آن سؤال کردندی جواب گفتی و بر هر معاند در علوم معارض
شدی غلبه نمودی پس از آن حال سالها بساط تدریس گسترد و در مجلس تدریس او علمای بزرگ باستفادت مشغول گشتندی و سالها بآن حال بود
تا در شیراز وفات کرده و در همان شهر مدفون گردید نقل است که قبر وی از مزارات مشهوره آنجاست نذورات بدانجا برده حاجت
خواهند وفاتش موافق آنچه از ترجمه اش مستفاد گردید مقارن بوده با اواسط مائه چهارم هجریه از کلمات او است که گفته هر که
عافیت خواهد گو میانه رو باش و هر که عاقبت خواهد گو در بدکسان لب مگشای هر که سلامت خواهد گو اهل مدارا باش و نیز از او است
که گفته ترقی مرید در تمکین است و ترقی مرشد در تعین و تعیین و هم از او است که میگوید بسته چیز مرد آسایش دنیا و آخرت را دریابد
[illegible] دویم دلجوئی از دوستان سیم رأفت با مجرمان خویشان

بابونی — بضم با و دویم و سکون واو و کسر نون و یا و الف از قرای بغداد است و در نسبت بابونی میآید

ابو عبدالله باکو

نامش علی بن محمد بن عبدالله است از فضلای عرفای اوایل مائه پنجم هجریه است و با قادر و قائم عباسی معاصر بوده و از مشاهیر
علماء و فقها با شیخ الرئیس و ابوسعید ابوالخیر معاصر و خود از اهالی شیراز است پس از رسیدن بحد تمیز و تکمیل بعضی از علوم ظاهر بخدمت

شیخ ابو عبدالله بن خفیف رسید و از آنجا سفر کرده بنیشابور رفت و سالها در آنجا ماند و بامام قشیری و شیخ ابوسعید ابوالخیر در اوقات مقالات نقل افتاد در آنجا شیخ
اجل ابو العباس نهاوندی که صاحب بوده در میان ایشان در طریقت سخنان بسیار گذشته و شیخ ابو العباس بفضل و شئونات وی در طریقت
اعتراف نموده بعد از آن که او اسفار بسیر و سلوک بنهایت رسید بشیراز مراجعت نمود و در مغاره کوهی که نزدیک بشهر شیراز است منزوی
شده و طلبه شیخ صوفیه و علما و فقرا درک صحبت وی میکردند و طاعت وی مینمودند نقل است در آن ایام که وی در نیشابور بود امام
قشیری در آنجا از شیخ ابوسعید متمنی شد که در هر هفته یکروز در خانقاه ایشان بمنبر رفته وعظ نماید شیخ قبول نمود و منبری در آنجا نهادند
جامه بران بپوشانیدند مردمان می آمدند و می نشستند آنروز روزی دیگر شیخ ابو عبدالله بن باکو پیش استاد امام قشیری آمده بود چون بنشستند
در رسم معهود پرسش بعمل آوردند وی پرسید سبب این جمعیت چیست گفتند امروز شیخ ابوسعید بر منبر خواهد رفت بنشین تا آنچه میگوید بشنوی
وی گفت من او را مسلم نداشته‌ام و بدو معتقد نیم محض گفته استاد بنشست پس استاد بدو گفت حال که نشستی درست گوش دار که او
مشرف است بر خاطر ما هیچ حرکتی مکن و هیچ میندیش که او حالی آن حال را از ما بداند پس شیخ ابوسعید بمجلس درآمد و بر منبر شد در آن حال مقریان قرآن
خواندند [illegible] گفت بس باش که [illegible] سخنها [illegible] است هنوز سخن وی تمام نشده بود که
شیخ ابوسعید روی بسوی وی کرد و گفت آری سخن با معدن با دهست این کلمه بگفت و بسر سخن رفت چون شیخ در سخن گرم شد ابو عبدالله
از آن حالت بدان سلطنت و اشراف وی بر خاطر مشاهده نمود اندیشه کرد که چندین موقف تجربه بسیار دیدم و چندین مشایخ را دیدم از کودکی باز
خدمت ایشان کردم سبب چیست که اینهمه بر ایشان ظاهر میشود و بر من هیچ ظاهر نمیشود شیخ ابوسعید در حال روی بوی کرد و گفت آنچه

و این شعر بر خواند

تو چنانی که ترا بخت چنانست چنان — من چنینم که مرا بخت چنین است چنین

آنگاه ختم مجلس کرده از منبر فرو آمد و نزد استاد قشیری و ابو عبدالله شد چون بنشستند شیخ ابوسعید استاد امام قشیری را گفت که اینخواجه را بگو دل
با من خوش کند ابو عبدالله در مقام تعرض گفت دل خود آنوقت خوش کنم که هر پنجشنبه که بسلام من آئی بعد از این با شیخ ابوسعید گفت چون
بسیاری از بزرگان و مشایخ را چشم بر تو افتاده است تا بجهة آن نظرها می آئیم زیرا که تو چون شیخ ابوسعید این گفت گریستن و خروش از جمع برآمد
و شیخ ابو عبدالله نیز بسیار بگریست و آن انکار و داوری از درون وی برخاست و با یکدیگر صافی شدند بدان سبب نهایت جمله خوشدل
برخاستند چون شیخ ابو عبدالله را آن انکار نماند که بسلام شیخ ابوسعید میرفت تا هنوز بر رقص و سماع ایشان انکار عظیم داشت و گاه گاه انکار آنرا
در نزد وی اظهار میکرد تا هم در آن ایام شبی در خواب دید هاتفی وی را گفت قوموا وارقصوا لله برخیزید و رقص کنید از برای
خدا از خواب بیدار شد و گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم با خود گفت این خواب شیطانی است دیگر بار بخفت
همچنان بخواب دید که هاتفی میگوید قوموا وارقصوا لله باز بیدار شد و لاحول کرد و دو ذکر بگفت و سوره چند از قرآن برخواند و سیم بار
بخفت همان خواب بدید دانست که این خواب شیطانی نیست و سبب آن انکار است که بر شیخ ابوسعید دارد پس بامداد بخانقاه شیخ ابوسعید
رفت شیخ در اندرون جا میگفت قوموا وارقصوا و شیخ ابو عبدالله از دل خوش شد و انکار او تمام برخاست پوشیده نماند

ابو عبد الله باکو

که در میان این طبقه در باب سماع خلاف بسیار است جماعتی آن را رد کرده و گروهی دیگر جایز دانند از جمله شیخ ابو سعید ابو الخیر بوده است که در بدایت حال سماع طالب و راغب بوده همچنانکه در شرح حال شیخ ابو الحسن خرقانی نگاشتیم چون بصحبت وی رسید سماع را ترک نمود چنانکه تفصیل آن در همان مورد نگاشته شده و شرح حال شیخ ابو بکر طوسی هم با تفصیل سماع برشته تحریر درآمده اطلاع بدانها رجوع بدانجا لازمست و چون تمام معارف کامل از بخارا خود بشیراز مراجعت کرد و پس از سالها از آن در سال چهار صد و چهل و دو وفات نموده و در همان شهر مدفون گردید

باکو بفتح بای موحده و الف و ضم کاف و واو

ابو عبد الله مختار بن محمد بن احمد الهروی

از مشایخ و عرفای سنه سیصد هجریست نشو و نمای وی در هرات بوده و معاصر است با طاهریان و صفاریان و از بزرگان عرفا با ابو یزید بسطامی و شیخ ابراهیم شیبه هروی معصر او نیز از عرفائیست که جامع است علم ظاهر و باطن را و صاحب کرامات و ولایت است و او را اتباع و اصحاب بسیار بوده است از جمله ابو یعلی بن مختار حسینی بود که صاحب کرامات و خوارق عادات است و او سید امام مشهور بوده است و خود وصیت کرده بود که بعد از وفات در پایین پای ابو عبد الله مختار او را دفن نمایند و دیگر از اصحاب وی ابو عثمان فقیه مرغزی بود که از نهایت شوق و سوختگی او را شوق سوخته می گفتند و وی را وقایع عجیب و حکایات غریب است نقل است در آن روز که سید امام در هرات وفات نمود او در مرو بود و او را اضطراب و وحشتی عظیم پدید شد و قلق و اضطرابی شدید عارض گردید جماعتی از دوستان که نزد وی بودند پرسیدند این چه حالتست گفت باید که سید امام وفات کرده باشد چون تاریخ نگاه داشتند همچنان بود که او گفته بود و پس از آن حالت از مرو در هرات رفت زمانی نگذشت که درگذشت و بر حسب وصیت او را در پایین قبر سید خود ابو عبد الله دفن نمودند بالجمله تمام عارف کامل سالهای دراز و ایام دیر باز در شهر هرات میبود و در بدایت امر انتشار علوم عرفان در آن ملک از وی شد و زیاده مکرم و محترم بوده است نقل است که روزی محمد بن طاهر که آخرین از ملوک طاهریست بر وی بگذشت او را در روی خاک نشسته دید نزدیک او رفته گفت شما چه میگویید و چه خیال دارید که خود را تشبه ببزرگان دین نموده اید گفت نمود با نه که خود را نظیر یا شبیه آنها دانیم بلکه از تأسی آنها امید نجات در دنیا و آخرت داریم محمد از کلام او بگریست پس گفت تا بدره زر نزد او گذاشتند گفت این بدره زر را خود انفاق کن که اگر ثوابی در آن باشد خود بری گفت از تو خواهم که از من چیزی خواهی گفت آن خواهم که با زیردستان خود برأفت و مدارا باشی و لحظه از یاد حق غفلت نورزی محمد بن طاهر را از کلام وی تغییر حالت پدید گردید و از نزد وی برفت پس او را رأفت بر رعایا زیاد شد و نیز در ترجمه وی آورده اند که روزی در جامع هرات از وی پرسیدند که خلفای پیغمبر کدام یک از دیگری افضلند گفت اگر فضیلت فضل خواهی هر یک را که فضل بیشتر او بیشتر است ولی در مصاحبت پیغمبر هیچیک را ترجیح بر دیگری نیست از وی پرسیدند این طوایف مختلفه از مردمان چه گویند که هر کس اعمال و افعال خود را بر دیگری ترجیح دهد گفت حق جو و اهل سیر و سلوک خود بمقامی خواهد رسید که هیچوقت خود را نخواهد دید چون خودبینی از میان برود اعمال و افعالی از برای خود نخواهد دید و این بیان در مقام خودبینی است که مذموم ترین صفات است و آنانکه در بدایت حال اگر و

ابو عبد الله هروی

ارزاد الله چون بحسب نی چیزی از علوم رسیده گشته حالات خودبینی در آنها ظاهر و هویدا میگردد از کلمات اوست که گفته طعام چنان خور که تو او را خورده باشی نه او تو را که اگر تو او را خوری همه تو شود و اگر او تو را همه دود گردد و جامه چنان پوش که رعونت و فخر و خیالات را در نهاد تو نسوزد نه آنکه آتش آن علتها را افروزد و هم وی گفته که در هر کار که باشی چنان باش که اگر عزرائیل ترا دریابد از آن کار ترا بکار دیگر نباید شد و در آن کار همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن بود یا عمل مباح و باید که در باطن خالصانه بود و نیت تو در آن عمل رضای پروردگار باشد و نگاهداشت شرع و نیز از کلمات اوست که گفته اصل عبودیت آنست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و چنان باشی بباطن که در تو یاد غیر را گنجایشی نبود نقلست که آن عارف کامل روزگار زندگانیرا در شهر هرات بپایان برد تا آنگاه که او را اجل نزدیک شده در همان شهر وفات نمود و در گورستان آن شهر مدفون گردید سال وفاتش را همچنانکه از لوح قبر وی نقل کرده اند و مولانا جامی در نفحات الانس نوشته در دویست و هشتاد و هفت هجری بود در زمان استیلا و سلطنت یعقوب بن لیث صفار والله اعلم

ابو عبد الله صومعی

در زمره بزرگان این طبقه و از بنای این سلسله معدود است از قراریکه از ترجمه اش مستفاد گردید از اهالی گیلان بوده و در ماه چهارصد هجریه صاحب کرامات ظاهر و خوارق عادات بوده و صحبت جماعتی از بزرگان مشایخ عجم را دریافته و در میان این طبقه مستجاب الدعوه بوده وقتی بر جماعتی بسبب تعصب دین غضب کرد خداوند تبارک و تعالی از انجماعت انتقام کشید و هر چیز که میخواستی همان شدی و بسیاری از وقایع را قبل از وقوع آن خبر دادی و همچنان می شد که او گفته بودی نقل است که وقتی جماعتی از اصحاب وی بقصد تجارت بسمرقند رفته بودند چون بآن شهر نزدیک شدند جمعی از سواران بغارت ایشان بیرون آمدند چون دیدند کار سخت خواهد شد وی را آواز دادند و دیدند در میان ایشان ایستاده است و میگوید سبوح قدوس ربنا الله یعنی بیگونه است و پاک منزه است از جمیع آنچه مرتبه خداوندی نیست و پروردگار ما خداست پس گفت دور شوید ای سواران از میان ما فی الحال سواران همه متفرق شدند و هیچکس ندانست که سبب چه بود آنگاه او را بعضی کوههای فتادند و بعضی بوادیها و دوتن ایشان با یکدیگر جمع نتوانستند شد و جماعت تجار از شر ایشان برستند بعد شیخ را در میان خود نیافتند چون بگیلان بازگشتند و قصه را بازگفتند اصحاب شیخ گفتند که شیخ در ایام غیبت شما آنی از ما غایب نگردیده و همواره موافق ما بوده و ما اینجا بودیم نقل این ترجمه که از نفحات الانس شد و از کلمات اوست که گفته سه چیز در بدایت حال ایشان بسی بهتر است پیروی کردن حرف بزرگان و روی تافتن از صحبت بیگانان و نشستن با کسان و نیز از اوست که گفته چون مرد بصحبت پیری رسد پیر وی او را فضیلت داند و برخلاف او قدم نگذارد چه از خلاف وی باب توفیقات و تأییدات بر روی او بسته میگردد

صومعی بضم صاد مهمله و واو و میم و عین مهمله و یای نسبت منسوب بصومعه است

ابو عبد الله داستانی

ابو عبدالله دانستانی

نامش محمد بن علی است از عرفای اواخر مائه چهارم و اوایل مائه پنجم هجریست معاصر بوده است با القادر بالله عباسی ملقب بوده است بشیخ المشایخ
در فنون علوم مدی طولی و نظری دقیق داشته بورع و تقوی در میان این طبقه موصوف و معروف بوده و او در مقامات عرفان کمالی است
بس ظریف و اشارات و بیاناتی زیاد لطیف دارد از اقران شیخ ابوالحسن خرقانی بوده و نسبتش در عرفان و ارادت بدو واسطه بشیخ عمی
بسطامی برادرزاده سلطان العارفین میرسد و خود مرید و منسوب بوی است مؤلف کتاب کشف المحجوب که خود با وی معاصر بوده گوید که از شیخ
سهلکی که از معتبرین اصحاب وی بود شنیدم که میگفت وقتی در بسطام آنقدر ملخ آمد که تمام کشتها و درختها از بسیاری آن سیاه شد مردم دست
بخروش و گریه و زاری برآوردند شیخ از من پرسید چه غوغاست که در میان خلایق است گفتم ملخ بسیاری آمده و بر کشتها و درختها نشسته و اهالی
بسطام زیاده رنجه دل و پریشان خاطر شده‌اند شیخ از جای برخاست و به بام برشد و روی بآسمان کرد و لبها بجنبانید در حال همه ملخها برخاستند
و تا نماز دیگر یک ملخ بر جای نمانده بود و هیچکس را یک شاخ و خوشه از میوه و کشت زیان نرفته و فاسد نگردیده بود مردمان از رفع آن بلیه بواسطه
توجه شیخ فراغت حاصل کردند وقتی یکی بخانقاه وی درآمد گفت یا شیخ بهر کاری که روی آوردم بجهة گشایش آن زیان کردم گفت رضا
بقضای الهی داده بودی و تسلیم برامر او نموده بودی بدینگونه خود معذور شدی از چنین شد

وفات وی در شهر بسطام در ماه رجب در سال چهارصد و هفده هجری بوده است و عمر وی را پنجاه و نه سال نوشته‌اند موافق عمر ولادتش در
سیصد و پنجاه و هشت هجری خواهد بود

دانستانی — بادال مهمله و الف و سین مهمله و تاء منقوطه و نون

ابو عبدالله محمد بن فضل محمد الطائی

از عرفای اواخر مائه چهارم و اوایل مائه پنجم هجریست اصلش از سیستان است و نشو و نمایش در هرات بوده با سلطان محمود
غزنوی معاصر است او نیز از عرفائیست که جامع بوده است علوم ظاهر و باطن را و خود مرید موسی بن عمران جیرفتی است نقل احوال
وی از کتاب شیخ الاسلام هروی شده که خود معاصر بوده است با وی میگوید که ابو عبدالله پیر نیست و استاد من در عقیدت حنبلیان
چه اگر من او را ندیده بودمی اعتقاد حنبلیان نداشتمی و هیچیک از مشایخ را ندیده بودم با هیبت تر از ابو عبدالله طاقی و من در آنوقت
که او را دیدم نابینا بود و مشایخ عصر زیاده او را تعظیم می نمودند و نیز از او نقل کرده که وی صاحب کرامات و ولایات بود و فراست
تند داشت و مرا محترم میداشت و میگفت که الله تعالی نوری در دل تو گذاشته من در آنوقت کلام وی را فهم نکردم تا آنکه روزگاری بر من
بگذشت کلام وی را فهم نمودم بواسطه توجه بکلام که وی گفته بود و چون بصحبت شیخ محمد قصاب رسیدم بچشم و دل او بزرگ نمودم و خرقانی
را بشناخت و اما شیخ محمد را تعظیم تمام نمود با من ببازار آمد و از برای من دستارچه بخرید و گفت سی سالست که درین شهرم تاکنون ببازار
بسی را همراهی کرده بودم و نیز در ضمن این ترجمت گفته که شیخ ابو عبدالله با کوی شیرازی سفرهای نیکو کرده بود و بسیاری از مشایخ حجاز را
دیده و حکایات بسیار داشت من خود انتخاب سه هزار حکایت از او نوشته‌ام و سه هزار حدیث و نیز در حق او گفته که وی ملکی بود بهانه تصرف

ابو عبدالله طاقی

یعنی سلوک وی پادشاهانه بود در صورت تصوف از علوم نصیب بود و در آنسان محترم میداشت اگر کسی دیگر را میداشت هرگاه که بنزد وی درآمدی برپای
خاستی و دیگر مشایخ را اگر چه احترام میکرد و او نیز زیاده از او احترام میفرمود و نیز حکایت کرده که وقتی بشهر ری سفر کردم بخانقاه شیخ ابو عبدالله
باکو درآمدم در آنجا سه نفر دوست بوده مرا یکی شیرازی و دیگری ابوالفرج و یکی ابونصر ترشیزی در آنحال شیخ آواز داد که یا ابالفرج
وی پیش وی دوید و گفت لبیک و گفت اینکه بخانقاه درآمد زیاده دانشمند است او را در ظاهر و باطن باید محترم داشت آنچه که در حق من طلب خود
چون در ترجمه وی نوشته بودند ما نیز نقل نمودیم از کرامات آن عارف کامل شیخ ابو عبدالله طاقی نوشته‌اند که وقتی جماعتی از تجار نزد وی
آمدند و گفتند که در فلان محل گروهی از دزدان بر سر ما ریختند و اموال ما را بغارت بردند شیخ روی بآسمان کرد و لب بجنبانید و گفت
یکدو روز در اینجا بمانید شاید اموال شما بشما برگردد آن جماعت در خانقاه شیخ بماندند روز سیم چون صبح برآمد جماعتی را دیدند که چند بار از متاع
بدر خانقاه شیخ آمدند و گفتند یا شیخ این متاع آن جماعت است که بتو ملتجی شده‌اند تا بتاراج رفته ما را از انکار توبه ده که از کرده نادم
و پشیمانیم شیخ صاحبان اموال را بخواند و گفت ببینید اینک چیزی کم گردیده یا نه چون بدیدند تمام بر جای خود بود از آنگروه دزدان پرسیدند
چه شد که خود اینهمه مال را آوردید و تسلیم نمودید گفتند یکدو روز پیش از این که بجلی رسیده و خیال قسمت داشتیم جماعتی از سواران دیدیم که با شمشیرهای
کشیده اطراف ما را گرفتند و گفتند اینک تعجیل کنید در بردن این مال بخانقاه شیخ و الا تمام شما را هلاک نمائیم ما از بیم جان و خوف آن جماعت
در کمال تعجیل راندیم تا اکنون بدینجای رسیدیم پس صاحبان مال دست شیخ بوسیده مال را بمنزلهای خود حمل دادند و جماعت دزدان توبه
نموده در خانقاه شیخ بخدمت مشغول گشتند تا ترقیات حاصل نمودند از آنرا که توفیق رفیق و سعادت یار شد این است عاقبت کار و بالاخره
آن عارف کامل سالهای دراز در شهر هرات بارشاد و نشر علوم طریقت مشغول بود تا در غره صفر سال چهارصد و شانزده هجری داعی حق را لبیک
اجابت داده و در همان شهر مدفون گردید و مقارن بوده سال وفاتش با زمان دولت و سلطنت سلطان محمود غزنوی از کلمات اوست که گفته
چون پنج چیز در مرید پیدا گردید ایشان ترقی و عاقبت نیکو است اول خوی خوش که در عین رنج و مشقت آثار کراهت از ناصیه‌اش پیدا
نگردد دویم اطاعت که چون شد بدو کاری رجوع کنند از کردن آن خوی متحید سیم تمکین که هرچه بروی وارد آید دل نبازد
چهارم تسلیم که هرچه او را پیش آید بدان رضا دهد پنجم قناعت که هرچه براو رسد شاکر باشد و نیز از اوست که گفته چون مرید از رشد
طمع دنیا نداشت از ارادت فیوضات اخروی منظور کرد و هر لحظه فیضی تازه بدو رسید تا بمقامات عالیه رسید

طاق — بطاء مهمله و الف و قاف منقوطه شهر کوچکی است در سیستان خراسان مشتمل بر قراء و مزارع و آن عارف کامل منسوب
بدانجاست و در نسبت طاقی میآید

ابو عبدالله احمد بن عبد الرحمن بن نصر المالینی

از بزرگان مشایخ هرات و از افاضل این طبقه است در زمان سلطنت سلطان محمود غزنوی را ادراک نموده و در زهد و ورع یگانه روزگار بوده
و بتقوی و تجرید فرید زمان و او نیز از عرفائیست که جامع است ما بین علوم ظاهر و باطن را و از اقران و نزدیکان شیخ عمو بوده و با وی

حج اسلام گزارده بود و بسیاری از مشایخ مجاورین حرم را دیده و صحبت داشته و او در وعظ و نصیحت زبانی خوش و بیانی دلکش داشته و از [illegible] صاحب کرامات و آیات
بوده از جمله کرامات که از وی نقل شده است این است عبدالله بن محمد بن عبد الرحیم که از اصحاب وی بوده گفته است که شیخ من ابو عبدالله
احمد بن نصر روزی مرا بخواست و گفت اکنون باید که روی فلان دوست من که در آنجاست و چنین و چنان کرانی و سپید رنگ بر گردی
من چون اطاعت او را بر خود واجب و لازم می‌شمردم از جای برخاستم و روی بسمت مکه نمودم چون قدمی چند برداشتم خود را در مکه دیدم
[illegible]
زیت من اطلاع پیدا نمود گفت زنهار از چنین کاری که تو خواهی که تو انت بازگشت پس مراجعت کرده گامی چند برداشتم و خود را
در نزد شیخ دیدم و شرح حال در نزد وی بگفتم گفت اگر نه از مطالب را از نا اهل مخفی دار که عقول و اذهان نا اهلان بسی از این مطالب
دور است نقل است وقتی یکی در نزد وی در آمد گفت یا شیخ این همه فرقه و سلسله که با زبانهای مختلف سخن کنند و یک بر ثبات خود همه
خود ادله اقامت نمایند چگونه شخص تواند که بطریق مستقیم افتد و چه داند که آنچه میگویند چیست گفت اگر طریق خود واضح و روشن بودی بمجاهده
و سیر و سلوک احتیاج نیفتادی و مرشد و نماینده حاجت نبودی و قدر مرد مجاهد مجهول ماندی باید رنج و مشقت بر خود نهد و قدم در طریق
مستقیم گذارد و از طریق مستقیم انحراف نورزد تا بسر منزل حقیقت پا گشاید و آنچه مقصود و مطلوب اوست بدان برسد وقتی او را گفتند
یا شیخ ما را چیزی گوی که فایدتی بخشد گفت اگر طالب و نیازمند در رسیدن بآن تدبیر کنید چه داند کس که این تدبیر تقدیر بروفق آنست
باید تا تحصیل آخرت بحسن مجاهدت و خوبی عمل و اجتناب از رذایل فراچنگ آید و تا رفع کال روزگار زندگانی را در هرات بسر
می‌برد تا در این که مسقط الرأس وی بود در زمان زندگی او وداع گفت سال وفات وی مضبوط نیست و همچنانکه از ترجمه‌اش مستفاد گردد
معاصر بوده است با اوایل صد و پنجم هجری مولانا جامی می‌نویسد که قبر وی اکنون در مالین هرات مشهور و معروف است و شیخ
الاسلام هروی صاحب تاریخ عرفا در اوایل حال زیاد بتردد وی می‌رفت و پس از وفات بزیارت قبرش همواره در اوقات مخصوص تبرک می‌جسته

مالین بکسر لام و یاء مثناة و نون از اعمال هرات است مشتمل بر قرا و مزارع و از آنجا تا شهر هرات دو فرسنگ
راه است و اهالی آن مملکت مالان میگویند و در نسبت مالینی می‌آید

ابو عبدالله بن مطرف
محمد بن حجاج بن ابراهیم الحضرمی الاندلسی الاشبیلی

از معتبرین فضلای عرفای مائه هفتم هجریه بوده است بزهد و فضل در میان این طبقه معروف و بخوشی بیان و طلاقت لسان در میان ناس مشهور
بوده و او معاصر است با ملوک ترک که بعد از سلاطین آل ایوب در مملکت مصر و شام رایت اقتدار برافراشتند و خود زمان زندگانی را

مجاورت که میگذرانیده است و زیاده از صد در حرم و نزد اهالی آنجا که پاک محترم بود یافعی در مرآت الجنان در ضمن متوفیات هفتصد و هفت
در ترجمه وی آورده و بدین الفاظ او را ستوده ابو عبدالله الشیخ الامام القدوة الکبیر العارف بالله الشهیر ذو المناقب
العلیة و الکرامات السنیة و الاحوال الخارقة و الانوار البارقة و الانفاس الصادقة و از عادات
که او را بود این بود که در هر شبانه روزی پنجاه اسبوع طواف کردی و در ضمن آن عبادات و اوراد و اذکار دیگر بجای آوردی وی در بدو
حال چون تکمیل علوم ظاهر نمود قدم در طریق عرفان گذاشت و در انتظام ترقیات نمود تا بمقامات عالیه رسید نقل است که وقتی شیخ ابو محمد
که یکی از اهالی این طبقه است حکایت کرده که بخیال زیارت مدینه افتادم بوداع شیخ ابو عبدالله رفتم گفت شنیده‌ام که در فلان منزل آب نیست
و شما زحمت بسیار خواهید رسید اما عاقبت کار نیکو خواهد شد و باران خواهد بارید و آب خواهید یافت ابو محمد گفته است که چهار کس بودیم
شیخ را وداع کرده روی براه نهادیم چون بآن منزل رسیدیم بهمانگونه که شیخ گفته بود آب نبود هوا بسیار گرم شد و تشنگی غلبه کرد با ما قدری آب بود
یکی از همراهان خواست از آن آب بخورد گفتم که مخور اگر بخوری میسر نمی‌شود که تا کار ما بآن ترکی پس کار ما سخت گشت و تشنگی روز
آور گردید در آن حال از یاران پرسیدم که شیخ ابو عبدالله چه گفته بود گفتند که گفت سختی بسیار خواهید کشید و عاقبت کار نیکو خواهد شد گفتم سختی
از این بیشتر نباشد که ما در آنیم بعد پرسیدم دیگر چه گفت گفتند گفت در آخر باران خواهد بارید و سیراب خواهید شد گفتم بشارت باد شما را
بباران ناگاه دیدیم که پاره ابر از یک طرف پدید آمد و بلند شد تا بالای سر ما رسید آنقدر ببارید که گرداگرد ما سیل روان شد و آب جمع دیدیم و از خیمه
ساختیم و غسل کردیم و ظرفها پر آب کرده روان شدیم چون گامی چند برفتیم از باران هیچ اثر نیافتیم بلی بزرگان دین و مرتاضین را رسم چنین
و آیین همین است

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل	کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای	دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی

بالجمله وی روزگار خود را بمجاورت مکه معظمه و عبادات و طاعات میگذرانید تا در شهر رمضان سال هفتصد و هفت هجری بروایت یافعی جهان
زندگی را وداع گفت و در همان شهر مدفون گردید و در آن وقت عمر وی از نود سال در گذشته بود و هم یافعی نگاشته که از بعضی اصحاب
شیخ اجل ابو محمد عسکری مغربی این رسیده که چون او وفات کرد شیخ نجم الدین اصفهانی که از بزرگان این طبقه بود گفت
مات الفقر من الحجاز فقر و درویشی در خاک حجاز بمرد در نفحات مسطور است که چون او وفات کرد شریف مکه از نهایت
اعتقاد و اعتمادی که بدو داشت خود تابوت او را بدوش گرفته تا بقبرستان رسانید و زیاده از مرگ وی اهالی حرم را تاسف روی داد

مطرف بکسر میم و سکون طاء حطی و فتح راء مهمله و فاء آخر

پوشیده نماند که جماعتی از مشاهیر و عیان عرفا هستند که بابو جعفر مشهور و معروفند از باب توضیح و تبیین حالات هر یک را
که با آن دیگر مشتبه نگردد بر وضع این کتاب که در بسیاری از تراجم این طبقه و سایر طبقات و طوایف دیگر از فقها و اطبا و غیر ذلک ملاحظه
شده در یک رشته میگذارد تا اهل نظر و عرفا را سبب تنبه و مایه دانش گردد

سؤالی بر شیخ جنید کرده

ابوجعفر صیدلانی

در اواسط مائه سیم هجریه بعرفان مشهور بزهد و تقوی و کمال حال معروف و موصوف بوده زمان خلافت از خلفای عباسی تا جعفر المتوکل علی الله را دریافته و از
اقران جنید و شیخ اجل ابوالعباس بن عطا است و استاد شیخ کامل ابوالحسن صائغ دینوری است و همین در شان او بس است که ابوالحسن دینوری
نسبت بدو درست نماید و از مریدان و اتباع او خود با ابوسعید خراز صحبت داشته شیخ ابوالحسن صائغ دینوری گفته است که استاد من ابوجعفر صیدلانی
از برای من حکایت کرد که در ابتدای حال اول ارادت من شبی حضرت رسالت پناه را ... در خواب دیدم که جمعی ... نشسته ... در خدمت
آنحضرت جمع بودند در آنحالت حضرت نبوی بر آسمان نگریست در آسمان باز گشاده فرشته فرود آمد طشت و ابریقی در دست نزدیک پیغمبر
دو دست می شستند چون بمن رسید گفتند برگیر طشت را که او نه از ایشان است آن فرشته طشت را برداشت و برفت من از جای خود برخاسته عرض
کردم یا رسول الله اگرچه نه از آنانم اما دوستدار ایشانم و کسیکه آنها را دوست دارد از ایشان است حضرت فرموده است گفت طشت باز آر
و بمن نیز ... بشستم آنگاه پیغمبر در من نگریست و گفت چون ما را دوست داری با مائی گفته است آنوقت ارادت من با این قوم بکمال ... و از
آن بمقام کمال رسید جامی قدس سره نظیر این حکایت را ذیل این بیان منسوب که ابراهیم بن ادهم گفته است یکی از شبها بخواب دیدم که فرشته
طوماری در دست داشت و چیزی در آن مینوشت گفتم ای فرشته خدای چه مینویسی گفت نام دوستان او ... گفتم آیا نام مرا در آن نوشته ای
گفت نه گفتم اگر من از دوستان او نیستم اما دوست دوستان او هستم و ایشان را دوست دارم ... در آنحال فرشته ... رسید و گفت طومار را
از سر گیر نام وی در ... بنویس که او دوست دوستان است همچنانکه بسیاری از این طبقه گفته اند که اگر نتوانی دوست دار او نتوانی دوست
در دست دوستان او زن اگر در درجه ایشان نرسی ... شفیع ... مراد از این سخن آنست که دوست ... دست در دامن آنان
می زند تا آنجماعت او را شفیع گشته بمقام قرب برسانند و تذکار کامل نگاشته اند که اکثر ایام زندگانی او در ... گذرانیده و عاقبت
در مصر اتفاق افتاد و قبرش در پهلوی شیخ زقاق مصری است سال وفاتش اگرچه بدست نیامد همچنانکه از ترجمه اش مستفاد گردید مقارن
بوده است با اواسط مائه سیم هجریه از کلمات اوست که گفته دولت دنیا و آخرت در قناعت بدست آید و خندان از هر دو جهان حرص
وقتی او را گفتند یا شیخ ترا دنیا و آخرت خوش خواهد بود که ... میگفت اگر دل او با او بود خوش است والا نا خوش مراد
ازین بیان آنست که مرد باید با او باشد نه بی او و چون با او شد همه جا او هست و چون بی او هر کجا خواهد جای گیرد فرقی از برایش نخواهد
بود والله اعلم بحقایق الامور

صیدلانی منسوب بوضعی و آنان که بیع ادویه نموده یا در وقت ادویه بکیرند جمع آن صیادله میآید در چند موضع در ترجمه
القبا شرح آن نگاشته شد

ابوجعفر احمد بن ... اسنابادی نشابوری

... نیشابوری

ابوجعفر حفّاد

در اواخر مائه دویم یا اوائل مائه سیم هجریه در میان این طبقه معروف بوده و زهد و تقوی باندازه داشته صاحب نفحات الانس نگاشته که وی از
اقران جنید بوده جماعتی او را با جنید همسر نوشته اند بلکه جنید را از اصحاب او دانسته اند و او خود را در عداد اصحاب جنید معدود داشته زمان
... رشید تا زمان المتوکل علی الله را دریافته از جنید نقل شده است که گفت بجوانی در بغداد میگشتم در ویرانی شدم که کسی را ندیدم
عبورم بیافتاد در آنحال نظرم بر شیخ ابوجعفر حفار افتاد که تنها در آن مکان نشسته بود و بخود مشغول ... گردید تا چرا ... بخشش
دیگر گشتم و او را از خیال و حالتی که داشت منصرف نمودم و از کمال خجلت نزدیک او رفته گفتم یا شیخ حال که چنین اتفاقی افتاد و ترا از خیال
و حالتی که بود منصرف نمودم مرا سخنی گوی تا باز گردم و از آن فایدت حاصل کنم گفت هرچه را سؤال کنی جواب گویم پرسیدم که خواهم که تو بگوئی
که راه یاد چون است گفت شناخت یاد تو را که اگر نه او خریدار تو بودی تو خریدار او نبودی اگر او تو را نبایستی تو او را باور ... پرسیدی
مراد ازین بیان آنست آنکس که در طلب چیزی بخریداری بر خاست اگر بر طرف مقابل نیز او را خریدار است واضح میشود ازین بیان که حضرت
حق جل و علا توفیق و صلاح ... و ازین سؤال شیخ جنید شان وی را در مقامات عرفان میرساند که در آن وقت دارای کمالی بوده و او را سال وفات
و انقضای زمان زندگانی بدست نیامد بهمین قدر از ترجمه او مستفاد گردید که تا اواسط مائه سیم هجریه در قید حیات بوده است از کتاب کشف
المحجوب نقل شده است که وی قبل از جنید بچند سال وفات نمود از کلمات نصیحت آمیز اوست که گفته اگر نه عاقبت زندگانی مرگ
بودی هیچ باقی دنیا را نداشتی من نیز در دنیا از برای خود تدارکی نمیکردم و یافعی در روض الریاحین حکایتی از ابوجعفر صفار نقل میکند
بعضی گفته اند ابوجعفر حفار همان ابوجعفر صفار است هرکس خواهد این حکایت را بآن کتاب رجوع نماید

حفّاد بفتح حاء مهمله و تشدید فا و الف جاکن را گویند

ابوجعفر سوّمانی

از عرفای مائه سیم است در تراجم حالات این طبقه نامش معروف و مشهور است و از شرح حالی در دست نیست از کلمات اوست که گفته
صدیقك من حذرك الذنوب و رفیقك من بصرك العیوب و اخوك من ساقك الی علام الغیوب یعنی
دوست تو آنکسی است که بترساند ترا از گناه و رفیق و همراه تو آنکس بود که بنماید بر تو عیوب ترا تا عیب موجود را ازاله کنی و از عیب معدوم
بجناب غافل ... و برادر و معین تو آنکسی است که با تو همراهی کند و برساند ترا بعلام الغیوب یعنی پروردگار عالمیان و نیز گفته با آنکس
که پیوسته با تو خواهد بود براستی باش و با مجالس و انیس و جلیس تو آن چیز باشی که قدرش دانی و آن روزی که مردم ... چیز دیگر
نخواهی داشت و نیز گفته بهترین مردم آنست که قدم خود بر ندارد مگر بجهت قضاء حوایج مردمان و بهترین اوقات آنست که صرف شود در
محبت دوستان

سومان بضم سین مهمله و سکون واو و میم و الف و نون نسبت سومانی میآید منسوب بمکانی یا قبیله ایست از عرب در ... لباب

(...)

انست سیره های او مشهور … بیستم و اول از چهارم هجریست منسوب بنیشابور است و هم از آنکسانیکه در عهد بزرگان این قوم معدود
بوده ابوعثمان حیری را … و در زمان سلطنت امیر اسمعیل سامانی و بعضی دیگر را دریافته در زهد و ورع یگانه دوران و در خرق عادت
سرآمد اهل زمان بود جماعتی از بزرگان این طایفه بخدمت او رسیده و بطریق هدایت ارشاد گشته و او در میان این طایفه بفضل و علم معروف
و بجودت بیان و حسن تصنیف و تالیف … از جمله تصنیفات او کتابیست در مرآت الجنان … و کتاب … که تالیف نموده برهان
شرطه … و دیگر … در آن زمان مشهور و معروف بوده و دیگر کتاب اسرار العرفا که احادیث نبوی و بعضی دیگر از
احادیث را جمع نموده و دیگر رسایل در میان این طایفه برده که نسبت به وی دهند وی سالهای دراز در نیشابور زندگانی نموده تا در سال
سیصد و یازده در زمان خلافت المقتدر بالله عباسی روزگار زندگانی را بدرود نموده و در همان شهر مدفون گردید از کلمات اوست
که گفته تکبر المطیعین علی العصاة بطاعتهم شر من معاصیهم واضر علیهم یعنی تکبر فرمانبرداران بر گناهکاران
بسبب طاعات بدتر است از گناه گناهکاران و افزاینده آفت راست بعبادت عابدان و نیز از کلمات اوست که گفته جمال
الرجل فی حسن مقاله وکماله فی صدق فعاله یعنی حسن صوری مرد در نیک گفتاری است و حسن معنوی وی در خوب کرداری
و خوب کرداری … گفتار … و هم از بیانات نصیحت آیات اوست که گفته
من انقطع الی الله علی الحقیقة ان لا یرد علیه ما یشغله عنه یعنی علامت آنکسی که از غیر حق منقطع گشته و بحق پیوسته
آنست که … حق تعالی … آنست که همه چیز از خود …
دور از توجه حق باز دارد و از کلمات تمام تعین واضح و لایح میگردد وقتی از وی پرسیدند یا شیخ در بدایت امر علامت توفیق چیست
گفت در آنکس وضعیت که در مقام اطاعت باشد یعنی آنکسی که فرمانبردار باشد کلام بزرگان و اهل تقوی را … دیگر است و چون …
در بدایت امر در کسی ظهور و بروز نمود سبب ترقیات دنیا و آخرت مرید گردد و نیز گفته چون در مرید تکبر دیدی از وی روی گردان که او را
ترقی پدید نخواهد گردید و بطریق مستقیم هدایت نخواهد افتاد والله اعلم بحقایق الامور

ابوجعفر فرغانی

ابو محمد … است و از اهالی فرغانه در ماه … هجریه بغداد شد و در عداد اصحاب شیخ جنید معدود گردید و میان این طایفه مشهور
گشت بزهد و تقوی و خوبی بیان معروف آمد و روایتش بیشتر از شیخ جنید بوده و سبب ترقی او آورده اند که وی در اوایل ایام زندگانی
خادم ابوعثمان حیری بود روزی در شهر نیشابور در رکاب او میرفت در روزی که باران بباریده و در هر جا گل بسیاری بود در آنحال بر خیال
ابوجعفر گذشت که آنکس که بر اسب است حال پیاده … چه داند و در میان گل چونست ابوعثمان خیال او بدانست لحظه … که ابوعثمان پیاده شد
او را گفت اکنون نوبت تست که بر نشینی ابوجعفر گفت ای شیخ اجل زنهار که من هرگز این کار نکنم و از این تکلیف شیخ بر خود میپیچید
که بر نشیند دیگر بار گفت بر نشین تو تخلف قول شیخ نموده بر نشست ابوعثمان غاشیه بر گردن نهاده در پیش او میرفت و ابوجعفر

بر اسب سوار خجل و بر هم خورده … فرود آمد شیخ بوی گفت دانی که من بر اسب سوار بودم و تو غاشیه بر دوش پیش من میرفتی …
تو بر اسب بودی من پیاده و پیش تو میرفتم … ابوجعفر گفته است که من از آنحالت ادب شدم و قدم بطریق سیر و سلوک نهادم
سال وفات این عارف کامل بدست نیامد … از بعضی تراجم استفاد گردید که چند سال بعد از وفات شیخ جنید بوده از کلمات نصیحت آیات
اوست که گفته التوکل باللسان یورث الدعوی والتوکل بالقلب یورث المعنی یعنی توکل … زبان …
بر دار آن دعویست و معنی نخواهد داشت و آن توکل که در دل باشد حقیقت توکل است و نیز گفته چون مرید در بدایت امر بمقام توکل قدم
نهاد کار بکمال نخواهد نمود و چون در آن مقام توکل ثابت قدم نورزید درجه نخواهد یافت وقتی او را گفتند یا شیخ ما را چیزی گوی که فایدتی بخشد گفت
چون چهار چیز را مواظبت نمودید … در دنیا ضرر نخواهید دید و در آخرت درجات بلند خواهید یافت اول آشتی است اگرچه …
از برای شما ضرر نماید دوم بردباریست اگرچه توان بجای نیاورد سیم رافت است اگرچه بر ناکس باشد چهارم گذشت از مال اگر نقد
کار او را قوه باشد و او را گفتند یا شیخ ترقی از برای مرد سالک بچه قسم میسر گردد گفت بحسن خلق و خضوع و افتادگی چون این سه چیز در مرید موجود
گردید بمقصود آنچه باید برسد و نیز از کلمات اوست که گفته اگر بدین طریق قدم خواهی نهاد و در نزد مرشد خواهی در آمد براستی در آی و دل با یاران
موافق دار و الا بدی عاقبت و سوء خاتمت دچار خواهی گردید و هم گفته مرد با سیر و سلوک آنست که خود را از رذایل ابتدا پاک نماید پس قدم
در طریق طریقت نهد و چون بپاکی بدین راه در آمد … خواهد گردید و از حکایاتی که در روض الریاحین یافعی از وی نقل کرده
این است که گفت وقتی از اوقات در شهر … بر جماعتی از اخوان خود که از صوفیه بودند بودم در آنحال جماعتی از اکراد بنزد بعضی از آنها آمدند
متاعی چند برای فروش … در حین گفتگوی بیع و شری یکی از آنها گفت که بدانید این متاع را از برای چه کار و از برای که میخواهیم و دربارهٔ
آن تعجیل خواهید نمود وی گفته است بگفتم از برای من حکایت کن گفت بهتر این است این حکایت را در نزد شیخ خود که بزرگ قبیله است شنوی
با وی بخانه او شدیم بعد از آن اشاره بر وی کرد و گفت این بزرگ قبیله است زن او همواره دختر آوردی وقتی دیگر زوجه او را حمل ظاهر
گردید بوی گفت اگر این بار نیز دختر آوردی ترا طلاق خواهم گفت در این ایام بجهة تغییر هوا حرکت نموده تا نزدیک … و نواحی آنجا رسیدیم
در آنحال زن را آثار وضع حمل پدید شد دختری آورد و از خوف آنکه مبادا شوهر بداند و او را طلاق دهد مولود را بر پارچه پیچیده بکوهی که در آن
نزدیکی بود برده در غاری گذاشته برگشت پس از آن مکان بر قسمت شتافته دیگر مراجعت بدانجا نشد پس از آن آبی بر داشته بهانه وضو بغار که
طفل را در آنجا نهاده بود برفت چون نزدیک غار رسید ناگاه چشمش بر آهوئی افتاد که در بالای سر آن طفل ایستاده پستان بر دهان طفل نهاده
میکند زن چون آنحال بدید خوفی در او پدید گشت بی اختیار نزدیک رفته طفل را در بر گرفته چون چشمش بما در افتاده صدا بگریه بلند کرد پس طفل را
بر زمین گذاشته بسوی قبیله شد و کسان خود را از آنحال و آنحالت خبر داد شرح حال بدیشان گفت تمام آن قبیله روی بآن کوه و غار
نهادند و دیدند غزاله طفل را شیر میدهد و چون آنحال بدیدند تمام قبیله بگریه در آمدند و خداوند را بر آن قدرت که نموده بود سپاس گفتند زنان قبیله
نزدیک رفته دختر را از زمین برداشتند چون چشمش دیگر بار بما در افتاد روی بر گرده صدا بگریه بلند نمود پس روی بقبیله نهادند و غزاله همچنان
از دور میگریست تا از نظرها ناپدید شد و این متاع که اکنون خریداری میشود جهاز آن دختر است که پدرش او را بمردی صالح تزویج کرده

ابو جعفر قرعابی

[illegible] سبحان الله الخبیر المنان المعبود [illegible] از حکایات او ارشاد میشود [illegible]
[illegible] بنا بر [illegible] دفعه بی [illegible] نه کرخی [illegible]
[illegible] فاء و کسر راء [illegible] الف [illegible] نون [illegible] منسوب به کامت [illegible]
[illegible] که جماعتی از اهالی [illegible] اینجا منسوبند

ابو جعفر بن بکیر حداد

[illegible] اهل اسیر و تجرید بوده است در نفحات الانس نقل شده است که دو ابو جعفر [illegible] است یکی
ابو جعفر کبیر و دیگری صغیر ابو جعفر کبیر از اقران شیخ جنید بوده و ساکن بغداد ابو جعفر بن بکیر حداد صغیر مصری است و از اصحاب ابو جعفر کبیر است
و با شیخ ابو تراب نخشبی صحبت داشته [illegible] و در کتب مقامات عرفان [illegible] و در شرح حال وی مسطور است که وی بعد [illegible] صنعت آهنگری اشتغال
داشت و هر روز [illegible] بیشتر و کمتر از آن صنعت فراهم آوردی و بعد [illegible] از آن صرف خود کردی چون شب در آمدی به در سرای استاد خود
شدی نان بر [illegible] دو گرفته سه جزو کرده مسجد شدی و از هیچ چیز سؤال نکردی بنگریستی و نظاره میکردی تا کی از برایش فتوحی روی دهد نقیب
[illegible] دو وقتی [illegible] در بادیه سیر مینمود بر سر چاهی رسید زیاد و تشنه بود و خشت در آب مینگریست در آن حال شیخ ابو تراب بدانجا رسید این خبر
از شیخ ابو تراب نخشبی است که گفت یا ابا جعفر اینجا چه میکنی گفت چند روز بود که آب نیافته ام اکنون که آب رسیده ام تشنه ام این یقین و خبر
[illegible] ابو جعفر [illegible] از نشان [illegible] تست [illegible]
یقین [illegible] آب [illegible] نیست [illegible]
و در خون خود سعی نمایم در خلال آب هم با بدید رفت شاید که آب بیابیم و ابو تراب همراه او رفت لاجرم ابو جعفر پنهان شد [illegible] گردی
نگاه کرد بعضی گفته اند که قوت نهاده کامل از این میان خروج نموده [illegible] آب بنود تحقیقی در مقامات سیر و سلوک خواسته است نماید [illegible] طریق
رمز با ابو تراب در میان آورده از حکایاتی که در [illegible] الریاحین منسوب به وی است این است که خود گفته وقتی در مکه بودم موی سرم دراز
[illegible] شده [illegible] موی [illegible] و [illegible] در یافت [illegible] از دراهم [illegible] و گفتم موی سرم
[illegible] به من [illegible] در دکان [illegible] از اهل دنیا مشغول بوده [illegible] تمام گذشته روی من
آورده و موی سرمن در گاه [illegible] کاغذی که در آن دراهم بسیار بود و بیرون آورده بمن داد که این را ببر در حوائج خود صرف کن
و مراد های خیر نمای من [illegible] و مرا از نظری که در آن چیزی دیدم تعجب نمودم و در خیال من گذشت اول فتوحی که از برای
من دست دهد دراهم و برادر نمایم پس داخل مسجد شدم یکی از دوستان من نزدیک آمد و صره که سی دینار زر در آن بود و از بصره
برای من فرستاده بودند در نزد من بر زمین نهاد شکر خدای بجای آورده بنزد مزین شدم و صره در نزد او گذاشته و گفتم تا اگر
این دراهم را نیز در حوائج خود صرف نمائی گفت یا شیخ این تکلیفی است کاری که در راه خداوند نمایم چیزی را که در راه خداوند داده ام عوض

ابو جعفر حداد

فقیر را گاه از چون شیخی بزرگ که خود بعضی از بزرگان این سید [illegible] ابو بکر و بر که از عوض وارد و [illegible] و من از حالات بزرگی آن مرد عجب
کرده میرفت بر در و برخی از حکایات ارشاد میشود مرید به یقین باستاد و اعتقاد در حق تعالی که چون از برای او کار خواهی نمود اجر و مزد خواهی
یافت از کلمات اوست که گفته اذا رایت الفقیر فی فقره فلا ترجو فلاحه یعنی چون نشانه فقر و پریشانی در جامه فقیر دیدی امید
نیک رستگاری وی را از آن روی که سر این کار کتمان است و نیز گفته چون در کسی آثار و امارات فقر دیدی او را بر تو طاهره نساخت میدان
که در او درجه از درجه فقر هست اگر چه از اهل سیر و سلوک نباشد از او پرسیدند یا شیخ علم چیست گفت علم از حیا خیزد و چون حیا در شخص مستحکم گردید
مرد علیم گرد و علم مرد سالک را بمقامات عالیه رساند از او پرسیدند فقر چیست گفت فقر معنوی آنست که مرد در سیرت آنجا هست اگر چه
بصورت غنی باشد مراد از این بیان سیرت اهل حال است که اهل سیر و سلوکند او را گفتند یا شیخ چه گوئی [illegible] بدترین مردم گفت آنهائی که
[illegible] و چون ندای رحمتی بشنوند حالت [illegible]
این قبیل مردم رستگار نخواهند بود گفتند پس چگونه مرد در دنیا زندگانی کند گفت بخورد و نماند جز حرص بی اختیاری بلکه از برای معیشت
و زندگانی

بکیر بضم باء موحده و کسر کاف یا منقوطه و راء مهمله

ابو جعفر معاذ مصری

در راه سیر و تجرید بوده است و در مقامات عرفان مشهور و وی استاد شیخ ابو الحسین سیروانی کبیر است که شرح حالش در کتاب مسطور است و منظور و مطبوع
این طبقه است خود حکایت کرده است که از استاد ابو جعفر حداد و از ابو عبدالله برثی که هر دو بصیر بودند وقتی پرسیدم که تصوف چیست هر دو جواب
دادند که تصوف اثر اوست بر زمین گاه آشکار کند و گاه پنهان یعنی تصوف از آثار و امارات اوست که در میان خلایق نهاده که عموم مردمان
بطریق حق کشیده حاصل آنکه با تصوف توان گروه مردمان را از بادیه ضلالت به سر منزل هدایت رسانید به آنچیزها که در ظاهر و باطن در آن منشرح
[illegible] صاحب [illegible] این [illegible] در این باب جوابی بهتر از این شنوی
آسمان و زمین و غیر ذلک صانع خود آشکارا بازنمود و در هیچ چیز خود را آشکار ننموده که در نظر دوستان او پس حرکت دوستان او در هیچ
و زیارت او از بهر معرفت و شناسائی است رو انبود هیچ مرقع پوشی را که روز او شب شود به دیدار او و روح در تن تو روح بود به دیدار دوستان
او در روح تو روح بود آن بسیار از اهالی این طبقه به فنا معنی کرده اند و گفته اند روح سبب مایه زندگانی است و زندگانی به دیدار
اوست پس روح بی دیدار او روح نبود چون با دیدار بود روح بود چون بی دیدار او سبب زندگانیست و سبب زندگانی را روح گویند پس دیدار را
بنسبت با وی روح توان گفت پس دیدار روی روح روح بود و چون بقا و حقا این روح که دیدار اوست به دیدار دوستان اوست که اگر دیدار
صحبت ایشان نباشد دیدار روی سبحانه در معرض زوال بود پس دیدار دوستان را روح روح توان گفت یکی از این طایفه حکایت کرده است
که وقتی نزد شیخ ابو جعفر معاذ مصری رسیدم از او درخواست نمودم که مرا چیزی گوی که فایده ای بخشد گفت چون [illegible]

ابوجعفر معاذ

[illegible] و [illegible] بود و [illegible] ترا نقص و [illegible] کسی را داد در [illegible] و [illegible]
[illegible] چشم [illegible] در [illegible] نیک [illegible] و [illegible] و چیزهای [illegible] آورد ای پرهیزکار باش تا فقیر نباشی آخرت [illegible]
[illegible]

ابوجعفر دامغانی

در اواخر سنه پانصد هجری بوده است و صاحب کرامات و تقوی و [illegible] مقبول [illegible] و [illegible] این حکایت که نگاشته میشود خود دلیل است و از آن
[illegible] است [illegible] در [illegible]
آنحال [illegible] که [illegible] بزرگ [illegible] کرده [illegible] مشغول بودم و چون از حرم بیرون [illegible] تا [illegible] کجا مسجد [illegible]
[illegible] کرد و من از پی او میرفتم [illegible] گفت چه میخواهی گفتم میخواهم که با تو باشم و در پی تو آیم وی منع کرد
کردم گفت اگر تو [illegible] بر جای قدم من گذاری [illegible] اطاعت خواهم نمود و [illegible] پیش گرفت چون [illegible]
[illegible] گذشت چشم [illegible] گفت [illegible] است که [illegible] گفتم آنچه را تو [illegible] کردی
[illegible] شیخ [illegible] ابوبکر [illegible] و [illegible]
نشسته بودند [illegible] سلام کردم شیخ ابوبکر گفت کی رسیدی گفتم همین ساعت گفت از کجا می آیی گفتم از [illegible] گفت چند [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible] شیخ ابوجعفر دامغانی است [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] تو [illegible] رسیده [illegible] شیخ ابوبکر [illegible] در آنحال حرکت [illegible]
قدم خود چون میخواستم مانند موج دریا بر پشتی در [illegible]

و دیگر از حکایات که از وی نقل شده است اینست که یکی از [illegible] راه گم کرده [illegible] افتادم که پایان [illegible]
[illegible] آنحال صدای شخصی شنیدم که گفت بگیر این جام آب را چون وی برگردانیدم شیخ
[illegible] و از آن [illegible] نمودم گفت کجا
خواهی رفت گفتم [illegible] گفت چشم خود برهم نه و دست به من ده چنان کردم پس گفت چشم بگشا چون چشم گشودم خود را در همان مکان
[illegible] در [illegible] و در شگفت ماندم [illegible]
[illegible] چنان بزرگی چنین [illegible] است گفته اگر [illegible]
خود [illegible] و گمراهی خواهید ماند [illegible] گفت [illegible]
[illegible] و [illegible] شیخ [illegible] در [illegible] گفت [illegible]

ابوجعفر دامغانی

کردن از ما [illegible] کلمات [illegible] مقامات [illegible] اول قناعت آنچه [illegible] ترک آرزوهای [illegible]
[illegible] ترک آرزوهای نفسانی [illegible] فیوضات روحانی چهارم [illegible]
و [illegible] تقوی و پرهیزکاری [illegible] مقامات روحانی دیگر از ترجمه [illegible] کامل چیزی بدست نیامد بیش از این که مرقوم گردید سال وفات [illegible]
[illegible] در [illegible] هجری بوده است والله تعالی اعلم

دامغان — بدال مهمله و الف و میم و غین معجمه و الف و نون قصبه قومس است که [illegible] منسوب به آنجاست

ابوجعفر سامانی

در میان این طبقه [illegible] است [illegible] شیخ [illegible] نقل شده معلوم میشود قبل از سنه چهارم هجری بوده است از حکایات [illegible]
[illegible] و از وی نقل شده این است که گفت [illegible] از اسفار گذارم بکوه لبنان افتاد در آنجا گروهی از ابدال مقیم در میان آن جماعت
جوانی بود که خدمت ایشان کردی [illegible] آن جماعت این بود که آن جوان [illegible] روزی از برای ایشان [illegible]
روز در آنجا ماندم چهارم روز آن جماعت [illegible] شیخ زندگانی [illegible] دیدی اکنون [illegible] از میان ما بدر رو که [illegible] زندگانی
[illegible] پس [illegible] وداع کرده از نزد ایشان بیرون [illegible] پس از چندگاه [illegible] گذارم بشهر بغداد افتاد و مدت زمانی گذشته بود [illegible]
[illegible] چرا که در میان آن قوم بخدمت مشغول بود [illegible] دیدم [illegible] در دست گرفته [illegible]
[illegible] که [illegible] درعجب شدم که آن جوان است که من [illegible] بر من [illegible] که [illegible]
[illegible] گفت تا چه قدر بسوی من [illegible] سوگند که تو آن جوان [illegible] که [illegible] لبنان دیدم گفت بلی
دیدی [illegible] اینجا چون [illegible] کار [illegible] گفت [illegible] آگاه باش که روزی آن جماعت [illegible] بخوردن ماهی
افتاد [illegible] درجه سیر و سلوک و مقامات بلند [illegible] رسیدم دیگر
بار [illegible] نفس عمل کرده [illegible] در ذیل این [illegible] که [illegible]
[illegible] آن [illegible] محل حاجت تو واقع شود [illegible] دوم آنوقت که [illegible] مجالس کردی [illegible]
سیم آنوقت که [illegible] برسر [illegible] ارشاد میشود [illegible] چون [illegible]
آن حرکت [illegible] از جمله آداب آن [illegible] که [illegible] نفس خود را [illegible] ترجیح نهد و این کار [illegible] آن جوان کرد
[illegible] از آن [illegible] در حقیقت ترجیح نفس خود بود [illegible] از مقام سیر و سلوک افتاد دیگر
[illegible] عارف کامل چیزی بدست نیامد که مرقوم شود [illegible] که از ترجمه [illegible] معین [illegible] سیاحت [illegible]
[illegible] و این کلام [illegible] نقل میکند که [illegible] چیزاست علم [illegible] و مساوات [illegible]

سامان — بسین مهمله و الف و میم و الف و نون از محال اصفهان است که جماعتی از اهل فضل و علم بدانجا منسوبند و همچنین

[illegible]

ابو جعفر مجذوم

[illegible]

[illegible]

ابو جعفر محمد بن علی النسوی

در میان این طایفه معروف به عمیان است از فضلای قرن رابع هجری است از کبار مشایخ نسا و از اجلۀ اصحاب ابو عثمان حیری است صاحب نفحات
الانس او را از مشایخ طبقۀ رابعه میشمرد شیخ ابو محمد نیشابوری که از معتبرین این طایفه است گوید که وی امام اهل معارف بود و از نسا قصد صحبت
ابو عثمان حیری نمود از برای رسیدن بعضی از مسائل از وی در راه آب و نان نخوردی و خواب نکردی و بر طهارت رفتی و چون طهارت شکستی رفتی
تا طهارت کردی در ذیل این بیان بعضی از عرفا گفته اند که وی اگر نزد ابو عثمان میرفتی روا بودی او را بی طهارت رفتن و طعام خوردن اما او
با ابو عثمان میرفت مقصود وی چیزی دیگر بود و بعضی آنحال از برای وی بهانه بود و از وی عجب میرفت و حق صحبت نقل است که در ابتدا حال چون
در کنار صحبت ابو عثمان راه نمود و حشمت وی در آمد با ادب داخل شد و با ادب در گوشه نشست و حق آنحالت که بلندترین حالتهاست از وی بروز شد
ظهور و بروز یافت و توجه طلبی او دریافت و کشید بمقام ترقی تا رسید بجائی که رسید در ذیل این بیان گفته اند که مرید سالک آنچه در ابتدا حال به
از ادب میرسد بجائی که در بسیاری از مقامات بجلی گذشته شد نقل است که بسبب میل او بمقامات عرفان قصه که گشتن با بین او این بیند گوئی
در خارج شهر نسا بجائی میرفت فقیری دید بروی خاک نشسته آثار احتیاج و گرسنگی از وی ظاهر است وی چند درهمی با خود داشت بیرون آورد
که بدو دهد نظر در او چشمه بدو گوی کرد و گفت ای ابا جعفر تشویش این از روی دهشت گفت ز پیش قوم و اندک خاک را بگیر و گفت چنان کرد او
گفت پس گفت نگاهی کن تا چه می بینی چون نگاه کرد در بسیار سلوک که گوهرهای قیمتی دید گفت هرقدر که خواهی از برای رفع احتیاج خود بردار
او از این حال متعجب شد و تغییر حالت از پیش پدید شد مضمون آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
در حق وی صدق پیدا نمود پس بمقامات سیر و سلوک قدم نهاد صاحب نظر گردید و اهمیتی از پیش آشکار گردید

برده میگیرد زن قلندر باشند — که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای — دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی

و از حکایاتی که او نقل کرده این است که گفت وقتی از نسا به نیشابور میرفتم در عرض راه از دور شخصی دیده نشسته حالت تفکر و تذکری دارد چون انتظار
بحالت وی هم مراتب تغییر حالی پدید گردید نزدیک وی رفتم و از وی استمداد همت نمایم چون نزدیک او رسیدم گفت ای ابا جعفر از خیالی که داشتی منصرف شو
و از طریقی که داشتی منحرف مگرد گفتمش توجه و همتی خواهم گفت نفاق را از خود دور کن و تنها مقیم شو و از راستی دمی مپیچ تا در دنیا و آخرت
رستگار باشی این نصیحت از نظر من ناپدید شد که بمراتب حالت کلی از دیدن آنحال آنحالت دست داد در ذیل این بیان گفته اند آنانکه از ابتدا
امر توفیق میگردد بدلیل و ارشاد او را دریافته سبب است میگردد بمقامات عالیه میرسند و آن عارف کامل را سال وفات مضبوط و مسطور
نیست همینقدر از ترجمه او مستفاد میگردد که چند سال بعد از وفات ابو عثمان حیری است

از کلمات او است که گفته هر که اختیار روح و جسد خود را کراهت میکند او معیت و هر که بی خواهش میبرد کرامتی ظاهر میشود وی
ولی است مراد از این بیان آنستکه کرامات غیر از معجزات است چه معجزه امر است اختیاری و کرامت اتفاقی چنانکه در شرح حال شیخ ابراهیم

خواص

خواص شارتی بدان رفت و گفته چون دست ارادی کسیرا که از بر جان وی بگیرد و یقین بال خستی چون دعوی محبت کسی کند که یک ذره یقین ذو علام
بوقت وی نیابی حاصل این بیان آنست که چگونه بسیاری از آنکه گفته اند که همواره در مقام جان نباشد دعوی محبت نشود کسیرا که در مقام طاعت
محبوب نباشد و نیز از کلمات او است که گفته هر که با غیر الله تعالی آرام گیرد دیرا فروگذارد و هر که با الله تعالی آرام گیرد طمع تو آرام
با دیگران از وی برد یعنی روی بغیر او نیاید نمود و مدد از غیر او نباید خواست چون از غیر او چیزی خواستی او ترا باز خواهد گذاشت و چون او باز
گذارد که تواند برداشت

نسا — بفتح نون و سین مهمله و الف مقصوره از شهرهای خراسانست بین آن و نیشابور هفت روزه راه است و در نسبت نسوی گویند
علیان — بفتح عین مهمله و کسر لام و تشدید یاء مثناة تحتانیه و الف و نون نسبت که در کلام فرس میشود

ابو جعفر ابن الکرنبی

از معتبرین عرفای اوایل قرن سیم هجری است زمان مأمون عباسی تا زمان المتوکل علی الله را ادراک نموده از اقران جنید و هم استاد و هم از اجلۀ
مشایخ بغداد بوده و جامی از معتبرین این طایفه نسبت به وی درست کنند در ترجمه وی آورده اند که چهل سال پیوسته بقیام لیل و صیام نهار میگذرانید
و همواره در ویرانه بسر بردی بعبادت مشغول گشتی یکی از معتبرین این طایفه حکایت کرده است که وقتی از ویرانه میگذشتم و دیدم
که بر روی خاک نشسته و مرقعی در پوشیده و متفکر است نزدیک رفته سلام دادم سر بلند کرد و گفت ای فلان بنشین نشستم مدتی سر بزیر افکنده
و چیزی نگفت چون خواستم برخیزم گفتمش یا شیخ تا بدانم از زدو تو چون شخصی محسوب بردیم مرا وصیتی کن گفت زهد را داد از برای خلایق قرار
و اعمال خود را در نظر مردمان جلوه مده و روی بخدا آر و از صحبت نادان پرهیز گوید از کلمات وی مرا نتیجی حاصل گردید نقل است که
روزی در اطراف بغداد در محلی نشسته بود در آنحال معتصم خلیفه از نزد او بر گذشت چون او را دید نزدیک رفته پیاده شد و در نزد او نشست
پرسیدش یا شیخ چونی گفت در حالتی خوب و خوبتر از آن اینکه مرا قدر تی نیست که خلایق از من در رنج افتند و چون فردا شود توانم جواب او دهم
معتصم را از حرف وی تغییر حالت پدید گشته گفت یا شیخ تمنای من این است که از من چیزی بخواهی گفت آن خواهم که در این ایام کم کنی کز گزند
مرگ در پی او است مردمان را آسوده داری و بر زیردستان بخشایش پیش گیری و بر مسکین و درویش ترحم نمائی و از برای غیر و ذخیره نمالی
معتصم از کلمات وی گریه در داده دست شیخ ببوسید و برفت در ذیل این بیان آورده اند آنانکه بیانات و کلمات خدا زده اشان
بیرون میآید تا این کسانند که خود را آلوده کار و ذخارف دنیوی نکرده اند که طریق ارشاد توانند این گونه بیانات آوردن
سال وفات وی اگرچه بدست نیامد ولی از ترجمه وی آنچه که مستفاد میگردد در اواسط حدود مائۀ سیم هجری بوده است از آنروی که
نوشته اند وفات وی سالهای دراز قبل از وفات شیخ جنید بوده است صاحب نفحات الانس حکایه از شیخ جعفر خلدی که از مشایخ
این طبقه است گفته در وقت ابن کرنبی شیخ جنید بالای سر وی نشسته بود در آنحال سر خود بآسمان کرد وی او را بنگریست و گفت بعد است
و دوری پس سر خود بسوی زمین فرو افکند و گفت بعد است و دوری یعنی آن این است ان الحق اقرب الی العبد من

الیه

ابو جعفر کربنی

اینه و جهه [illegible] از تجربت از آن اشارت که به حق بنگر و نحن اقرب الیه من حبل الورید حل آنچون فصل شیخ جنید
برتر سید که آن آسمان همه فوق [illegible] تجنیس بود و شیخ ابو جعفر [illegible] که عدم تجنیس بود که نسبت حق بجمیع جهات برابر است هرگاه
[illegible]

کربنی بفتح کاف و سکون را و فتح نون [illegible]

ابو العباس نسوی

ابو العباس [illegible] از مردم نسای خراسان بوده و یکی از مشاهیر [illegible] شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری کرده اند و ویرا شیخ الاسلام
پیر هروی در مصر دیده بود و شیخ می گوید که شیخ عباس از برای من حکایت کرد که همواره بر در سرای وی بهمان دستوران بودی که مردمان
بزیارت وی را آمدندی وقتی مرا گفت که خبر و بر در سرای وی هر کس بهرجای آید ستورش را نگاه دار بر دل من گذشت که کاری میکوید
آورد من از خراسان بمصر آمدم که ستوربانی کنم مرا خود در خراسان ذخی بود پس از آن خیال در حال کسی آمد که شیخ ترا میخواند چون بر وی در آمدم
گفت یا هروی هنوز بکمال نرسیده [illegible] در صدر نشینی بر در سرای تیز رو و باش که ستوران را باز دارند کسی باید که انا را نگاه دارد
من از آن خیال توبه کرده [illegible] بر در سرای وی ستوربانی میکردم تا آن شیخ کامل وفات کرد آنگاه به هرات رفتم شیخ الاسلام میگوید که [illegible]
کرامت او خبر داده بود و همواره بر در سرای وی ستوران بودی که سلطانیان و مردمان دیگر نزد وی آمدندی وقتی از وی پرسیدند این درجه را
بچه یافتی گفت در نزد بزرگان از ادب چیزی فرو گذاشت نکردم سال وفات وی در دست [illegible] چهار صد [illegible]

[illegible]

ابو الحسین [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] بوده و در بغداد بوده با جنید و سهل صحبت داشته صاحب نفحات الانس از کتاب خواجه
عبد الله انصاری نقل کرده که ابو الحسین مزین دو نفر بودند یکی کبیر که این عارف کامل است و دیگری صغیر که مجاور مکه گشت و در آنجا وفات
نمود هر دو از معتبرین اهل این طایفه است حسن حال و خوبی احوال موصوف و معروفست چنانکه نوشته اند مدتی در مضمون این آیت
تفکر میکرد تا روزی در صحرا این آیه را برخواند امّا ان تأمنا فأقبره دیگر ببرانده وی را شیر همان جا بی دمی برکشید و بمرد چون
[illegible] دیگر چون خواهد زنده گردند [illegible]
برپای نخاست در ذیل آن بیان گفته اند که قائل در توحید کامل بود و در وقت تکلم بکلمه المیت که از اذکار او بود مستظهر [illegible]
[illegible] کلام من غیر ضرورة مقت من الله تعالی
بالعبد یعنی سخن کردن بیضرورت از خشم خدای تعالی است نسبت با بنده وی از این کلام ارشاد میشود مرید بر کم گوئی و بیجا گفتن که

ابو الحسین مزین

فنا دادن [illegible] شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که گر دوگرد هرگز در کار گفتار حجر گرفتاری نباید آنچه حکایتی که از شیخ ابو الحسین
مزین صغیر نقل کرده اند اینست که گفت در ایام مجاورت که وقتی مرا غربت و سفر خاست بدین عزم حرکت کرده بموضعی که آنرا بیر میمون
میگویند برسیدم دیدم که جوانی در حالت جان دادنست بر بالینش رفته گفتم بگوی لا اله الا الله چشم خود گشاد و این شعر را برخواند

انا ان مت فالهوی حشو قلبی　　　وبداء الهوی یموت الکرام

یعنی اگر من حالا که میمیرم [illegible] زنده [illegible] دوستی او در میان دل من [illegible] وخوی کرام [illegible]
[illegible]
[illegible] را سفر از خاطرم برفت و بمکه بازگشتم گویند بعد از این حکایت همواره میگفت که و اسواتاه و خود را سرزنش میکرد و
بجا می آورد است و اولیای خدا را تلقین شهادت میکنم و هم از کلمات ابو الحسین مزین صغیر است که گفته راه الی الله تعالی بیش از حد نجوم
آسمانست و من در آرزوی یکی از آنم و نمییابم شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که وی در موجود غرق بود و لیکن از عطش سخن میرفت
که عطشان بود و این حالت مستقی است که هرچند آب بیش خورد بیشتر خواهد و سیری نیابد یعنی وی حق را یافته بود و در وی مستهلک گشته [illegible] از آنجا
عزیز است که [illegible] هر که آنرا بیش بیند بیشتر جوید از آرزوی که از معدن تشفت حاصل آید و هم از بیانات که ابو الحسین مزین صغیر گفته که
من کسی را شنیدم که بر پایش در بادیه نفرید و انگشتش مجروح شد نفس وی اندکی روغن زیت خواست که بر آن جراحت نهد فی الحال دید
که در پیش وی روغن زیت روان شد و بآن التفاتی نکرد و مرا از این حالات حیرت است که با دوستی او برای چیزی نیاز نمود و رنج را
[illegible] وفات شیخ ابو الحسین مزین کبیر آنچه را که صاحب نفحات نوشته در سال سیصد و بیست و هفت یا بیست و هشت اتفاق افتاده و هم
آنچه از او نقل شده در بغداد مدفونست وفات شیخ ابو الحسین مزین صغیر در مکه اتفاق افتاد و در همانجا مدفونست گویند مزین کبیر و صغیر
هر یک از یکدیگر بوده اند و از ترجمه این دو عارف کامل چیزی بیش از این بدست نیامد که مسطور گردد

ابو الحسین بن شعره

نامش عمرو پسر عثمان بن حکم بن شعره است در ماه سیم هجریه بوده است شرح حالی از وی در دست نیست همینقدر مستفاد میشود که وی از مشایخ این
طبقه است و جلالت شان و علو قدر بوده مرجع این طایفه و مولد و منشاش در مصر بوده و روزگار زندگانی را در آن جا بپایان آورده صاحب
نفحات الانس از کتاب [illegible] شیخ ابو سعید مالینی نقل کرده که وی از بزرگان مشایخ مصر بود و پس از وفات که او را بخاک سپردند کسی
بزیارتش رفت از گورش آواز قرآن خواندن می شنودند از ترجمه کلمات اوست که گفته چشم از آن عالم باید پوشید که طمعش باید داشت
باشد و خویش شبیه را از دل دور باید ساختن بظاهر علم آموزد و بدان عمل کند و هم او گفته از روزگار هر چه رسد راضی باش و شاکر چه باید که بحق
روی آرد که تدارک آن بخیر اتوان نمود

شعره　بفتح شین معجمه و عین مهمله در اواخر ها تانیث

ابو الحسین ورّاق

نامش محمد بن سعد است از قدمای طبقهٔ سیم و اوایل مائهٔ چهارم هجریست و از قصبهٔ نیشابور مولد و منشأش نیشابور بود و از کبار مشایخ آنجا
مردم علمای ظاهر و باطن و از اصحاب ابو عثمان حیریست صاحب نفحات نوشته که وی عالم بوده است بعلوم ظاهر و سخن گوی در دقایق علوم معاملات و آفات
اعمال و از بیانات اوست که گفته گرم در عقوبت کردی ای کسی انقطاع جنابی که از یار خود ... پس از آنکه عفو کردی از این بیان ارشاد میشود
مرید را که چون یاد کردی جنایت را در آن مقام نشان که در عقوبت از مردم دیر گردد هم از اوست که گفته حیات دل در یاد کردن حق تعالی است
که هرگز نمیرد و همیشه گوارنده و زندگانی است و حق تعالی بغیر آن آرزوی که هیچ لطیف نشانی برای حیات دل بر لذات یاد حق و الف و عادت از لذات
نیست که عادت دوستی حق تعالی جهت گفت علامت دوستی حق تعالی متابعت دوست است بجای آوردن اوامر و نواهی او و حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم و سال وفات او را چنانکه از نفحات الانس نوشته اند در سیصد و بیست هجری بوده در زمان استیلای سامانیان بر خراسان

ورّاق بفتح واو و تشدید راء مهمله و الف و قاف

ابو الحسین درّاج

او نیز از عرفای اواخر مائهٔ سیم و اوایل مائهٔ چهارم هجریست زمان مقتدر و چند نفر از خلفای عباسی را ... ... مشایخ
ابراهیم خواص بوده با شیخ ابو عمرو دمشقی و ابو عمران جیری نیز صحبت داشته خواجه عبدالله انصاری در ترجمهٔ او نوشته که وی از برای دیدن و زیارت
یوسف بن الحسین بری رفت یوسف او را گفت برای چه بود این آمدن گفت از برای دیدار و زیارت تو گفت اگر در راه ترا کسی برای آراسته و کنیزکی
نیکو دادی آن ترا از زیارت من بازداشتی گفت اگر بودی نشناسم چه بی بهترین بود که حق تعالی مرا آن بار نمود و جای شکر قربت و مراد
وی که یوسف بن الحسین را شناخت آن این بود که دیدار مردان حق را از روی صدق و یقین باید نمود و اگر در مقام امتحان چیزی ببیند از آن صرف نظر نماید
صاحب نفحات الانس می نویسد که وی از عداد جماعتیست که در شام از دنیا رفته اند و تاریخ وفاتش در سال سیصد و بیست از هجرت نوشته اند

درّاج بفتح دال مهمله و تشدید راء مهمله

ابو الحسین سلامی

از عرفای مائهٔ چهارم هجریست شیخ الاسلام کتاب تاریخ و نام او را می برد و می نویسد که وی مردی بزرگ بوده و صاحب تاریخ است از حکایاتی که از وی نقل
میکنند این است که گفت عیسی مصری را بوقتی بر من در ... گفت پس از نزول این آیت بر مسلمانان چه پیدا که حق تعالی آن را بنمود که آن
آیت کدام است بر خواند ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم نشست و از رازی که میان من ... تا مرا اینکه او حق سبحانه و تعالی حاضر
ایشان است و مطلع بر راز ایشان از این آیت حالت علم حق سبحانه معلوم کرده و با وجود علم حالت علم مخالفت امر و نهی او چگونه وجود گیرد

ابو الحسین سلامی

از این بیان ارشاد میشود مرید را که چون چنین دانند ... حاضر و ناظر نشینند خلاف امر و نواهی او را چگونه بجای آورند و تواند گفت چیز را که او بدان
داناو بیناست

سلامی بفتح سین مهمله و تخفیف لام

ابو الحسین مالکی

از مشاهیر طبقهٔ عرفاست نامش احمد بن سعید و از مائهٔ سیم هجریه بوده است با شیخ جنید و ابوالحسین نوری صحبت داشته و در ایام زندگانی در طرطوس می نشسته
و هم در آن بلد روزگار زندگانی را بدرود کرده در طرطوس مدفون گردیده و از کلمات اوست که گفته محال است آنکس که آسوده گی خود را از
مردمان جوید و با بندگان خدای حیلت کند و با آنکه داند که او حق تعالی خیر الماکرین است وقتی از او وصیتی خواستند گفت که آزار بهر طریق که دانی
و بهر قسم که باشد خواجه علیه الرحمه مضمون این بیانات که بنظم آورده مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

طرطوس بفتح طاء مهمله و سکون راء مهمله و طاء مهمله نیز و واو و سین مهمله

ابو الحسین هاشمی

در اواخر مائهٔ سیم در میان طبقهٔ عرفا معروف و مشهور بوده از بیانات اوست که گفته از شیخ جنید پرسیدند که دل کی خوش بود گفت آن وقت
که او در دل بود و شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که وی سخن با جوانمردان بگفت در دل یاد او بود و مهر او بود و محبت او بود و گفت دل کی
خوش بود که او ناظر بود کی خوش بود که او حاضر بود و این بسیار اچنین معنی کرده اند که او سخن با جوانمردان گفت یعنی با جمعی بگفت که مقصود را
فهم میکردند و نمیدانستند که مقصود از بودن وی در دل بودن مهر و محبت اوست و این که دل را حاضر و ناظر است باور نکند که دل ظرف اوست
تعالی الله عن ذلک

ابو الحسین بنان

او نیز در اواخر مائهٔ سیم و اوایل مائهٔ چهارم بحسن دیانت و تقوی در میان سلسلهٔ عرفا معروف و مشهور گشت و او را از طبقهٔ سیم نوشته اند و مرشدش
شیخ ابو سعید خراز است و نسبت خود بوی درست نماید نقل است که وی در بدایت حال در سماع و در رقص بود و شیخ ابو سعید خراز او از برای او دست
نیز و جماعتی از این طبقه که سماع را انکار نموده اند انجالت را از ابو سعید بن عمل استدلال میکنند وفات وی در اوایل مائهٔ چهارم هجری بوده است در بیابان
مصر نوشته اند در صحرای تیه بوده است و از کلمات اوست که گفته همه خلق در بادیه تشنه اند و من بر کنار نیل مراد از این بیان تشنگی توحید و معرفت
که هیچگاه فرو نمی نشیند خواجه علیه الرحمه فرموده است روان تشنه بر آساید از کنار فرات مرا فرات ز سر بر گذشت و تشنه ترم
و هم از کلمات اوست که گفته بزرگ ندارد قدر دوستان الله تعالی الا که مر بزرگ قدری نزدیک وی چون شخص مقامات و درجات بلند رسیده
نه ارباب حال و بزرگان دین را بهتر میشناسد چه آنکس که درجات علوم و سیر و سلوک را طی کرده داند قدر و شان بزرگان را و هم از اوست که گفته

ابو الحسین بنان

[illegible] وی و نوبتی که او را [illegible] و محرم [illegible]

بُنان   بضم با موحده و نون

ابو الحسین حکیمی

در اوایل مائه چهارم هجریه در زمان خلافت المقتدر بالله عباسی در بغداد معروف و مشهور بوده است و بزهد و تقوی موصوف و از حکایات که از وی نقل کرده اند اینست که گوید از شیخ ابن جنید شنیدم که گفت روزی در مجلس سری سقطی بودم و در آنجا مردم بسیار و من بسال کمتر از آن جماعت بودم در آنحال سری پرسید چه چیز است که خواب از مردم ببرد هر یک از جالسین چیزی گفت یکی گفت گرسنگی یکی دیگر گفت کم خوردن آب و هر یک از آن جماعت بیانی میکردند چون نوبت نطق بمن رسید گفتم علم القلوب باطلاع الله علی کل نفس [illegible] که خدا تعالی آگاه است بر هر ذاتی با آنچه کند گفت احسنت [illegible] نیکو گفتی ای پسر که من آنگاه مرا نزدیک خود نشاند و مرا بر مردان خود به آن مقدم میشمرد و نیز از او حکایت کرده است که حال یکی از مشایخ را از جنید پرسیدم که توان بدو اقتدا نمود گفت اگر در وی پرهیزکاری و طلب قوت حلال باقی است او را شاید و اگر نه او را بگذار و گوید حاصل این بیان آنست که مرد باید متادب بآداب شریعت باشد و چون [illegible] چه از عالمی که بعلم خود عمل نکند چگونه توان کسب علم نمود   سال وفات وی مضبوط نیست همچنانکه از ترجمه اش مستفاد گردید در مائه چهارم هجریه بوده است

شیخ ابو الحسین کردویه

[illegible] شیخ روزبهان [illegible] و به ارادت [illegible] همچنانکه در شرح حال روزبهان [illegible] صاحب [illegible] سبیل الله روبسیرون نهاد و خضر علیه السلام احیانا بروی ظاهر شدی و در زمان زندگانی مردمان خدمت او در دریافتی از انفاس مقدسه اش تبرک میجستند و در زمان حیات خود پیوسته [illegible] وای از غفلت و وای بر آن کسان که در طلب دنیا آزار برادر خود خواهند و دیگر همواره [illegible] در اوایل به سیر و سلوک [illegible] کسی که در اثنای قدم سیر و سلوک است [illegible] پرسید یا شیخ در پی کسب و تحصیل علم بهتر است یا عبادت گفت کدام عبادت فاضلتر از رفتن در پی روزی حلال است و تحصیل علم چون هر دو با هم جمع گردید مرد را بمقامات عالیه رساند در سبب وفات آن عارف کامل نوشته اند که روزی شخصی بروی در آمد و سلام کرد و نشست و گفت شنیدم که [illegible] میگوید نفس من چون نفس عیسی است [illegible] مرده طبیعت را زنده کند و من مرده غفلت را زنده کنم شیخ آهی کشید و گفت یا رب مرا چندان عمر دادی [illegible] که اینگونه سخنان در حق خود میشنوم دیگر زندگانی نخواهم فی الحال در گذشت و در همان [illegible]

ابو الحسین کردویه

زندگانی را بدرود نمود و [illegible] آخر محرم در سال ششصد و شش هجری اتفاق افتاد و در همان مکان مدفون گردید و هم صاحب نفحات الانس این حکایت را در ذیل این بیان مینویسد که چون عارف کامل شیخ روزبهان بیمار شد شیخ ابو الحسین کردویه و شیخ علی سراج که از بزرگان صوفیه بوده و [illegible] اولاد شیخ روزبهان بعیادت وی آمدند شیخ روزبهان [illegible] کرد و گفت بیایید از قید این حیات جسمانی و زندگانی فانی [illegible] و بحیات ابدی روحانی متصف شویم ایشان قبول کردند شیخ گفت من پیش از شما میروم و تو ای ابو الحسین بعد از پانزده روز بمن میرسی و تو ای علی بعد از یکماه و همچنین شد که شیخ گفته بود چه خود در نیمه محرم الحرام از دنیا رفت و شیخ ابو الحسین در آخر محرم و شیخ علی سراج در منتصف شهر صفر المظفر رحمهم الله تعالی

کردویه   بضم کاف و سکون را مهمله و ضم دال و سکون واو و یا مثناة تحتانیه

ابو الحسین طرزی

در مائه چهارم هجریه بوده است در فارس در زمان سلاطین دیالمه نشو و نما نموده [illegible] وی در طرز بوده و جماعتی از اهل حال صحبت و خدمت وی را در یافته اند و در نفحات الانس نگاشته شده که وی بزرگ بوده و بزرگی دیده است درویشان را و اصحاب وی را با ادب و سیاست بوده و در معنی خانقه بقعت و نعمت تمام [illegible] شیخ الاسلام در کتاب خود نقل کرده است که شیخ ابو نصر از برای من حکایت کرد که شیخ ابو الحسین طرزی را دیدم که درویشی [illegible] پای به او را برداشته بر سر و روی خود میمالید و هم شیخ الاسلام در ذیل این حکایت نقل کرده است که جماعتی بودند از اهل حال وقتی از من درخواست نمودند که ما را نزد ابو عبد الله حافی بر و ابو عبد الله از مشاهیر این طبقه است و شرح حالش در این کتاب مسطور است شیخ الاسلام گوید تمنای ایشان را قبول کردم و از ابو عبد الله درخواستم که ایشان را نزد وی بردم و گفتم میخواهم ایشان را [illegible] گفت گرسنه اند گفتم آری پس گفت گرسنه اند گفتم آری گفت از همه نیکوتر آن کار است که میکنند و اهل خود را انگیزند و شبانگاه هر کسی بهره خود از طعام میگیرند و نزد یکدیگر میآرند و با هم میخورند و ساعتی با هم مینشینند آنگاه پراکنده میشوند پس آنها را دعا کرد [illegible] وقتی این حکایت را برای شیخ عمو گفتم گفت اصحاب شیخ ابو عبد الله [illegible] و شیخ ابو الحسین طرزی را بارشاد مرشد چنین رسم و عادت بود و از وصایای اوست که یکی از مریدان خود را کرد که چون سختی بتو روی آورد و گردید دردی خود را با اهل و دوستان خوش کن که آن رنج و سختی بخرمی و خوشی متبدل خواهد یافت

طرزی   بفتح طا مهمله و فتح زا معجمه و کسر را مهمله و یا نسبت

شیخ ابو الحسین حداد

اصلش از هرات است و در مائه چهارم هجریه بوده است شرح احوال وی از کتاب خواجه عبد الله انصاری نقل شده و گفته است که وی مردی بزرگ بوده و درویش مجرد و ظریف که چندی بمکه مجاور بود و با مشایخ در آنجا مصاحب بود و از ظرفای صوفیان است و از مکه [illegible] کرده نزد شیخ ابو العباس قصاب آملی رفت و از او پرسید که یا شیخ جوانمردی چیست شیخ ابو العباس از وی کرامت گفت جوانمردی آن بود که مرتبه یاران

شیخ ابوالحسن بندار

[illegible]

ابوالحسن [illegible]

[illegible]

ابوالحسین ورّاد

[illegible]

ابوالحسین مرورودی

[illegible]

ابوالحسن علی بن عبدالله ابن الحسین بن جهضم

[illegible]

[illegible]

جهضم — بفتح جیم و سکون ها و فتح ضاد معجمه و میم

ابو الحسین سرکی

از مشایخ عرفا و معتبرین این طبقه است و در مائه چهارم هجریه بوده است او مردی با رتبت و قدر و جلالت و جمعیت صدر بوده و در کمال [illegible]
و داشتی [illegible] بوده صاحب [illegible] شیخ سیروانی و ابو العباس نهاوندی و شیخ ابو سامه و ابو الخیر حبشی و ابو سعید شیرازی و شیخ
محمد ساغری و مشایخ دیگر را تعظیم بسیار و از بیانات و استفادات و از مقالات و استفاضت میکرد شیخ الاسلام این حکایت را در ضمن ترجمه او
از کتاب خود آورده که شیخ ابو الحسین قوت خود از بافتن ابریشم فراهم کردی روزی در مسجد الحرام در میان صوفیان سخن از درویشی میرفت
وی گفت چندین که از درویشی میگویید اگر حرف از درویشی را بر دیواری بنویسند یکی از ما و شما بدانجا عبور نخواهد کرد هر کسی گوید من درویشم
درویش نخواهد بود پس این جماعت شیخ و قوم شوریده شدند و گفتند این سخن چیست که وی کرد اکنون ما نه درویشانیم گفته جولاهی از درویشی خارج شده ام
[illegible] که بوده گفته چنان است که وی میگوید میان ایشان جنگ و غلغله برخاست پس از روزها جمعی شیخ [illegible] رفته بعد از
[illegible] در هر وقت نماز [illegible] حاضر بوده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خود آزاد کرده [illegible] شیخ ساختم [illegible] که از دل بحضرت [illegible] این حکایت ارشاد میشود مریدی کامل
کردن و صاف نمودن دل را با برادران دینی و فاش نکردن بعضی از اسرار اهل حال و از عجایب اتفاقات حکایت وفات او است که خواجه عبد الله
انصاری در کتاب خود نقل کرده است [illegible] که وی در بادیه با یاران خود میرفت و آنان شیخ ابو سعید شیرازی و شیخ ابو سامه هروی و شیخ
محمد ساغری [illegible] بودند [illegible] شیخ ابو الحسین گفت شما را هیچ باکی نباشد این کار مخصوص است از برای من
اکنون من از میان شما بروم همه برهنه و سیر آب شوید فی الحال از میان قوم بیرون رفت در حال ابری برخاست و باران باریدن گرفت
و [illegible] سیر آب شدند آنگاه [illegible] سیل آمد و او را برگرفت و ببرد و از وی اثری دیگر نیافتند و این واقعه در اواخر مائه چهارم هجریه بوده است
شیخ الاسلام در ذیل این حکایت گفته که زنده وی را شربت آب نداد تشنه گشت و مرده او را بدینسان آب داد بلی با دوستان خود مصلحت
[illegible]

سرکی — بفتح سین مهمله و سکون را مهمله و کاف و یا نسبت

ابو الحسین قرافی

[illegible] از مشایخ و معتبرین این طبقه است در مائه چهارم هجریه بوده است [illegible]

ابو الحسین قرافی

[illegible] زندگانی را در دمیاط مصر بسر برده و خود بنا کرده ابو الحسن صانع و غیره است و ابو الخیر مینائی که هر دو از اجلّای این طبقه بوده اند
شیخ الاسلام که ترجمه او را نوشته گوید که وی در وقت خویش یگانه و بی نظیر و بس صاحب نظر و حاضر الوقت بود با جامه نیکو بوده و خاص
عارف و در وجود مرشد بوده و در زمان خود کم عیبی از وی نشان و وجود نمانده بود نقل است که شیخ الاسلام در آخر عمر ده نفر از مشایخ متأخرین را
اختیار کرده بود وی ستوده شیخ ابو الخیر تیناتی و شیخ ابو الحسین قرافی و حصری و علی بن بندار صیرفی و نصرآبادی و [illegible] و ابو العباس
نهاوندی و ابو العباس و خرقانی و طائی که شرح حال تمام اینها در این کتاب مسطور است و از غرایب حکایتی که در ترجمه او آورده اند نیست که
وقتی درگذشتی بود یعنی از منکر نمود دست و پای او را ببستند و در آب انداختند چون وقت نماز شد وی را در صف اول دیدند که جای وی نشسته بود
در ذیل این حکایت گفته اند که زنده او را کسی نکشد که او بروح دیگر زنده است و از بیانات او است که گفته چون تو را چیزی دهند که بر خلاف
شریعت بود و جب بود که آن را پنهان داری یعنی چون چیزی دهند که ظاهر شریعت آن را تحمل نباشد و جهت خفای آن و اظهار کامل ایام
زندگانی را در دمیاط میگذرانید تا در سال سیصد و هشتاد هجری روزگار زندگانی را وداع نمود و در آن وقت یکصد و سال از عمر وی گذشته
بود و آن وقت [illegible] علویان بود در مصر

قرافی — بفتح قاف و را مهمله و الف و فا و یا نسبت چند موضع از این کتاب تفصیل آن ضبط شده است

دمیاط — بکسر دال و سکون میم و یا و الف و طا مهمله است

شیخ ابو الحسین علی بن ابراهیم الحصری

از فضلای صوفیه مائه چهارم هجریه است و میان این جمعیت بعلو شأن و فضایل موصوف و از طبقه خامسه است اصلش از بصره است و از آنجا ببغداد نقل نمود
و در آنجا ساکن گشت و او را شیخ عراق نامیدند و زیاده محل اعتنای این طبقه بود و شیخ شبلی گفته است که کسی ندیدم از مشایخ تمام حال تر از وی
[illegible] زبان و بزرگ سخن تر از وی [illegible] توحید و تفرید چون وی کسی [illegible] حنبلی
مذهب بود خواجه عبد الله انصاری در کتاب خود آورده است که وی شاگرد شبلی است و شبلی اخبر دی شاگردی خود سخن شنوان و مریدان بسیار بودند
از وی ولی میراث شبلی بوی رسید و او را نیز استاد منحصر شبلی بود و شبلی او را زیاده محترم داشتی و گفتی انت بجنونی شبلی مني و منك
تألیف ازلی یعنی تو دیوانه شبلی من میان من و تو الفتی است ازلی و مناسبتی است ذاتی ابو الحسین حصری و ابو عبد الله خفیف همتای یکدیگر
بودند ابن خفیف را اسباب ظاهر بیشتر داد او را باطن مستحکم تر است و هم او گذاشته که شیخ عمو حصری را ندیده بود و حکایت میکرد که من چون ابن خفیف
کامل را ندیده بودم در سال سیصد و هفتاد و یک بمکه شدم با خود گفتم چون باز گردم بزیارت حصری و ابو عبد الله خفیف شوم چهار سال
خبر بمکه رسید که حصری ببغداد و ابو عبد الله خفیف بشیراز از دنیا رفت و من بدیدار آن دو عارف کامل موفق نگردیدم سال وفات وی را
صاحب نفحات بدین عبارت آورده است توفی الحصری رحمه الله تعالی یوم الجمعة من شهر ذی الحجة سنة احدی
و سبعین و ثلثمائه از کلمات او است که گفته الصوفی لا یزعج فی انزعاجه و لا یقر فی قراره نفی

... [illegible] آنکه زحمتی از برش ... و ... صحبت مریدان وی است و آزاده و ... مرید ... و ... بنده ... که آن
[illegible]
[illegible] ... بتاپی نش ... ججابی حق ... و گرد و وقتی او گفته یا شیخ ما را ... گوی گفت دلی
... [illegible] ... این ... کرمی ... نیم ... که ای کذاب اگر تو از ما راضی بودی رضای ما را طلب
کردی مراد از این بیان رضای او های وست و ... بودن با نمای او وقتی دیگر از وی ... خواستند گفت هلكم في أول الأمر
بالانفراد ثم تزورون المشايخ في المعارف ثم يتفقون على التغريد باسقاط الحاثات یعنی لازم است در اول
بکار تنها برآید آن زیارت شیخ را لازم گیرد جهت تحصیل معارف بعد از آن بایست ... که ... روزی از برای جماعت
ارباب حکایت میکرد که مرا ... این ... فریاد ... دل ... میکرد پیش از من کذشته
در وقت ... و ... پرسش کرد ... این بیت برخواند

[illegible] ... الاحسان

یعنی روزگاری که جمع میکرد ... شرح ... حال ... اوال ... است ...
... نابت ... افتاده اند

حصری بضم حاء مهمله و سکون صاد مهمله و سین راء مهمله و یاء نسبت

پوشیده نخواهد بود که در میان ... شرح حالشان برشته تحریر در آمده جماعتی با بوالحسن و گروهی با بوالحسین ... ولی در کتب ... من د
... جماعتی از آنها را که ابوالحسین بشنیده ابوالحسن نگاشته و همچنین آنان که ابوالحسن باشند ابوالحسین چون در این
... باب ... باید ... بستغراء و ... توضیح ... که اگر در بعضی از کتب این کنیه بتقیمی دیگر نوشته شده
غیر صحیح ... است که در این کتاب ... درج ... تحریر در آمده هو الموفق والمعین

پوشیده نخواهد بود که چند نفر از عرفا هستند که ابوالخیر ... بعضی ... که نگاشته شد ... توضیح اینکه در ... نگاشته شود از کتاب
شیخ الاسلام ... نقل شده که گفت من ... ابوالخیر ... از این طایفه که ... بوده اند ... از آنها را نام
ابوالخیر تیناتی و ابوالخیر حبشی و ابوالخیر عسقلانی و ابوالخیر حمصی و ابوالخیر مالکی و شرح حال این پنجنفر چنانکه ... حروف مسطور
میاید

ابوالخیر حبشی

در مائه چهارم هجریه بوده است زمان معتمد عباسی و چند خلیفه بعد از وی را دیده و در ... بوده است شرح زندگی از کتاب شیخ الاسلام
انصاری نقل شده چنانکه میگوید شیخ عمو ... ضمت ... بوده ... ابوالخیر ... و ... شیخ ... کرد ... از اهل
ملازم مسجد الحرام در آمده و گفت ... جوانمردان گویند ... تجارت ... بشارت نمود ... گفت ...

ابیانند در احوال مسامحی گذشت که شیخ ابوالخیر حبشی در آمد با هیبت و ... خشم از وی ظاهر بود و از سخن آن شخص که گفته بود کجا جوانمردان پس گفت
کیست که میگوید کجایند جوانمردان جوانمردی باید تا جوانمرد ببیند یعنی چون نظر جوانمردی در کسی باشد جوانمرد را تواند دید

دیده باید که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس

هر حال آنچه در ترجمه وی آورده اند و صاحب نفحات الانس نقل میکند این است که ابوالخیر غلامی بود حبشی در نزد بعضی خواجگان حبشه ... آن
بندگی چند کی حضرت حق سبحانه تعالی اشتغال تمام داشت همواره خواجه وی میگفت یا ابا الخیر از من چیزی خواه و او هیچگاه از خواجه خود تمنائی
میکرد روزی بنزد او الحاح بسیار کرد که از من چیزی خواه گفت اگر مرا میخواهی خاصه لوجه الله آزاد کن خواجه او گفت چندین سال است
که من ترا آزاد ... حقیقت ... تو ... بودی ... چون ... خواجه ... خود را وداع کرد ... بقصد ... دیدن یکی
از مشایخ روی ببغداد آورد و چون بدانجا رسید آن شیخ مشرف بموت بود ببالین او رفته پرسش احوال بجای آورد و سلام کرد
گفت وعليك يا ابا الخير روزیاده مشتاق بودم ترا ولقی شریف مخصوص تست که در حجاز بآن خواهی رسید و او را وصیت
بمجاورت حرمین شریفین نمود انشاء الله تعالی شرفا نمود و گفت که مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد و بدرجات عالیه خواهی رسید و نیز وصیت
نمودش که هرگز از هیچکس چیزی طلب نکند خود گفته است که شصت سال بحرمین مجاور بودم و محنتهای بسیار کشیدم هر گاه خواستم که از کسی
چیزی سؤال کنم هاتفی آواز دادی که یا ابا الخیر شرم نداری روی آن سجده ها که کنی از پیش غیر خوار میکردانی در اخبار روی نقلست
که هرگاه بروضه مقدسه مصطفویه در آمدی و گفتی السلام علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی وعليك السلام
یا طاوس الحرمین از آنجهت او را طاوس الحرمین خواندند و بدین لقب در نزد اعالی و ادانی مشهور گشت بهر حال این شیخ خبیر
بود و بمعارف کامل بر همین حال در حرمین مجاور بود تا در سال سیصد و هشتاد و سه وفات نمود و در قبرستان مکه مدفون گردید از کلمات او است
ذکره الحر من يوجب على نفسه خدمة الأحرار والفتى من لا يرى لنفسه على احد منة ولا يرى لنفسه استغناء
عن احد یعنی آزاد مرد آن کسی است که نه بیند از جانب خویش بهیچکس منتی را و نه بیند خود را مستغنی از هیچکس و هم او گفته که زیبا است احرار را
در تواضع سود ایشان

ابوالخیر مالکی

نامش بنداراست و پدرش یعقوب آنچه از ترجمه اش مستفاد میشود از اهالی فارس بوده در مائه چهارم هجریه در ملک ... مشهور و معروف
و زمان سلطنت آل بویه را دریافته و دارای فنون علوم ظاهر بوده و از بزرگان مشایخ در علوم باطن بعد و دو معاصر است با شیخ اجل عارف عالم
ابوعبدالله بن خفیف و شرح حال او را در کتاب خود نگاشته گوید که بجوانی روزه میداشتم و وصال میکردم و شبها در جامع شیراز بودم خادم
از برای من یک قندیل میگذاشت اتفاقا شبی باران آمده بود و چراغ افسرده گشت من متوجها الی القبله نشسته بودم در آنحال
یکی در مسجد را کوبیدن گرفت و مکرر کرد خادم جواب نداد مرا دل تنگ شد خود برخاسته رفتم و در را باز کردم دیدم که شیخ اجل ابوالخیر
مالکی است در آمد و بیامد و نزدیک من نشست از هیبت او سخت بر خود بترسیدم آنگاه از زیر ردا سفره بیرون آورد و طعام بر آن

...نت از طعام بخور که خاطر من اکنون بسوی تو بود و از آن سبب بوقت آمدم من از هیبت وی که مرشد است شیخ با او نشستم گفت که در دو عالم کرد
او به دیدن [illegible] گفت [illegible] بادی [illegible] چون فارغ شدیم پس از زمانی صحبت کفتمش ایها الشیخ سوالی دارم گفت بگوی
کفتم متی یصفو العیش مع الله تعالی که ام وقت زندگانی بنده با خدا تعالی صاف شود گفت اذا دعت الخالقه
[illegible] بنده بجناب حق تعالی مرتفع گردد مرا از سخن وی تعجب حاصل گشت کلامی بود بس بلند و از وی شکل آن سخن صادر
گشته بود و چون با مشایخ انس [illegible] با ایشان بگفتم زیاده تعجب کردند و گفتند خواستیم که این بار از خود او بشنویم چون حضور به رسانید
از وی پرسیده گفت ما یجری باللیل لا یذکر بالنهار آنچه شب کند در روز نباید از آن سخن نمود حرفی بود
گذشت مشایخ بر کلامش تصدیق نمودند و این [illegible] مضمون این مثلست که کلام اللیل یمحوه النهار و ازین حکایت ارشاد
میشود مرید بر طلب بزرگان در هر حال که سبب ترقیات دنیوی و اخرویست

ابو الخیر عسقلانی

[illegible]
میرد جامی قدس سره در نفحات الانس مینویسد که ابو الخیر عسقلانی بغداد آمد و بجنید در آنجا اقامت کرد و با مشایخ ایشان که معاصر او بودند
صحبت داشت و باخر و یکی رفت و آنجا رفته زن گرفت و فرزند آورد و در همانجا وفات کرد و مقارن بود سال وفاتش با اواخر
مایه سیم از نعمت که گفت عیش دنیوی در ترک صحبت با خلایق و لذت روحانی در مصاحبت با دانشمندانست
عسقلان بفتح عین مهمله و سکون سین و کسر سین مهمله و فتح قاف مهمله و لام و الف و نون آخر از شهرهای شام است از اعمال
فلسطین و در این کتاب در چند موضع نام آن ضبط شده احادیث ماثوره در باب عسقلان بسیار است و این حدیث خود معروفست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند ابشرکم بالعروسین غزه و عسقلان جماعتی از اهالی فضل و علم بدانجا
منسوبند از جمله این عارف کامل است

ابو الخیر حمصی

و او حدیث مایه سیم و اوایل مایه چهارم در میان عرفا و اهل حال معروف و مشهور بوده است و او با المعتضد بالله عباسی معاصر بوده و در فضایل
او نگاشته اند که سالهای دراز بادیه را بقدم توکل قطع کرد بزرگان این قوم بدین حال و خالت او را بسیار دیده و از برکت انفاس
نفیسه اش درک مقامات نمودند سال وفاتش همچنانکه در نفحات الانس مسطور است در سال سیصد و ده هجری در زمان خلافت المقتدر
بالله عباسی بوده است وقتی یکی از اهل توکل در بادیه بدو رسید و گفت یا ابا الخیر چونی در توکل چگونه روز و شب میگذرد گفت
چون نظر او بآورده و تو سالها [illegible] هیچ رنجی و سختی نیابد
حمص بکسر حای مهمله و سکون میم و صاد از بلاد مشهور شام است میان حلب و دمشق در این کتاب در چند موضع نگاشته شده است

باید دانست که جمعی از مشاهیر صوفیه مشهور به ابو بکر بوده اند چون بعضی از آنها که معلی در شرح حالشان نتوانست دادن برشته تحریر در آمده و چند نفر دیگر
آنها شرحی نیشد داد اینک در یک رشته برشته تحریر در میآید

ابو بکر زقاق کبیر

نامش احمد بن نصر و نشو و نمایش در مصر از عرفای اواسط مایه سیم هجریست در زمان متوکل و چند نفر خلفای بعد او بود و او با فقه و اوصاف
[illegible]
شد و نقلست که وقتی دو نفر از اهالی سیر و سلوک نزد او رفتند از او وصیتی خواستند گفت چه بهتر ازین که در دنیا باشید و از آن دور و اهل
آن نزدیک باشید بظاهر و باطن دور تا توانید از برای آنها فشار خیری شوید یا دفع شری نمایید و با اهل اینجا حقتعالی از ابواب ثبات
گویند وفاتش در اواسط حدود مایه سیم هجریه بوده است چون خبر وفاتش بشیخ ابو بکر کتانی رسید گفت انقطع حجة الفقراء
فی دخولهم مصر یعنی بریده شد بهانه فقرا در آمدن بمصر که این جماعت ببهانه زیارت وی بمصر میرفته اند از کلمات اوست که
گفته ثمن هذا الطریق روح الانسان یعنی قیمتی که در طریق طریقت و فقر است جان آدمی است که جان باید داد تا این
طریق وجود گیرد و هم از اوست که این سخنها کسی را شاید که سالها برای خدا تعالی بجان مزبله رفته باشد و نیز گفته طریق طریقت را آنچنان
بباید که غیر بر آن وقف گردد که در این راه خطرهای بیشمار است و حرامی بسیار که خوف جان و دیگر چیزهاست چون خود را از خطر
نگاه داشتی بسر منزل حقیقت بسلامت خواهی رسید

ابو بکر زقاق صغیر

در حدود سیصد هجریه بوده است اصلش از بغداد است شاگرد شیخ ابو بکر زقاق کبیر است و نسبت به وی درست کند گویند در بدایت احوال
[illegible] صاحب گردید و خدمت شیخ ابو بکر زقاق کبیر را دریافت
و در آن طریقه رتبتی بلند یافت گویند یک چشم وی از حلیه دیدن عاری بود شیخ ابو بکر رازی که شرح حالش در این مقام مسطور است حکایت
کرده است که بصحبت آن عارف کامل رسیدم پرسیدمش که سبب آفت رسیدن بر چشم تو چه بود گفت وقتی در بادیه متوکل شدم و عهد
[illegible] از غذای آنان که در عرض راه هستند نخورم چند روز قوتی بدست نیامد و آن سبب شد که یک چشم من نابینا گردید پس برمن
معلوم شد که این ورع نبود بلکه خارج بوده از تقوی حال سالها بعد از آن مشغولم شیخ ابو بکر رازی گوید که از او پرسیدم ورع چیست
گفت ورع آنست که با حق باشی و از نقد [illegible] هر چه پیش آید بدان شاکر باشی و عهدی که خلاف طریقت است نکنی و او همواره
میگفته است که تا چهل سالست که از شنیدن یک سخن شنیده ام در فنا هنوز چاشنی آن در جان منست سال وفات آن عارف کامل
بدست نیامد همین قدر از ترجمه اش استفاده گردید که مقارن بوده است با اواخر مایه سیم هجریه والله تعالی اعلم بحقایق الامور
زقاق بفتح زای معجمه و تشدید قاف و الف و قاف

ابوبکر عطا جحفی

در مائه سوم هجریه بوده است مولدش جحفه و هم در آنجا ساکن و نیز زمان متوکل و چند تن خلفای بعد او را دریافته از زهاد این سلسله و صاحب سیر و سلوک بوده است نامش در بسیاری از کتب این طبقه مسطور و منسوب است از حکایاتی که از وی نقل شده است این است که روزی در جحفه در بالای بلندی نشسته بودم ناگاه سیل عظیمی برخاست در حال عابری بر روی سیل بیامد مردی در آنجا در کمال استقامت نشسته و بآواز بلند میگفت اللهم لبیک و سعدیک لئن ابتلیت فطالما عافیت پروردگارا ایستاده ام بخدمت و قبول امر تو و بانقیاد فرمان اطاعت میکنم ترا باجرای حکم مقتضی اگرچه مبتلا ساختی ببلای سیل در روزگار مرا اما روزگار عافیت دراز است هم بر وادی و همچنین این الفاظ میگفت و شکر مینمود تا آنگاه که در دریا رفته غرق شد گفته است که از دیدن آنحالت مرا تغییر حالت کلی پدید آمد از این حکایت ارشادی شود مرید بر شدت توکل و صبر بر بلا و شکر بر آنچه از خالق رسد و نیز از او پرسیدند که از غرایب حالات که تو از وی دید چه دیدی گفت وقتی در بادیه میرفتم گمراه شدم که از تشنگی و تعب ساقط گشته بر زمین نشسته بودم و از بی خوردنی همراه نبود در نزد وی نشستم گفتمش این حال چونی و چه باید کرد گفت نشین که جز صبر و شکر کاری دیگر نداریم آنکس که جان دهد بما جان دهد در آنحال شتر سواری از دور پیدا شد چون نزدیک ما رسید پیاده گردید نان و کوزهٔ آبی نزد ما گذاشت و برفت پس گفت یا ابا بکر با توکل چونی گفتمش امروز توکل من محکم شد و ارادت من سالم پس برخاست گفت تو بجای خود رو و من براه خود آنگاه سر در بیابان نهاده و برفت تا آنجا بود نقل از نفحات الانس و کتاب یافعی دیگر از حالات وی چیزی بدست نیامد که مسطور گردد

جحفه بضم جیم و سکون حاء مهمله و فتح فا قریهٔ بزرگی بوده در طریق مکه از مدینه و آن میقات اهالی شام و مصر است و جحفه از آن روی خوانند که در آن موضع سیل در آید و هر چه در پیش آن آید ببرد و جریر در این شعر که منظوم نموده جحفه را بدو ابها آورده

قد کنت اهوی ثری نجد و ساکنه فالغور غور ابه عسفان والجحف

ابوبکر شقاق

از عرفای اواسط مائه سیم هجریه است زمان متوکل را دریافته نامش محمد ابن عبد الله است و از مریدان شیخ ابوسعید خراز است که شرح حالش نگاشته شد سالها در نزد وی بتهذیب حال مشغول و از بیانات وی استفادت کلی مینمود از حکایاتی که از شیخ خود ابوسعید نقل کرده این است که او حکایت میکرد که وقتی نزدیک قریه رسیدم سگان شبانان چند بر من حمله آوردند چون نزدیک بمن رسیدند بمراقبه مشغول شدم ناگاه سگی سفید از میان ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و از من دورشان کرد و از من جدا نگردید تا آنگاه که ناپدید شدند و چون باز گردیدم دیگر ندیدم معلوم شد در هر حال و هر حالت حفظ الهی شامل حالست و او میگفت که این گونه چیزها از برای مرد حاصل گردد که مداوم اوراد و اذکار و نیز او نقل کرده است که از ابوسعید شنیده که میگفت کن بذکر الله فان قویت حالک غبت عن ذکر الله ذکر الله ایاک یعنی همواره بذکر باش تا آنگاه که ترا حالت غیبت پیدا گردد و غیبت قوت گیرد و بمرتبه رسد که از ذکر

مستهلک گردی و واصل شوی هم از ذکر تو مستغنی و متعالی باشد و هم از ذکر حق مستغنا تو را در ملخ شیخ الاسلام هروی در ذیل این بیان گفته زبان در سر ذکر شد و ذکر در سر مذکور و دل در سر مهر شد و مهر در سر نور و جان در سر عیان شد و عیان از بیان و در بهره حق بحق رسید و بهرهٔ آدم با آدم آب و گل باغبان دو دو کا ماند با عدم رجع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب و سیما در شرح این بیان که بهره حق بحق رسید و بهرهٔ آدم با آدم گفته اند که چون آدمی مرکب است از روح و بدن روح نصیب حق است که در بایهٔ محبت مکلف اوست پس چون روح ویرا دریافت بطریق عیان و مشاهده و خود را در سر وی کرد که از وی خبری نیاید در نظر شهود نصیب حق بحق رسید بود و آدم با آدم یعنی فرو گذاشت گرده و از نظر اعتبار ساقط گشته و بیان این معنی کند آنگاه که آب و خاک که بدنست فنا شود و از نظر فانی گردد و دود کالای با عدم رود و او این معنی کند که رجع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب و سیما یعنی حق بحق دار رسید باقی ماند بدن مسکین که نصیب وی بود در خاک ریزنده و از نظر اعتبار ساقط گشته انتهی نقل کلام شیخ ابوسعید خراز از نفحات الانس و شرح آن از کلمات شیخ ابوبکر شقاق است که گفته منزل گزیدن مرد کامل در خاک به از زندگانی با جاهل بی ادراک است از و پرسیدند رنج از که بردی و صدمت از که خوردی گفت از آنکس که با من دعوی دوستی پیش کرد سال وفات وی بدست نیامد همین قدر از ترجمهٔ وی مستفاد گردید که در زمان بوده است با او اخر حدود مائه سیم هجریه والله اعلم

شقاق بفتح شین معجمه و تشدید قاف و الف و قاف

ابوبکر بن یزدانیار ارموی

نامش حسین بن علی است یزدانیار جد او است از فضلای عرفای اواخر مائه سیم هجریه است و معاصر است با مقتدر عباسی و او را از طبقه چهارم شمرده اند و او نیز در میان این طبقه جامع بین علوم ظاهر و باطنست و بر طریقه ایست در تصوف که بآن مخصوص است و بعضی از مشایخ بزرگ چون شبلی و غیر از او او را انکار کرده اند وکان ینکر علی بعض مشایخ العراق اقاویلهم مولانا جامی در نفحات الانس مینگارد که وی عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم معاملات و معارف و هم او از کتاب شیخ الاسلام هروی نقل کرده که ابوبکر بن یزدانیار الله تعالی را بخواب دیده عرض کرد خداوندا مرا حاجتی است تو گفت چه حاجت خواهی بهتر از آنکه دادم ترا عرض کرد آن چه بود گفت نه ترا از بند صوفیان برهاندم عرض کرد خداوندا چنین است که میفرمائی مرا از این حال و حالت بدر گاه تو شکر بسیار است و خضوع بیشمار در ذیل این بیان نگاشته اند که از یکی از بزرگان این طبقه پرسیدند ما دست بند الصوفیه چیست دست بند صوفیه که در میان این قوم مشهور است در جواب گفت الحال المحال و الاشارات الباطله یعنی حالهای غیر واقع و اشارات بی مغز و هم در ترجمهٔ وی نگاشته اند که او را حکایات و قصه هایست بس طولانی با صوفیان در انکار بر بیانات کلمات آنطبقه که در کتب این قوم ضبط و ثبت است و نکاتی که در بیانات آنجمع کرده و در حق او گفته اند که او صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق بمذاق اهل باطن و نیز از شیخ الاسلام نقل شده است که او را در کتب و بیانات و کلماتیست بس عالی که قوم را از آن کلمات و بیانات انتفاع کلی حاصل است نقل است که وقتی یکی بنزد وی در آمده گفت خواهم

ابوبکر ارموی

از مشایخ اجل مراغه و بیابانی از کجه و در زمره مشایخ در آمده از مسلم هر دو با من بهره بهم گفت این حسین بن منصور خواجه و تهذیب حالات اگر تو نمی باشی با مقامات عالیه رسی از کلمات اوست که گفت الملائکة حراس السماء واصحاب الحدیث حراس السنة والصوفیة حراس الله یعنی فرشتگان نگهبانان آسمانند و اصحاب حدیث نگاهبانان قول و فعل و تقریر پیغمبرند که از خبث و تحریف و تغییر نگاه دارند و صوفیه نگهبانان خداوند که ناظر دیده و حال خلق است و در میان مردمان در زمین این پایگاه شده اند از شیخ ابوبکر بیابانی روزی پس از نماز یاد کردی از صوفیه را خفته دید به آن نظری افکند و گفت باکی نیست که همه بخسبید و خواهد کوشید یعنی او را محبت دارد و ایشان را کفایت یعنی نظر خداوندی بایشانست و هم از کلمات شیخ ابوبکر است که گفته که می شنید مرا که سخن بگویم در صوفیه و سه که بایشان سخن بگویم که از جهه غیرت بر ایشان که اسرار حق سبحانه را بغیر اهل آن گویند و اگر نه که ایشان سادات اهل عالمند و محبت ایشان تقرب بخویش است بحق سبحانه و تعالی و نیز او گفته المعرفة تحقق القلب بوحدانیة الله تعالی یعنی معرفت محقق شدن دل است از حق سبحانه بتصور یکتائی و تصدیق آن محبة اصلها الموافقة والمحب هو الذی یؤثر رضی محبوبه علی کل شئ علامت محبت است آوردن و مطابق ساختن خود است با آنچه محبوب کرده و محب آنکس است که رضای محبوب را اختیار کند بر همه چیز و نیز از کلمات است که گفته من استغفر وهو ملازم للذنب حرم الله علیه التوبة والانابة الیه هرکس که از گناه خود آمرزش طلبد و پیوسته در طلب گناه مشغول باشد حق سبحانه و تعالی بر وی توبه و انابت را حاصل اگر چنین کسی توفیق نیابد بر توبه از آن جهت است که مخالف توبه و انابت که رجوع است از حق تحقق سال وفات وی بدست نیامد همین قدر که از ترجمه وی مستفاد گردیده معاصر بوده است با اوایل مایه چهارم هجریه و رسیده است

تیز دانیا — بفتح یا و سکون زا معجمه و فتح دال مهمله و الف و کسر نون و فتح یا آخر حروف و ها مهمله از اسماء فارسیان است

ارموی — بضم همزه و سکون را مهمله و فتح میم و واو منسوب بجائی است از فارس اصل آن ارومیست و نسبت بآن ارمی و ارموی می آید

ابوبکر صیدلانی

در اواخر مایه سیم هجریه بوده است و از اهالی فارس است اوایل ریاست و سلطنت آل بویه را دریافته و با معتضد عباسی معاصر بوده است و از جمله مشایخ معتبرین و اعاظم ایشان است شیخ شبلی که مسلم این طبقه است و از بزرگ داشته و همواره بتوصیف و تعریف او لب میگشوده و گفته است که شیخ ابوبکر صیدلانی از مردان صوفیه است که چنین کسی در جهان نیست و جماعتی بسیار نیک مرد و درست نشسته و صحبت جماعتی از بزرگان رسیده و او پیوسته طالب عزلت و گوشه گیری بود و با فقر انسی داشت و از اغنیا دوری نمودی و پیوسته بعبادت مشغول بودی و از اسباب معاش قناعت کردی و بقوت قلیل گذرانیدی صاحب نفحات در ترجمه اش مینگارد که او در اواخر ایام زندگانی بنیشابور نقل کرد پس از ماندن زمانی در آن ملک در اوایل صده و مایه چهارم هجریه از دار فانی رخت بسرای جاودانی کشیده و در قبرستان آن شهر مدفون گردید یکی از مریدان وی حکایت کرده است که بعد از وفات شیخ کاملی در سنگ قبر وی را بسنگ ساختم و لوحی ترتیب داده نقش در آنجا

ابوبکر صیدلانی

نگاشتم پس از نصب کردن و در دیگر بسر مزارش رفته دیدم آثاری از سنگ و قبر نیست دیگر باره ساختم همچنان نیست تا سه بار و جماعتی را بر گماشتم تا حفظ نمایند تری نبخشید معلوم نشد که خرابی آن از جای دیگر بوده است حکایت از شیخ ابوعلی دقاق کشیدم گفت زنهار که دیگر آن کار مکن آن مرد بزرگ در دنیا گمنامی اختیار کرده بود و خرسندی او در همین بود و حق سبحانه و تعالی در این طبقه کرده است نهان میخواهد و تو میخواهی که وی را آشکار کنی این کی میسر شود مرید گوید ترک آن کار کرده و همواره بزیارت قبر وی میرفتم و طلب حاجات مینمودم نقلست که یکی از بزرگان نیشابور بعد از وفات او را بخواب دید پرسید پس از مرگ بر تو چون گذشت گفت بواسطه گمنامی که از برای خود اختیار کرده بودم خداوند مرا در میان همگنان سر بلند نمود از کلمات عارف کامل است که گفته صحبت با حق دارید و اگر نتوانید صحبت با کسی دارید که صحبت او با حق است تا برکت صحبت وی شما را بوی رساند و نیز از کلمات اوست که میگوید عاقل آنست که سخن بقدر حاجت گوید و هر چه فزونی بود از آن دست بدارد و مراد و حاصل این بیان آنست که علامت خفت عقل در مرد چند چیز است از جمله زیاد گفتن است که سبب آفتها و در رنج در انداختن بزرگانست و هم او گفته با حق تعالی بسیار نشیند و با خلق اندک و مراد از این بیان آنست که چون انور بید قدرت وهست باید همواره توجه بسوی او داشت و از غیر او روی بر گرداند چه مخلوق ضعیف را قدرت نخواهد بود بر تغییر امور و تبدیل کارها

صیدلانی — بفتح صاد مهمله و سکون یا و فتح دال و لام الف و نون بمعنی پیله در و گیاه فروش است و در نسبت صیدلانی بیا و صندلانی بقلب یا بنون و صیدنانی نیز بدین معنی است در ترجمه بعضی از علما در این کتاب ضبط شده

ابوبکر خباز

از اهالی بغداد است در مایه سیوم هجریه بوده است در زمان معتمد و معتضد و مکتفی عباسی بوده و زیاده بجلالت قدر در میان این طبقه موصوف و معروف و فضیلتش همین قدر بس است که استاد عارف اجل شیخ ابومحمد جریری است و آن عارف کامل در کلمات خود زیاده او را ستوده و خباز از آنجهه او را گویند که پیوسته نان خریدی و از برای فقرا بردی و در بدایت حال زیاده بخدمت ایشان کمر بستی و صحبت جماعتی از بزرگان این طبقه دریافته بود وفاتش در اوایل خلافت المقتدر بالله عباسی در بغداد بود از کلمات اوست که گفته العیال عقوبة بتنفیذ شهوات الحلال گرفتاری شخص بعیال شکنجه راندن شهوتهای حلال است در مقابل حرام و نیز از اوست که گفته با مردمان سازگار باش و فقرا را دوستدار یار از اقدح مکن و ملازمان را عیب مجوی تا زندگانیت بخوبی گذرد

ابوبکر بن علی المطوعی

از اجلا عرفای اواخر مایه سوم هجریه است زمان معتمد و معتضد و مکتفی و مقتدر را ادراک نموده در میان این طبقه بحسن حال و خوبی احوال موصوف و معروف بوده از اقران ابوبکر عبدالله بن طاهر است اما در سیر و سلوک و مقامات عرفان او را مقدم داشته اند اصلش از ابهر است و در بسیاری از شهرها چندی مقام داشته زمانی در بغداد می بوده صحبت شبلی را دریافته نقلست که در مرض موت ابوبکر بن عبدالله برده

ابوبکر مطوعی

[illegible] از خواندمان [illegible]

[illegible]

[illegible] پیر گل کرده [illegible] صاحب نفحات الانس در سیصد و پنج هجری بوده در زمان

خلافت معتضد بالله عباسی نقلست که یکی از بزرگان [illegible] در خواب دید [illegible] گفت [illegible] چون خود بجای [illegible]

[illegible] دنیا [illegible]

[illegible] وقت خوبی [illegible]

مطوعی [illegible] بشیخ [illegible]

ابوبکر ابهری

[illegible]

[illegible] از بزرگان مشایخ جبل است [illegible] از اقران شبلی و از نزدیکان [illegible]

[illegible] شیخ مظفر [illegible] شیخ مهلب بن احمد

[illegible] از علما و فضلای این قوم [illegible]

[illegible] شیخ ابوبکر بن طاهر که جامع بود علم [illegible] علوم ظاهر و باطن یاقوت حموی [illegible]

ابوبکر محمد بن طاهر [illegible] عبد الله [illegible] مشایخ الصوفیه کان فی [illegible]

متکلماً فی علوم الظاهر وعلوم الطریقه والحقیقه وکان له تول تام وکتب الحدیث الکثیر نقلست [illegible]

[illegible] شیخ را دید [illegible]

[illegible] شیخ چون [illegible]

[illegible] خود [illegible] باز رفت و کنیزکی داشت با خود ببرد [illegible]

طلبید و گفت دوش همه دم در رنج بودم از آن کار که از تو دیدم و از آن [illegible] که من سبب کشته [illegible] از مال دنیا این کنیزک را

دارم اگر بپذیری در عوض آن گرفتگی و رنج که تو را دادم منت پذیرم و اگر نپذیری آزادش خواهم کرد [illegible] در پای وی افتاد

وگفت ای شیخ [illegible] از حالت [illegible]

[illegible] از حسن خلق و خوبی فطرت آن عارف کامل زیاده تعجب نمود [illegible] از این حکایت ارشاد میشود مرید

[illegible] در حضرت بزرگان بی تامل [illegible] ترک ادب کرد [illegible] سال وفات وی را مولانا جامی در

نفحات الانس می نگارد که در سال سیصد و [illegible] هجری بوده است در زمان مقتدر [illegible] از مریدان [illegible]

وی پرسیدند [illegible] الجمیع

ابوبکر ابهری

جمع المتفرقات والتفرقة المجموعات فاذا جمعت قلت الله فاذا فرقت نظرت الی الکون [illegible] جمعیت یکجای

آوردن متفرقات است [illegible] اندیشه [illegible] جمعیت [illegible]

[illegible] اهل حق [illegible] پرسیدند که حقیقت چیست گفت [illegible] پرسیدند که علم چیست گفت [illegible] حقیقت و مراد [illegible]

که عالم اهل حقیقت و اهل حقیقت عالم [illegible] پرسیدند [illegible]

[illegible] این بیت میخواند الادب من یدعو [illegible] بحبك والثانی اود واقرب

[illegible]

[illegible] که اصل المحبت [illegible]

[illegible] دارای محبت و مودت

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] الموفق والمعین

ابهر [illegible]

[illegible] در زمان خلافت عثمان [illegible]

[illegible]

ابوبکر بن ابی سعدان

[illegible] از فضلای [illegible] معتضد [illegible] معاصر بوده و از اصحاب شیخ جنید بغدادیست [illegible]

مولد و منشای وی بغداد [illegible] علوم این طایفه [illegible] کلام [illegible] شیخ ابوالحسن [illegible]

گفته اند که [illegible] این طایفه [illegible] ابوعلی رودباری بمصر و ابوبکر ابی سعدان بعراق و ابوبکر [illegible]

از او است شیخ ابوعبدالله ابن خفیف [illegible] گفته است که وقتی در بغداد بودم با شیخ ابومحمد رویم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از جانب شیخ ابومحمد [illegible]

[illegible] اجابت دعوت شیخ ابومحمد رویم [illegible] ذوی

عن علی علیه السلام ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم دعی الی مأدبة وهی التی تسمونها

الولیمة فقال قم بنا یا علی الی البیت تأکل کسیرة [illegible] الناس [illegible]

ابوبکر ابن سعدان

اهل مدینه را در مدینه [illegible] خوانده‌اند [illegible] به غزوه‌ای شد و مورد [illegible] اهل آنجا [illegible] و خشک‌بار [illegible] نقد به ما نیم خوردن
مردم بگوینده که سبب صورت حرص در خوردن نفقه واقع نشود از جمله آنکه این سخن و بر ده و این شخص را دم که گرد آن و نان خورش آورد
بخورد و دیگر با هم نزد الشیخ ابوبکر رفتیم و از این حکایات ارشاد می‌شود مرید به ترک حرص و شکم پروری و قناعت و هم اجابت کردن
دعوت برادر دینی را از کلمات اوست گفته هرکه با مریدان صحبت دارد باید که دور از نفس بود و دل بود و ملک بود چون بحر فنی
فرود نشاید این از نوع تعبید خود بنفسه و آن مرید در بعضی این کلمات گفته‌اند که او از نفس بود و دل بود و ملک بود یعنی باید
عنان دل خود را بکار رو کند و از آن و آنچه دارد و از خطایای خود هم چیز را منسوب بخود نسازد و نیز از کلمات اوست

الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد للأسباب فقد السبب وجب له اسم الفقر ویستقل له الطریق الی المسبب

صوفی کسیست که از تأثیر و تصرف احوال آدمی بیرون آمده باشد یعنی احوال او را از آنچه در آنست بیرون نیارد و فقیر کسی که دست از اسباب بدارد که دست برداشتن از اسباب موجب آمدن او را اسم فقر [illegible]

من لم یتطرف فی التصوف فهو غبی ای جاهل

آسانست راه او بسوی مسبب الاسباب که سبب فتح و نصرت هم اوست یکی از بزرگان علما انگاشته‌اند که از طایفه اصحاب
در این طایفه بوده در تصوف و در سخنان فهم و شرف بوده [illegible] یکی از بزرگان علما [illegible]
خود سخنان تازه می‌طلبید و همواره می‌گفت که گوشت قدیم میاورید گوشت تازه بیاورید سال وفات آن عارف کامل در تراجم این طبقه
معروف نیست بعید از ترجمه‌اش مستفاد می‌شود که معاصر جنید بوده باشد و اواخر المائه الثالث هجری [illegible] عالم الحقایق الامور

ابوبکر محمد بن علی الحسین بن وهب العطوفی

از مشایخ این طبقه است [illegible] در میان این طبقه به زهد و تقوی موصوف و مشهور بوده و از
دار چهار حجره بوده است [illegible] چند نفر از خلفای عباسی [illegible] در کار الشیخ [illegible]
شیخ جنید است و در بار شام سیر و سیاحت نموده و جماعتی از این طایفه صحبت وی را دیده‌اند تعارف کامل استاد خود جنید حکایات کرده است که گفت اگر کسی
بپرسند که ایمان چه دارد با طایفه و سخنان ما را ندیده و نشنیده [illegible] جنید و با شیخ الاسلام نگاشته که حسین بن منصور حلاج از آخر
کتاب حسن جنیخ که از مؤلفات وست گوید هر که با این سخنان ایمان آورد و از آن چاشنی دارد و در او از جانب ملامت نیابد از شیخ سهروردی
حسن نقلست که گفت اگر شما را به طریق ممکن شود از عراق به خراسان روید نزد کسی که ما را دوست دارد و هم از نقلست که گفته است
وصیت بکنم شما را که لوی با کسی که این طایفه را دوست دارد از کرامات وی نقلست که وقتی چند نفر بخانقاه وی درآمدند و بوقت بود
و نیز بیرون که از برای جماعت فراهم کنند پس سر بسجده نهاد و وقت خدا و ندا این جماعت بندگان تواند از خدا می و کرم تو دور است که اینها
رسیده‌اند [illegible] و بقوت ماندند پس سر از سجده برداشت لحظه نگذشت که شخصی داخل شد و سفره‌ای نان گرم و ظرفی از گوشت بریان کرده آورد
وی بگذاشت و رفت و از رسیدن این شده [illegible] از طبخ و از چون حرکت شد [illegible] نان پخته کرده طبخ بدان حال گشت که قدری از آن
خورده [illegible] ساعت خوردن گرددم این گفت و برفت و رسید جسته و ان جماعت از آن نان گرم خوردند و شکر باری تعالی

ابوبکر عطوفی

بجای آورده و انتساب قدیسه شیخ بسته داشت بوده [illegible] نظر بآنکه گرده در بیرون شخنال [illegible] احوال و آن در دگر جا مذکور
از کلمات وست که گفته مرید را از دست محکم نشود گریبان و در جای دیگر گفته مرید را کمترین [illegible] و در اصل گردد و کرد و دام در سیر و سلوک از راه
پرسیدند با شیخ این جماعت که خود را اهل زهد و تقوی نام نهاده‌اند و از خلق کناره گیرند و بقوت قلیل بسازند و با جامه خشن روز گذارند
چگونه‌اند و فایت وجود اینها چیست نه از دنیا ثمری برند و نه از آخرت بهره گفت این جماعت بی‌حال و حالت عمده ابطال فهم خود دهند سفیدم
اندازند و بپایه اینها آنچه از حقیقت و آن جماعت چون روح در جسم است تا وجود اینها موجود است چرخ در گردش روزگار با مدارست و آداب
شریعت در میان هر طایفه و اینها قائم باشد [illegible] و نیز از کلمات وست که گفته چون گرسنه شدی بخور اما باش [illegible] که تن کنی
برای عمل [illegible] مولانا جامی در نفحات [illegible] که [illegible] که زندگانی خود در بلده رمله [illegible] در سال
سیصد و چهار و پنج هجری در زمان خلافت المتقی عباسی و [illegible] علوی در گذشته [illegible] و در آن بقعه [illegible] در همانجا
مدفون گردید

رمله — بفتح را مهمله و سکون میم و فتح لام شهر بزرگی بوده است در فلسطین که از اراضی شام است در شرح حال شیخ ابوتراب
رملی ضبط شد

ابوبکر سکاک

از مشهورین عرفا و اعیان این طبقه است چون ترجمه حالات وی از کتب مبسوطه این سلسله بدست نیامد زمان و حسب و نسب معلوم نگردید مصنف که صاحب
نفحات الانس شرح حال او را از کتاب شیخ الاسلام هروی نقل کرده معلوم می‌شود که قبل از سنه چهارصد هجری بوده است از کلمات وی بس عالی
داشته که در میان این قوم مشهور بوده از جمله نقلست که مشتاق مرگ بود [illegible] شیخ الاسلام گفته است
بهترین این طبقه است در ذیل الکلام گفته بدان خدای که جز وی خدای نیست که بنده بگیخت [illegible] بنیاد شود [illegible]
از ملک موت آید و گوید مترس که نزد ارحم الراحمین میروی و آنجا که خوش میروی [illegible] که بزرگ می‌روی این جهان چو [illegible] و زندان
مؤمن این بود ما یعنی اینجا بجا می‌برد و دنیا و در حقیقت باز شود و مرد و زندگانی جاوید برد

موت التقی حیاة لا انقطاع لها — قد مات قوم وهم فی الناس احیاء

یعنی مردن مرد پرهیزکار به ترک در هم بودن تعلقات نفس مردن اختیاری است که مستلزم حیات و لذتی است که در او انقطاع نیست که دائمی است
و مرده‌اند این قوم اتقیا موت اختیاری در میان مردم صورت حیات دارند و توان گفت که مراد بقوم اهل غفلت باشند که مقابل اتقیا هستند
و مراد موت ایشان غفلت باشد یعنی قومی هستند که بواسطه استیلای غفلت در حکم مرده گانند ولیکن در میان مردمان زنده نمایند و نیز گفته
آنراکه صبر نیست توکل نیست و آنراکه توکل نباشد چگونه تواند در طریق طریقت قدم نهاد [illegible] فقر و فنا چیست گفت
کبر و فنا و کی خود نمائی کردن و در مردمان تعجب تحسین

سکاک — بفتح سین مهمله و تشدید کاف و الف و کاف

ابوبکر سقا

ترجمهٔ او بر صحیح و مشروح دست نیافته و بدیهی است که اسمی در کتب این قوم از وی هست در نفحات که از وی نوشته شده این حکایت را از وی نقل
میکند که گفته وقتی در یکی از دریاها در کشتی نشسته بودم بادی سخت برخاست و موجهای عظیم از هر طرف کشتی را فرو گرفت جماعتی که در کشتی بودند
دست به دعا برداشته فریاد و زاری و بیقراری برکشیدند در آنحال درویشی را دیدم در گوشه سر در گلیم کشیده و از اضطراب آن انقلاب خبر ندارد
مردم بنزدیک وی شده گفتند این چه حال و حالت است که در این وقت خلق همه در دعا و زاری‌اند و تو سر در گلیم فرو برده‌ای چیزی بگوی که هر نفسی تأثیری است
درویش چون از مردمان این بشنید سر از گلیم بیرون کرد و این مصرع برخواند عجبت لقلبك كيف انقلب یعنی سخت
شگفت آید مرا از دل تو که چگونه گشت از ما و اثری محبتی ظاهر شد و همچنان سر در گلیم برد مردمان گفتند عجب دیوانه‌ایست که او را میگویند دعا کن
شعر میخواند پس دیگر باره سر از گلیم بیرون کرد و نیمهٔ دیگر بیت را برخواند وشدة حبك لي لم ذهب و زیادتی دوستی که تو را
بود با من از چه جهت زایل گشت و برفت مردمان دیدند که آن انقلاب و موج دریا روی به نقصان نهاد و باز آن جماعت با وی گفتند که چیزی بگوی
سر از گلیم بیرون کرد و بیتی دیگر برخواند واعجب من ذا وذا انني اراك بعين الرضا في الغضب
و عجبتر از اینکه من میبینم ترا بچشم رضا در حین غضب از تو راضی و خشنودم جماعتی که در کشتی بودند دیدند طوفان ساکن گشت و کلی انقلاب
و طوفان دریا زایل شد زیاده در عجب شدند و از وی معذرت خواستند و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر اینکه بزرگان از اهل دین بجهة
انتظام امور کلی در میان خلایق خواهند بود تا از نفحات آن نامردمان مستفید توانند شد در ذیل این حکایت شیخ الاسلام گفته که من بیتیم
این دو شعر را دیده‌ام و آن بیت اینست فان جدت بالوصل احييتني والا فهذا طريق العطب
اگر کرم نمائی و بنعمت وصلم نوازی زنده کرده باشی مرا و اگر چنین نکنی خواهم افتاد در راه هلاک و هم از وی نقلست که گفت مردی گذشت
در راه دوستان است دیگر است نیکی بخوابیدن و گرامی داشتن نزدیکان

ابوبکر مصری

نامش محمد بن ابراهیم است از معتبرین مشایخ صاحب ارشاد و تقوی در زمان خود امجد حجت بود و نشو و نمایش در مصر و در زمان
دولت علویین بین الناس مشهور و معروف بوده و وی شاگرد زقاق کبیر است و بصحبت شیخ اجل جنید بغدادی رسیده و شیخ ابوالحسین نوری را
دیده و خود استاد شیخ ابوبکر رقی است که شرح حالش مسطور گردید از حکایاتی که از وی نقل شده اینست که گفت روزی با جنید و ابوالحسین
نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان در مجلسی نشسته بودیم قوال در آن میان چیزی میخواند شیخ ما نوری از جای برخاست و طرب در او
داد جنید همچنان نشسته بود او سر فرو کرد شیخ جنید برده گفت یا شیخ برخیز این آیت از قرآن برخواند انما يستجيب الذين يسمعون
یعنی اجابت میکنند و تأثیر میکند در آنها کلام خدا که میشنوند و سمع قبول از جنید برخواند وترى الجبال تحسبها
جامدة وهي تمر مر السحاب یعنی جماعتی ممکن و ثابت قدم چون کوهها مینمایند ایشان را منجمد و غیر متحرک چنین نیست بلکه ایشان
در حرکت معنوی سریعند چون حرکت ابر یعنی صاحب تمکین دگر است و صاحب تلوین دیگر از کلمات اوست که گفته آن را که خواهد زندگانی

بخوشی کند تو به حال نیست باش و به کار او و به دیده نشاید و عارف کامل روزگار زندگانی را در مصر میگذرانید تا در شعبان سال سیصد و
چهل و پنج هجری بروایت نفحات الانس وفات کرد و در همان خاک مدفون گردید

ابوبکر الدقی

از عرفای مائه چهارم هجریست ولادتش موافق عمر و سال وفات که در ذیل ترجمه مسطور است در دویست و سی هجری در زمان خلیفه
المتوکل علی الله عباسی بوده نامش محمد بن داود است در زمرهٔ این طبقه او را از اهالی دمشق نوشته‌اند بعضی گفته‌اند اصلش از دینور بوده
از آنجا بشام نقل کرده و در دمشق ساکن گشت جماعتی از بزرگان این طبقه بصحبت او در پیوسته‌اند و از اقران شیخ ابوعلی رودباریست و خود
بصحبت شیخ ابوعبدالله جلا رسیده و بوی نسبت درست کند و شاگرد ابوبکر زقاق کبیر است که شرح حالش گذشت و نیز صحبت شیخ جنید
بغدادی را دریافته و ابوبکر مصری را دیده بهر حال او را بزرگان این طبقه زیاد گرامی داشته‌اند محل اعتنا و مرجع این قوم بوده یکی از معتبرین این جماعت
در حق او گفته ابوبکر دقی مجرد جهان بود و از کبار مشایخ و با نیکوترحالی در روزگار زندگانی میبود تا درگذشت از حکایاتی که در نفحات
الانس از وی نقل شده است اینست که خود حکایت کرده که وقتی بشهر نصیبین بودم مهمان شیخی که در زمرهٔ این طبقه معدود بود چون مجلس حال منعقد
گشت وقتی خوش بود و قوالی زیاد نیکو با آنکه یگانه بود وقت خوش نگشت و ذوق و حالی با من مسکر دید و یاران همه آرمیده بودند
شیخ وی خود دهن کرد و گفت وقت طيب وقوال طيب وما فينا ضد فما هذا الجمود یعنی زمان نیکو و گوینده
نیکو و در میان ما بیگانه نیست پس چیست این جمود که ذوقی جماعت را حاصل نمیشود فی الحال گفتم که وقتنا فوق السماء یعنی وقت
و حال ذوق ما در بالای آسمانست یعنی در تحت قدرت و اختیار ما نیست با خداوند است او گفت که مقتضی حال توحیدست و قوال توحید
میگوید گفتم آنچه او میخواند و میگوید همه از من و تو است همواره بگوش ما آید که من و تو در تصرف من و تو کجا بود صوفی را خبری نبود پس از این
جواب و سؤال فی الحال حالی پدید شد و شور برخاست که اهل مجلس جامه میدریدند و میافتادند و بانگ میزدند هیچکس نماند از حاضرین که جامه
خود ندرید از این حکایت ارشاد میشود مرید بر توحید و در اینکه امور ظاهر و باطن بسته بمشیت و ید قدرت اوست نقلست که عارف کامل دقی
در بادیه برآمد گفت الهی از آن حقیقت خود که مراد دادی بهره من چیزی بر دل من آشکارا کن تا جان من جا یابد چیزی از آنکه خواست
بر دل وی مکشوف داشتند از گریه بیقراری نصیب او گشت بدان مثابه که نزدیک بود از کار بیفتد و زندگانی را وداع کند عرض کرد الهی
پرده بر روی آن بکش که طاقت آن را ندارم فی الحال پرده بر روی آن کشیده گشت در ذیل این حکایت جماعتی از اهل حال گفته‌اند
که پنهان کردن غیب از اهل غیب از خدای تعالی رحمت است که آن را جای در این جهان نیست یعنی فضای این جهان گنجایش آن را ندارد و هر
چیزی که جایش آن جهانست چون در شخص در این جهان آشکار شود آن کس طاقت نیاورد و از این جهان او را بیرون برد یعنی عقل آن کس
طاقت دیدن و داشتن آن را نیاورد و احوال و رسوم ظاهری وی متغیر شود و آنچه غیبت و حقیقت پنهان بهتر تا سر آن شیء در سرای غیب و
حقیقت که این دنیا سرای بهانه‌ایست و زندان تاریک چون مدت بسر آید و روزی خورده شود در جای غیب آشکار گردد و تعارف

ابوبکر دقّی

کامل در کار خود در دمشق بوده و خلاف است که زنده تا در سنه سیصد و پنجاه و نه رخت از این جهان فانی بسرای جاودانی کشید در زمان المطیع لله عباسی و در آن وقت عمر وی یکصد و بیست سال گذشته بود و موافق آنچه در نفحات الانس مسطور است از کلمات اوست که گفته علامة القرب الانقطاع عن کل شیء سوی الله تعالی نشانه نزدیکی بنده بحق سبحانه و تعالی بریده شدن از هرچه غیر اوست و هم او گفته [illegible] کما [illegible] و ذکر که عبارت است از معانی و حقایق چون بر ضمیر کسی در آید بسبب درخشیدن آن و شنائی که عبارت است از حرفی که متعلق است بآن حقایق الخبرها که از لوازم [illegible] سئل عن سوء ادب الفقراء مع الله فی احوالهم قال دنوّ الخطاء من حقیقة العلم الی ظاهر العلم پرسیده از وی از گستاخی فقرا با حق سبحانه و تعالی در بعضی از حالات جواب داد که منشأ گستاخی فرود آمدن است از حقیقت و تهی شدن از وی و نسبت بظاهر علم و اقتصار بر آن حاصل معنی آنکه تا شخص در مقام حقیقت است از وی گستاخی نیاید شیخ ابوعبدالله باکو که شیخ کرد گفت العافیة والتصوف لایکونان تصرف العافیة جمع نشاید که ابتلا لازم تصوف است و حصری در ذیل این بیان گفته است ماللصوفی والعافیة صوفی را با عافیت چکار است در ذیل این بیان گفته اند که شیخ ابوعبدالله رودباری بر کنار دریا وسوسه داشت و طهارت میکرد با دست میآمد و دست و پایش میترکید و خون میآمد در کار خود درماند و گفت الهی العافیة ندا در آمد که درستی در آوازی داد که العافیة فی علم الشریعة تن درستی در دانستن علم شریعت است یعنی وسواس در شریعت نباشد و ابتلای تو بنابر وسواسی است که سنگی و دست و پای خود آزار میدهی که آنچه خلاف شریعت است ترک کن تا از ابتلا برهی و از این حکایت ارشاد میشود مرید را که بر طریق طریقت قدم نتواند نهاد تا در علم شریعت کامل نباشد تا اینجاست نقل این کلمات از نفحات الانس و شرح آن هو الموفق والمعین

نَصِیبِین بفتح نون و کسر صاد مهمله و یاء و باء موحده و یاء منقوطه و نون شهریست معمور در بلاد جزیره که بلاد عرب باشد و واقع است در راهی که قوافل از موصل بشام میروند و از آنجا تا موصل شش روزه راه است یکی از شعرا در حق نصیبین گفته

نصیب نصیبین من ربها ‌ ‌ ‌ ولایة کل ظلوم غشوم
فباطنها منهم فی لظی ‌ ‌ ‌ وظاهرها من جنان النعیم

سُمَیعی بضم سین مهمله و فتح میم و سکون یاء مثناة تحتانیه و کسر عین مهمله است

دُقّی بضم دال و کسر قاف مشدده و یاء نسبت بعضی دقاقی گفته اند که منسوب است بقریه از قرای دمشق

ابوبکر محمد فرّا

[illegible] در عرفای مائه چهارم هجریه است نشو و نمای وی در نیشابور بوده و نسبش بدین نحو است محمد بن احمد بن حمدون فرّا و خلفای عباسی معاصر است با المطیع لله و الطائع لله و از سلاطین سامانی که در آن وقت بر خراسان حکمران بوده اند با منصور بن نوح و نوح بن منصور

و او از طبقه خمسه در میان این سلسله بجلالت شان و تقوی موصوف و معروف بوده و صحبت جماعتی از مشاهیر این طایفه را دریافته مانند شیخ شبلی و ابومحمد مرتعش و ابوعلی ثقفی و عبدالله منازل و نسبت بشیخ شبلی درست کند و در عصر خود او را یگانه و بی نظیر نوشته اند و در طریق طریقت معرفتی نیکو داشته شیخ عمو که از بزرگان عرفای هرات است و شرح حالش در این کتاب مسطور است با وی معاصر بوده و صحبت او را دریافته چنانکه از خود او نقل شده است که گفت من با جماعتی از نزدیکان و دوستان از هرات بعزم حج حرکت نمودیم چون بنیشابور در آمدیم اصحاب من گفتند که زیارت ابوبکر فرّا میکنیم او را گویند بنزد او در رو پدر شو حج را بگذار بوقت دیگر و تو ناچار باز گردی گوید از این حرف تلخی بر خاطر بپیچیدم آخر بخود گفتم باید رفت که زیارت دل است شاید که چون باز گردیم ویرا نبینیم و بر عمرها اعتمادی نیست پس بر خاسته بخیال وی در حرکت شدم بمسجد شده در گوشه نشستم چون ساعتی شد ویرا دیدم که از در مسجد داخل شد و شوری در دل از وظاهر و چند پوست در دست داشت و حرفتش این بود که آنها را اصلاح کرده میفروخت و قوت خود و عیال از آن فراهم داشتی پس نزدیک وی رفته سلام کردم جواب سلام داد و گفت از کجائی گفتم از هرات گفت بکجا میروی گفتم بسوی قبله گفت پدر داری گفتم آری گفت باز گرد و نزد پدر شو تا ثواب و اجر بیشتر گردد گفتم فرمان شیخ برم و چنین کنم آنگاه بنزد یاران رفته ماجری گفتم آنقدر از در التماس در آمدند که خیال برفتن کردم و در آن حال مرا تبی شدید عارض گردید دیگر روز بنزدیک شیخ رفتم چون مرا دید تبسمی کرد و گفت نقضت العهد عهد شکستی گفتم ای شیخ توبه کردم پس گفت من لم یوثر الله علی کل شیء لایصل الی نور المعرفة بحال یعنی کسیکه اختیار نکند و ترجیح ندهد خدا را بر همه چیز نرسد بنور معرفت دل وی بهیچ وصفی و حالی و احتیاج در حضور خدمت پدر است چه حق سبحانه و تعالی حق مادر و پدر را مقدم داشته بر حج شیخ عمو گفته است که [illegible] پدید آمده [illegible] و از این حکایت ارشاد میشود مرید را که ادای حقوق پدر و مادر و برادران دینی را چون بعمل باید آورد [illegible] و معارف کامل و در کار خود در نیشابور ارشاد میکند اند بموافق آنچه در نفحات الانس مسطور است در سال سیصد و هفتاد هجری در زمان نوح بن منصور سامانی از دار فانی را وداع کرده در سرای جاودانی منزل گزید از کلمات اوست که گفته کتمان الحسنات اولی من کتمان السیئات فان بذلک یرجو النجاة یعنی پنهان داشتن نیکیها بهتر است از پوشیده داشتن بدیها [illegible] آن [illegible] حسنات وی [illegible] از وی پرسیدند با شیخ چه کس درویش [illegible] گفت آنکس که قناعت کند و لب شکوه نگشاید [illegible] بنظر بلند و طبعی ارجمند

فَرّاء بفتح فا و تشدید را ممدود است

ابوبکر محمد بن جعفر الشبهی

در مائه چهارم هجریه بوده است نشو و نمایش در نیشابور در زمان نوح بن منصور سامانی در معرفت با عارفان در میان این طبقه مشهور و معروف گردیده و از جمله [illegible] و جماعتی درک صحبت ویرا نموده و خود نسبت بشیخ ابوعثمان حیری درست کند وفاتش در نیشابور بموافق آنچه در نفحات الانس نگاشته شده قبل

ابو بکر شبهی

[illegible] در زمان سلطنت نوح بن منصور سامانی از کلمات اوست که گفته الفتوة حسن الخلق وبذل المعروف جوانمردی نیکوی خلق و گشادگی روی نسبت بمردمان و بخشیدن و دادن چیزی که او را میسر است و هم از اوست که گفته [illegible] [illegible] گفت یا شیخ [illegible] [illegible] رنج دنیا [illegible] گفت [illegible] حاجت است که تحصیل روزی کنی و رنج کشی اگر قبلی از آن اتفاق کنی و آب آن [illegible] از گوشه نشستن و بطاعت و عبادت کردن خوی اهل عبادت را باز داده با صفای بهم جمع نبود والله اعلم بحقائق الامور

شبهی — بفتح شین معجمه و فتح با موحده و ها [illegible]

ابو بکر شکیر

در سنه چهارصد هجریه بوده است و نشو و نمایش [illegible] بوده از بزرگان طبقه خود [illegible] وقت و دل صافی از خویشان خواجه سهل صعلوکی بود و خواجه سهل از اعیان و ارکان نیشابور بود روزی برادر [illegible] گفت چرا منزل من نیائی گفت اگر منزل تو آیم مرا تواضع کنی و این شکری [illegible] درویشی که مراست بخواری بدل گردد گفت چنین نیست که خیال کرده بیا که از برای تو چندانم زیاده تو را گرم دارم روزی در همان ایام بخانه خواجه سهل [illegible] خواجه چون او را دید برپای خواست و [illegible] تجمل و اسباب نیکو [illegible] گشت و این دو بیت برخواند

انی وان کنت ذا عیال	قلیل مال کثیر دین
لمستعف برزق ربی	حوائجی بکنه و بینی

[illegible] بسیار [illegible] روزی مقدر که بر [illegible] غیر او چیزی نخواهم جانب من میان او و دست میان من و دیگران [illegible] بجای دیگر [illegible] این بگفت و [illegible] هرگز نزد وی نرفت از این حکایت استنباط میشود فرید بکمال استغنا و شناسائی حق و توکل و اعراض از هر چه غیر اوست از کلمات اوست که گفته آنرا که روزی بقدر [illegible] خواهد شد [illegible] مباش و آبروی قناعت مریز و صبر پیشه کن که آنچه خارج از اندیشه توست ترا خواهد رسید [illegible] سفر آخرت کن چون [illegible] آخرت [illegible] در این سرای فانی [illegible] نخواهی بود

شکیر — بفتح شین معجمه و کسر کاف و سکون یای مثناة تحتانیه لقب آن عارف کامل است بجهت نیکوئی که متصل بر وی پیش گرفته بود

ابو بکر جوزقی

از علمای اواخر مائه چهارم و اوایل مائه پنجم هجریه است اصلش از جوزق است و در نشابور [illegible] معاصر است با غزنویان و با شیخ ابو سعید بن ابو الخیر [illegible] و جماعتی از این طبقه صحبت وی را دریافته اند [illegible] از غرائب حکایاتی که در ترجمه وی در نفحات الانس نقل شده این است که گفته روزی در بادیه [illegible] از تشنگی خشک شده بود [illegible] از دست [illegible]

[illegible] دادم [illegible] که چون خوش خوردنی [illegible] از دنیا [illegible] بسلام کردم [illegible] گفت ای شیخ [illegible] در خیال [illegible] تو [illegible] چون [illegible] چیزی [illegible] بوستان [illegible] در جای از شیخ ابو سعید بن ابو الخیر حکایت شده است که گفت روزی در نشابور [illegible] ابو بکر جوزقی [illegible] باز گرد و برخواند که رسول الله [illegible] فرموده است که خداوند سبحانه و تعالی را دو لشکر است یکی در آسمان و دیگری در زمین آنکه در آسمان اند فرشتگان [illegible] زمین لشکر خراسان اند اکنون این لشکر [illegible] صوفیان اند [illegible] این قول [illegible] آن لشکر خداوند [illegible] بحقیقت این لشکر [illegible] مردان [illegible] از دنیا اعراض کرده [illegible] هر کسی از خدای چیزی میخواهند [illegible] این طایفه [illegible] نخواهند [illegible] روی زمین [illegible] شیخ ابو سعید گفته است چون این مطالب را شنیدم [illegible] از کلمات اوست که گفته [illegible] در این سرای [illegible] حق [illegible] چون خواهی که حق با تو بود با او باش و از غیر او بگسل [illegible] سال وفات وی را ننگاشته اند ولی از ترجمه اش [illegible] اوایل مائه پنجم هجریه [illegible] نفحات الانس مسطور است قبر وی در نشابور مشهور بوده است

جوزق — بفتح جیم و سکون واو و فتح زاء معجمه و قاف از متعلقات و اعمال نیشابور است و جماعتی از اعیان علما و فضلا بدانجا منسوبند از جمله آن عارف کامل است و ابو بکر محمد بن عبد الله بن محمد بن زکریا جوزقی که یاقوت حموی میگوید غیر از ابو بکر جوزقی عارف است

ابو بکر زاهری

از عرفای اوایل [illegible] هجریه بوده است در زمان المقتدر بالله عباسی در میان این طبقه مشهور و معروف گردیده [illegible] و مجتهد بود در شرح احوال وی آورده اند که از مشایخ کسی از او [illegible] نبود هر مرید که دست ارادت بوی داده [illegible] از بسیاری [illegible] و عبادتی که داشت [illegible] هر کس که او را میدید [illegible] شنیدن آنچه او میگفت [illegible] در بدایت حال [illegible] سیر و سلوک سفر کرد و بسیاری از مشایخ این قوم را دریافت [illegible] هم چنانکه از خود او نقل شده است که گفت زمانی در مکه کار بر من تنگ شد [illegible] فتوحی رسید [illegible] زیاده کهنه شده بود

ابوبکر زجاجی

و بستم که این جهت بخورم و انگشت داشتم که قیمت آن بود بیا بر این سبیل بقیمت خرید پس آزادگان بیابان و سنگ دفن کردم علامتی بر آن نهاد بکه درآمدم چون از طواف فارغ شده بر آن عبور ازجا چیزی که سالی پنج می گفت یا ابا عمر و حال سبکبار از آن گیرید یار که دفن کرده بودی برون آر و بسیار فرح در بیابان و پشیمان کردم که اوکنده بود و پس از آنکه گید یار را بعیان خود صرف کردم برد وی و جواب مسئله باز گفت و گفت اول قدم که در طریق طریقت خواهی نهاد بر خود چشم کن که در امور بر خود سخت گیری و وساوس شیطانی در تو نگیرد از کلمات اوست که تعبیه مردم از بهشت تا حق شناس کرد و چون حق شناس شدی مقامات عالیه را ادراک خواهی نمود از و پرسیدند عبادت چیست گفت عبادت با حق حدای نکوئی کردن آنرا فراموش کردن و تمام نیران کی او را گفت یا شیخ مرا وصیتی کن گفت با طن با حق باش تا ترا نگهدارد اگر دخطا گردی

زجاجی بفتح زاء معجمه و جیم و الف و جیم ثانی منسوب بزجاج که فروشنده آن باشد در ترجمه ابو عمرو ضبط شده است

ابوبکر مفید

نامش محمد بن احمد بن ابراهیم است اصلش از جرجرایا است در سنه چهارصد هجریه اینست در زمان خلافت المطیع و خود از معتبرین این طایفه است بزهد و علو شان موصوف و معروف بوده و صحبت ابی الحسن سلوک مشهور صحبت شیخ جنید را دریافته و شیخ یوسف بن حسین را دیده و در یافت خدمت شیخ اجل ابو عثمان حیری کرده در نفحات الانس میفرماید که وی امام بزرگ و نیکو ادب شریف همت و مستقیم الحال بود از کتاب شیخ الاسلام هروی نقل شده مینماید که شیخ عمو صحبت او دریافته و کتابی که از موثقات او بوده دیده است و از آن کتاب نقل کرده است که عارف کامل میگفته است که ابو سعید خراز را بدر کرم پرسیدند که چه آرزو داری گفت حسرت دارم بر غفلت و مراد از غفلت غفلت از حق و طاعت او مرو تواهی جست بلکه غفلت از ما سوی الله است و هم از وی نقل شده است که گفته است از یوسف بن الحسین که مرشد من بود شنیدم که می گفت که سخن مرا جز الله تعالی نمی شنود یعنی از نهایت بلندی فهم مخلوق از آن قاصر است و قبل این چنان گفته است سخن بسیار بزرگان این طبقه آخر چنان شود که آن همه کامل گفت از سخنان اوست که گفته در طریق طریقت سخت باش و همتی کن تا از آن طریق تصرف نکردی که چون از راه خارج شدی نگر شوان بدان طریق رفت و نیز از اوست همت بلند دار و طمع از جمیع مقامات عالیه بر سی سال وفات عارف کامل موافق آنچه در نفحات الانس مسطور است در سال سیصد و شصت و چهار هجری بوده در زمان خلافت المطیع عباسی

مفید بضم میم و فا و یا و دال از خود از افاده است

جرجرایا بفتح جیم و سکون را اولی و فتح جیم ثانی و سکون را ثانیه شهریست در میان نهروان اسفل بین واسط و بغداد بجانب شرقی جماعتی از اهالی فضل و علم بدانجا منسوبند و در اشعار نام آنجا یاد گفته شده است از جمله از زبون شاعری گفته

لا یا حبذا یوما جرنا　ذبول اللهو فیه بجرجرایا

ابوبکر قصری

در اواخر مایه سیم هجریه و اوایل مایه چهارم بوده است در زمان المقتدر بالله عباسی اصلش از قصر هبیره بوده و بیشتر از اماکن وی بتقوی بزرگ بود و محقق و اهل غیب را دیده صحبت شیخ جنید و یوسف بن الحسین را ادراک نموده و جماعتی از این طبقه بر صحبت او در یافته نقل بترجمه از تاریخ شیخ ابو عبد الله خفیف است بهمانگاه حکایت کرده است که روزی شیخ ابوبکر قصری مرا گفت خیز تا بصحرا رویم گفته وی را اطاعت کرده از خانه بیرون رفتیم تا بصحرا رویم در عرض راه که میرفتیم جماعتی را دیدیم در محلی نشسته نزد قمار شیخ چون آن جماعت را بدید در نزد شان نشست و بازی آنها را نگاه میکرد و دست بازیشان میبرد مردمان را در انتظار آن کرده و از زیادتی شرم و خجلت که از حرکت شیخ نمیبردم آب از من میرفت بعد از آنجا برخاسته در مکانی دیگر تنی چند را دیدیم که بشطرنج بازی میکردند بی اختیار بسوی ایشان رفت نطع ایشان برگرفت و در مهره های آن شکست و تن از ایشان کار را در کشیدند تا شیخ چند شیخ نفت کار را بر من و هیچ نخوردم آمد و تن چون بحث آن اوبه دید که بگذشت و گذشت شد من در باطن بادی در خصوص آن کار اول چه بود و دوم چه ... حکمت آن بود که ایشان را چیزی پرسیدم شیخ پنهانی دریافت و دستی بر روی من کشید و گفت آن کار اول که دیدی در آن جماعت نظر لطفی بکریستم فرق ندیدم در دوم نظر علمی نگریستم انگوری شد که دیدی و از انکار ایشان مشود مرد بر آنکه نظر خدای چنان بر سر هوا بسته نیاز منددان رحمت باشد و هم او در کتاب خود نقل کرده که از وی پرسیدم که دنیا را چگونه گذرانیدی گفت آنگاه که روز را از شب تمیز دادم لحظه خود را خالی از اندوه ندیدم و هیچ مرا میسر نشد مرا خوف فوت آن سرای پیوسته غالب بوده در معنی آنکه روز را از شب تمیز دادم گفته اند که مراد او از آن تکمیل حالت و نهایت سیر و سلوک که مسیر سالک آنچه باید بر حاصل آنکه در مقام کمال مرد دارای این حال است از کلمات اوست که گفته آنقدر قدم بردار که عارفی آنقدر رکوش که توانی آنقدر رکوی که بدانی

قصری بفتح قاف و سکون صاد منسوب است بقصر ابن هبیره چون از قبل مروان بن محمد مروان والی عراق و نجد است که در کوفه ساکن گردد بجهت شامی که از کوفه استنباط کرده بود قصر هبیره را در کنار شط فرات بنا نهاد و اتمام نپذیرفت چون خلافت بعبد الله سفاح رسید آن بنا را باتمام رسانید جماعتی از اهالی فضل از قبیل بدانجا منسوبند از جمله اینست عارف کامل است

ابوبکر موازینی

از معتبرین عرفای اوایل مایه چهارم هجریه است نشو و نمای وی در مصر بوده در بدایت دولت علویین مشهور و معروف گردیده و مرجع معتبرین این طبقه آمده بحسن حال و خوبی احوال موصوف شده و ابو الحسین سیروانی کبیر که از اعیان این سلسله است شاگرد اوست و نسبت بدو درست کند از غرایب حکایاتی که از وی نقل شده است اینست که گفت از ابن خراز شنیدم که گفت در روز عید اضحی در مسجد الحرام در حجره مشغول بودم درویشی را دیدم که بدست رکوه بود و اندکی بدان موضع نگاه کرد و گفت یا سیدی تقرب الناس الیک بذبایحهم و قربانا تهم و لست املک الا نفسی فها هی اتقربها فهات ای خواجه من مردمان نزدیکان بعبد بنهای خود بتو تقرب جویند و من اکنون جز نفس خود را مالک نیستم یعنی جان خود را قربان میکنم پس نعره برکشید و بمرد مردم از دیدن آن درویش و آن حالات تعجب کرده تجهیزش نموده بخاکش سپردند بلی

ابوبکر موازینی

درمان بیکار که جز حق اندیشه‌اند چنین‌اند و در ارادت جانبازاند از کلمات شیخ ابوبکر موازینی است که گفت تقرب بارادت جوی و ترقی از فنا و تهذیب حال از اخلاق و ترقی از پاکی و نیز گفته روی بر آر تا آنچه خواهی بجوئی و راستی پیشه کن تا نعمت هر دو جهان دریابی

موازینی بفتح میم و واو و الف و زاء معجمه و یاء و نون و یاء نسبت

ابوبکر اشنانی

در سنه سیصد هجریه درگذشته اصلش از اشنان است و بجائکه از ترجمه اش مستفاد میگردد ساکن شیراز بوده و در میان طایفه معروف و مشهور و اهل حال و ذوق سلیم زمان مععتضد و مکتفی را دریافته و شیخ ابوعبدالله بن خفیف که او را کتابی است در شرح حال مشایخ او را دیده و صحبت او را دریافته چنانکه در کتاب خود در ترجمه او آورده است که روزی در خانه بودم که یکی از شاگردان من آمد و بمن خبر داد که شیخ ابوبکر اشنانی از بام خانه بیفتاد و پایش بشکست و درگذشت مرا زیاده بر گفته خود در دست داد پرسیدم که سبب افتادنش چه بود گفت نوجوانی درین چند روز آمده و برای جماعتی از صوفیه قوالی کرده چیزی میخواند او را در سماع وقت خوش گشت و از بام افتاد و برفت شیخ ابوعبدالله گوید از وی پرسیدم هیچ دانستی که قوال چه میخواند گفت این دو بیت را میخواند

دنف یذوب بدائه — والموت دون بلائه

ان عاش عاش منغصا — او مات مات بدائه

یعنی بیماری عشق آن بیماری است که بدان درد دیگر از جهت ظاهر و باطن و مردن دوای است مر آن را اگر بیمار عشق بماند در روزگار زندگانیش بدی بگذرد و اگر بمیرد با درد و حسرت روزگار را وداع کند گوید چون این قصه از او شنیده گفتم تو را چه میباید که دیگر گرد وی چه مرد وی و ... هیچ ... بیافت ... او ... ... و چند روز ... شنیدن آن خبر ... دست داد موافق آنچه از ترجمه وی مستفاد میگردد حال و حالتش مقارن بوده است با اواخر مائه سیم هجریه در ذیل ترجمه وی شیخ الاسلام هروی گفته که تشنه را آسایشی نیست مگر در خوردن آب و نیز او گفته که دوستی در دوستی بر قیمت یعنی قدم بر داشتن در راه دوست تا وصال او را دریابد و بدو نزدیک شود

اُشنان بضم الف و سکون شین معجمه و نون و الف و نون محله از محلات بغداد بوده و در نسبت اشنانی میآید جماعتی از اهالی فضل و علم بدانجا منسوبند از جمله این عارف کامل است که منسوب بآنجاست

ابوبکر مغازی

در سنه سیصد هجریه بوده است معمر در زمان حکمرانی آخشید بحسن سلوک و تقوی معروف و موصوف بوده و وی استاد عارف کامل سیروانی است ترجمه احوال وی جز نفحات الانس در جای دیگر بنظر نرسید از حکایاتی که از وی در کتاب نقل شده این است که گوید روزی بخیال من گذشت که عارف اجل شیخ ابوالحسن مزین را بیازمایم بدر سرای وی شدم و در بزدم و گفتم یا اهل الدار و اسونی بشیء ای

ابوبکر مغازی

خداوندان بسیاری این بجزی برسانید بنده اهل خود را گفت ای بی منه چیزی بوی ده که این فریاد کننده گرسنه است شاختی بنزد من بیاوردی حاجت پیش من بیاوردی چون آن لفظ را که گفتی آن بلفظ و اگر هیچ از وی دیدم و دیگر بار از گفته شنیدم و گفته شدم در ذیل این بیان گفته اند که شناخت حق تعالی مستلزم اصل بود و مشغولی این نوع و سوسه پیشه و از این حکایت ارشاد میشود مرید را که روی دل بهر او سوی حق آید و دل از غیر او بر دوزد تا آنچه را خواهی از برایت میسر گردد از کلمات اوست که گفته در طلب ثابت باش و قدم در راه حق از روی خلوص گذار تا آنچه بجوئی بیابی

مُغازی بضم میم و فتح غین معجمه و الف و زاء معجمه

ابوبکر قطیعی

فضای عمر او چهار صد هجریه ... طبیع طایع بوده نسبش بکنیت ابوبکر احمد بن جعفر بن حمدان بن مالک القطیعی منتهی میشود در بغداد بوده در نزد جمهور این طبقه از فقهاء عظام مشهور و معروف است در حدیث شاگرد عبدالله بن احمد بن حنبل است و از آن فقیه کامل روایت کند و در عرفان شیخ اهل زمانه خود است یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید ابوبکر احمد القطیعی روی عن عبدالله بن احمد بن حنبل و ابرهیم الحربی و غیرهما روی عنه الحاکم ابوعبدالله و ابونعیم الحافظ و غیرهما جلال وی در بغداد ... خود ... بشارت ... ... جماعتی ... صحبت را ... ... حکایت کرده است که روزی به دیدنش رفتم که از فیض صحبت وی استفاده کرده باشم چون بمجلس وی حاضر گشتم دیدم جماعتی بر دورش نشسته و مسائل میگفت تا آنگاه که مجلس خلوت شد نگاهی بمن کرد ... خواهی چیزی گفتم نصیحتی خواهم گفت طلب مکن باطلب تقوی پیشه کن و از ... حق ... معبود ... عاقبت نیکو ... از آن عارف کامل نقل شده است که گفته از شیخ خود جنید شنیدم که همواره میگفت یا من هو کل یوم فی شأن اجعل لی من بعض شانک ای آنکه هر روز در کار دیگری چه بود که روزی آن کار در کار من کنی از کلمات وی است که گفته محرومی در بی توکلی است و رسیدن بمقصود در زیاده طلبی آن عارف کامل روزگار زندگانی خود را در بغداد میگذرانید تا موافق روایت یاقوت حموی در سال سیصد و شصت و هشت هجری در زمان الطایع لله روزگار زندگانیرا در بغداد بدرود نمود و در میان شهر مدفون گردید

قَطیعَه بفتح قاف و کسر طاء و عین مهمله از محلات بغداد است جماعتی از اهالی فضل بآنجا منسوبند از جمله این عارف کامل است و در نسبت قطیعی میآید

ابوبکر همدانی

شرح حال وی از کتاب شیخ الاسلام هروی نقل شده و در نفحات الانس مسطور است از ترجمه اش آنچنانکه مستفاد میگردد در اواخر مائه چهارم هجریه بوده زمان المقتدر بالله را ادراک نموده و از کلمات بس عالی است از جمله شیخ الاسلام آورده که از حسین نفیس شنیدم که وی گفت که درویشی سه چیز است ترك الطمع والمنع والجمع یعنی خواهش و طمع بچیز کسی مکنی و اگر چیزی بتو رسد منع آن نخواهی و چون بستانی جمع و نگهداری ننمائی و نیز از بیانات اوست که گفته درویشی افتادگی است و خود را از خلایق بی نیاز داشتن

و ترک معرفی کردن از دو پسته نوبات چیست گفت هر چه از خود پسندی بخیزد، والله اعلم

ابو بکر کفشیری

[illegible] در مائهٔ سیم هجریه بوده است و کفشیر دهی است در ملک شام [illegible] از حکایات [illegible]

[illegible]

فی الحال [illegible]

شیخ [illegible] در ذیل این حکایت [illegible]

[illegible]

گفت الهی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کفشیر [illegible]

ابو بکر بن داود دینوری

[illegible] در مائهٔ سیم هجریه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] والله اعلم بحقایق الامور

ابو بکر محمد بن عبدالله الرازی البجلی

[illegible]

با نوح بن منصور [illegible] مشایخ خراسان است [illegible] از مشاهیر این سلسله

و خود استاد شیخ ابو عبدالرحمن سلمی است که از اعیان این جماعت است و شرح حالش در این کتاب مسطور [illegible] نفحات الانس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از حکایات ارشاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سکندی [illegible]

بجلی [illegible]

ابو بکر فالیزبان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابوبکر فالیزبان

[illegible]

خیال شود که در مجلس [illegible] ... آنکه سخنان او گفته شود [illegible] اکنون چون دیدم ...

[illegible] ... از کلمات نصیحت آمیز [illegible] ...

[illegible] ... هم از شیخ حکایت کنند که گفت [illegible] ...

[illegible] ... از حالات این قوم [illegible] ...

[illegible] ... که گفت [illegible] ...

[illegible] ... شیخ سعدی [illegible] ...

این مضمون را بنظم آورده میگوید

دامن مدرهش بایکدگان گو ... جای گل گل باش وجای خار خار

[illegible] ... نیکو حاصل ثانی

ابوبکر شعرانی

[illegible] ... شیخ ابو عبد الله بن خفیف [illegible] ...

[illegible] ... ما رأیت زاهداً ... من الدنیا ...

ظاهر الا ابوبکر الشعرانی [illegible] ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوده بسیار زیر

شعران [illegible] ... که از زبانی اشجار [illegible] ... که عارف کامل منسوب بدانجا ... از اعمال شهر زور است و در نسبت شعرانی می آید

ابوبکر اسکاف

در مائهٔ سیم هجری بوده است شیخ ابو عبد الله بن خفیف او را دیده بود و در کتاب خود از او [illegible] در نفحات الانس شرح حالش از آنکتاب نقل شده که وی

سی سال از ایام زندگانی خود را هر روزه روزه [illegible] ...

از دنیا رفت [illegible] ...

[illegible] ... اطاعت کردن [illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است ... پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

[illegible] ...

اسکاف بکسر الف وسکون سین مهمله [illegible] ...

[illegible] ...

ابو یعقوب هاشمی

[illegible] ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روز نیست و من اهل ... [illegible] ... که دهم جاه [illegible] ...

ابو یعقوب هاشمی

[illegible] صاحب [illegible] بوده [illegible] ترجمهٔ [illegible]
[illegible] ایشان آنچه یعنی آن ... که بجهة تکمیل ... و حج ... و فیض تسلیم موصلی که از این طبقه است
[illegible] نسبت ... اوست [illegible]
روی ... از کلمات اوست که گفته الهموم والاحزان عقاب الذنوب در ذیل این بیان گفته اند در طریق معرفت
چاره از این نیست و نیز گفته ادب مرد در شناسائی خود است که هرکه خود را شناسا است حاصل آنکه چون مرد حد خود بشناسد خارج از طور خود کامی
نمی شود و مقام را ادب نام کرده اند

سیناع — بکسر سین و یاء مثناة تحتانیه و نون مهمله

ابو یعقوب سوسی

از معتبرین صلحای قرن سیم هجریست مولد و منشای وی بصره بوده است از اهل زمان تقدم ... در بیان مشایخ بفضل و علم مشهور است
و شیخ ابو یعقوب نهرجوریست که شرح حالش بیشتر تحریر آمده گویند صاحب تصانیف است در زهد و تقوی مقبول خاص و عام و علمای دیار در بصره با
خلایق مشغول و تربیت طالبان ... بکار ... صاحب نفحات الانس نوشته که در ایلیه بصره وفات
نموده ... از کلمات اوست که گفته هر که علم توحید گوید بتکلف شرک است شیخ الاسلام گوید هر که علم تصوف گوید بتکلف او در شرک است
و هر که سخنی گوید که در مرد ... تواند گفت ... سخن بزرگانی گفت و آنرا باید گفت که در سکوت از حد ... عالی ترسی ... آنچه که در راه ... بود
سکوت را ... سخن ... آنچه ... و نیز در ذیل این بیان گفته اند کلام این طایفه چون کلام دیگران است چون مکانی باشد میرد ... بزند
گفت از آنجا نیست که چون متغرق باشی از جمیع توحید بر زبان نیاوری حاصل آنکه آنچه میگوئی در خود موجود بینی پس گوئی و الا آن سخن را چه فایدت
تا چون در باشی تعزیر ... بیان این باز گفته لا یصلح هذا العلم الا لمن یعبر عن وجده و ینطق عن فعله
یعنی بیان این علم درست نگردد مگر کسی را که حکایت از یافت خود کند نه از یافت دیگری سخن از کردار خود کند نه از کردار دیگری حاصل بیان اینکه باید
گوینده را گفتار با کردار موافق باشد تا آنکه ... خود را از آن بهره باشد و نیز از کلمات اوست که گفته مرد سالک را علم بی عمل بمهالک اندازد
و چون هر دو باهم بود سبب نجات دنیا و آخرت گردد ... که مقصود علم عمل است حاصل آنکه علم را باید بعمل در آورد و چون عمل نباشد فایده ای از آن
علم نیست

سوس — بضم اول و سکون واو و سین مهمله شهریست بخوزستان که قبر دانیال نبی در آنجاست و جماعتی از اهل فضل و علم بآنجا منسوب اند از جمله
آن عارف کامل است

اُبُلّه — بضم الف و با و تشدید لام و فتح آن شهریست بکنار دجله بصره که قبر آن عارف کامل در آنجاست در حق ابله گفته اند جنان الدنیا
ثلث غوطة دمشق و نهر بلخ و نهر الابلة

ابو یعقوب زیّات

در مائه سیم هجریه در میان این طبقه مشهور و معروف و محل اعتنای بزرگان این سلسله بوده چنانکه از ترجمه اش مستفاد میگردد ساکن بغداد بوده و با شیخ جنید معاصر است
صاحب نفحات میگوید که استاد ابی احمد ... است که شرح حالش نگاشته شد که نسبتش در طریقت بدو است از شیخ جنید حکایت شده است که گفت روزی جماعتی
اصحاب [illegible] ... مشغولی ... از مشغولی
بی مشغول ... گفت من گفتم که چون آمدن ما بنزد تو از جهت شوق صحبت آن است ... پس گفت ... چون نزد او در آمدیم
چون نزد او در آمدیم گفت یا جنید در چه طریق حرکت میکنی گفتم بسوی حق پس ... که بطریقی از زاد و گوشه گیری لازم است گفت ... حالت
توانی راه بسوی وی پیدا نمائی مراد از این بیان آنست که در هر حال و هر کار و هر ... توانی بسوی او قدم برداری از سیر و سلوک چیزی فرو گذاشت نمائی
غفلت ... گفت ... که قرآن ... گفت ... و چون ... است
که ... چیز ... و چه چیز ... از کلمات اوست که گفته چون طبع را بپستی میل دادی بسوی ...
پستی میل کند تا آنگاه که توانی او را ببلندی میل داد

زیّات — بفتح زای معجمه و تشدید یاء مثناة تحتانیه و الف و تاء مثناة فوقانیه

ابو یعقوب مزابلی

او نیز از عرفای مائه سیم هجریست از زمان متوکل و بعضی از خلفای بعد از وی در یافته و از اقران جنید و با وی معاصر است و ساکن بغداد بوده ... در آن ملک
بارشاد خلایق روزگار میگذرانید وفاتش در ... قبل از شیخ جنید ... از کلمات اوست که گفته انسان نباید بصورت انسان باشد ... بود از
تصوف ... گفت حال تضمحل فیها معالم الانسانیة تصوف حالتی است که چون در آن موجود باشی چیزی نابود شود
آثار انسانیت از آنچه بوی انس و آرام گرفته از بدو خلقت با آنهاست

مزابلی — بفتح میم و زای معجمه و با و بعده لام و یاء نسبت

ابو یعقوب اقطع

در مائه سیم هجریه در میان این طبقه مشهور بزهد و علو درجه موصوف در اوایل حال ببغداد بود پس مجاور مکه معظمه گشت در نفحات الانس نگاشته که ابو یعقوب اقطع
... الجنید ... و شیخ ابو عبدالله بن خفیف که ترجمهٔ این طبقه را ... آورده که شیخ ابو الحسن ... حکایت کرد و گفت که چون بمکه
رسیدم شیخ ابو یعقوب اقطع ... بالین ... گفتی اگر
... ایها الشیخ نشهد ان لا اله الا الله ... اتای تعنی بعزة من لا یذوق الموت ما بقی بینی و بینه

ابو یعقوب اقطع

[illegible] ... توفنی مسلما والحقنی بالصالحین ... [illegible]

ابو یعقوب بن زیزی

[illegible]

ابو یعقوب زیزی

[illegible]

ابو یعقوب مذکوری

[illegible]

ابو یعقوب مذکوری

[illegible] بشیخ ابو یعقوب [illegible] گفت [illegible] حق تعالی [illegible]

[illegible]

مذکوری بفتح میم و ذال معجمه و کاف و واو و را منسوب بمذکور [illegible]

ابو یعقوب میدانی

[illegible]

میدان بفتح میم و سکون یاء و دال مهمله و نون [illegible] میدان [illegible]

[illegible]

نصیبین بفتح نون [illegible] از بلاد جزیره است [illegible] شام [illegible]

[illegible]

ابو یعقوب خراط عسقلانی

[illegible]

ابو یعقوب خراط

[illegible] گفت [illegible] بشیخ ابو الحسن [illegible]

[illegible]

عسقلان بفتح عین و سکون سین و قاف مفتوحه و نون [illegible] شام است از اعمال فلسطین عسقلان [illegible] عروس شام گفته اند

ابو یعقوب کورتی

[illegible]

[illegible] سلطنت سامانیان [illegible]

کورتی ضم کاف و سکون واو و فتح را مهمله و کسر تاء مثناة فوقانیه [illegible] نسبت

[illegible]

ابو علی کاتب مصری

[illegible] چهارم هجری است [illegible] کاتب [illegible]

[illegible] کرامات [illegible] از مشایخ مصر ابوبکر مصری [illegible]

[illegible]

در حکایت [illegible] نقل کرده اند که [illegible] شیخ ابوعلی [illegible]

پس از خواب [illegible]

[illegible] شیخ ابوعلی [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وصل الینا من صبر علینا یعنی رسید [illegible]

[illegible] احکام ایجادی تکلیفی و احکام ایجادی شیخ ابوالقاسم نصرآبادی [illegible]

[illegible] ابوعلی کاتب [illegible]

ولست بنظّار الی جانب الغنی   اذا کانت العلیاء فی جانب الفقر

[illegible]   [illegible]

یعنی [illegible]

[illegible] از نفحات الانس [illegible] نقل [illegible] سال وفات [illegible]

از ترجمه اش [illegible] چهارم هجریه والله اعلم

ابو علی حسن بن علی بن موسی

[illegible] چهارم هجریست از مشایخ مصر است در زمان [illegible] مشهور و معروف گردید و خود

شاگرد شیخ ابوعلی کاتب است که شرح حالش گذشت و صحبت شیخ ابویعقوب سوسی را یافته [illegible]

سالهای دراز در آنجا بسر برد [illegible] در نفحات الانس از وی نقل شده است که گفت [illegible]

[illegible] در خواب دیدم مرا گفت یا ابا علی [illegible]

[illegible]

[illegible] از خواب برخاستم [illegible]

ابو علی مصری

[illegible] شیخ خود ابوعلی کاتب [illegible] گفت [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام هروی [illegible]

[illegible] نقل است که

روزی یکی از [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت رحم الله ابا علی مثله

یری هذه و یوفق للقیام بحقها یعنی [illegible] خواب [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]

[illegible] شیخ ابویعقوب [illegible]

[illegible] خانه وی کجاست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ای ابوعلی [illegible]

[illegible] شیخ ابوعلی [illegible]

[illegible] رباعی [illegible]

کردار بیار و گرد گفتار مگرد   چون کرده شود کار بگویند که کرد

[illegible] سیصد و چهل هجری از این سرای فانی رخت بدار

جاودانی کشید و در همانجای مدفون گردید از کلمات اوست [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

مشتول [illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible] کامل است

ابو علی رازی

عارفی جلیل [illegible] بوده صاحب نفحات الانس ترجمه او را از کتاب شیخ الاسلام هروی نقل کرده و از دیگر کتب چیزی بدست نیامد

و [illegible] بوده [illegible] از کلمات اوست که گفته اذا رأیت الله عزوجل [illegible]

ابو علی بربری

من خلفه ۀ علم الله بریدان بو بنک بنکه یعنی هر گاهی که حق تعالی تو را از خلق وحشت داد حاضر باش با پیش غایب را
که این نه دم را دوست که او را با خود انس و آرام ده و دیگر آن دوست که گفته چون و از خود در طریق طریقت شده گذشت ... درباب کند
... قرب لذت تعالی ... از وی پرسیده حال کیست گفت آنکه در دنیا ... از برای کسی که باقی نخواهد ماند بر خود
... پیوسته ... از وی پرسیده شیخ در دنیا چه کرد که فایده ... اصل شود ... بهره برد گفت چون ...
... در دنیا ... آخرت ... کاشت ... حال اوقات ای مستور ... هیچگاه ...
مستفاد گردید ایام زندگانی و وفاتش در مائه سیم هجریه بوده است والله اعلم

ابو علی بن خیران

نامش حسین و پدرش صالح است خیران جد اوست از عرفای اجله مائه سیم هجریه است و عالم است با فقه و خواص ... و فقیهی بی نظیر ...
و او ... که جامع بسی صورت و باطن او ... و حسن اخلاق و خوبی صفات ... و ... دلیل ... است
... فرموده ... که چون ... بر منصب ... قضای ... مشهور گردید ... قضاوت ...
و ... درخواست او را قاضی القضات نماید پس صاحب شرطه ... تا انکار ... قبول افتد ... شنید
... چند کس ... در خانه وی ... تا چون آب محتاج شود ... گرفته ... از خانه بیرون نیاید ...
... صاحب شرطه ... و او ... به حال خود ... که مقصود ... آن بود که ... در حکمت ... قضا شرق
... قبول ... مراد ... و از فیض صحبت ... مقامات عالیه ... از کلمات ... است
[illegible]
و حاصل معنی اینکه چون مرد غافل ... از حق ... در دنیا ... هم ... است ... و بودن ...
از وی پرسیده حال کیست گفت ... از وی پرسیده صبر بهتر یا شکر گفت هر کس را که صبر ... شکر لازم است ... گفت
به شیخ مرا وصیتی کن گفت چه وصیت بهتر از این که خود دیده ... عبرت ... تغییر و تبدیل و موت و حیات مردان آنچه باید ... اگر ...

خیران بفتح خا معجمه و سکون یا مثناة تحتانیه و را مهمله

ابو علی سنجانی

نقل ... از کتاب شیخ الاسلام هروی ... از جمله ... چهارم هجریه بوده است و عارفی با سیر و سلوک
و اهل حال ... که وقتی او را در برای مهمانی ... سوزنی احتیاج افتاد شیخ ابو علی در آن وقت پیری او را ادراک نموده بود ...
... سوزن ... بازار فرستاد ... پس شیخ ... همراه خود ... مهمان ...

که خته

ابو علی اوارجی

کر خواهد ... از برای خود ... کنم ... گفت ... پیش ... بود ... چنین گرفت ... از برای ... که نام
سیر و سلوک ... سلام کرده و از این حکایات ارشاد می شود ... و در تمام ... که بسبب ... نفسانی ... حکایت
از ترجمه وی بیش از این چیزی بدست نیامد که مسطور گردد و سال وفاتش نیز مضبوط نیست والله اعلم

سنجان بکسر سین و سکون یا و جیم و الف و نون از شهرهای کرمانست نزدیک فارس از آنجا تا شهر ...
بیست و چهار فرسنگ است از همین حکایت شده است که میگفته است سالهای دراز در این و شهر که در باب سنجان گفته اند فکر میکردم ...
دانستم معنی آن بیت

ولا تقربن قری السنجان فان علیها ابابرد مع ...
... مثله تلقا البلیة مع الاثنه

ابو علی اوارجی

در مائه سیم هجریه بوده است در بدایت حال بتهذیب اخلاق و سیر و سلوک جهدی وافی و جدی بی نهایت داشت شیخ ابو عبدالله بن خفیف در کتاب خود
آورده است که وی پس از سالها که در لباس اهل حال بود ... در زمان حکومت عماد الدوله صاحب شغل و عمل دیوان ... و هر چه او را
حاصل میکرد صرف فقرا مینمود و از برای ایشان مائده می نهاد و بعد از هر نماز شام نزد ما میآمد و با ما می نشست از هر گونه صحبت میگفتیم و از هر قبیل
مطالب در میان می آمد تا شبی از شبها سخن از ارادت در میان آمد و هم از ریاضت رفت در آنحال ... بر گردنش نشانی بود
... پرسیدم این چیست بر گردن تو گفت ... کلام ... ریاضت مشغول بودم ... پوشیدم ... گردن ... پس از آنحال
... انصراف ... گوشت ... نشانست که باقی مانده است پس او را گفتم سبب چیست که بعد از آن همه زحمت و ریاضت ...
... گفت مرا مادری بود پیر و ضعیف و خویشان ... و بر من ... بسیار جمع آمد ... معاش از هر سوی ... گردید ...
[illegible]
تا روزی در عرض راه پیری بمن برخورد و من نگاهی کرد و گفت برو و آن کار که در خیال تو است بکن ... فقرا ...
که ثواب آن بیش از ... شنیدن ... بر ... آن ... عمل کرده حال ... که می بینید شیخ ابو ... گوید
گفتم ... هر چه در این کار ... از ... و از این حکایات ارشاد میشود ... عبادت ... طریق ...
بسیار است و خلوت ... البته آداب ظاهر را در آن مناطی نیست و دلق و سجاده و دیگر چیزها را در آن ... چندان اعتباری

کرامت بجز خدمت خلق نیست — بتسبیح و سجاده و دلق نیست

وقتی او را گفتند از چیزهایی که در ایام سیر و سلوک دیده از برای ما حکایت کن گفت وقتی در یکی از جبال نزد عارف مرتاضی ... بودم در
اطراف ... و ماندم وقتی که خیال انصراف مرا پیدا شد نزد او رفته گفتمش مرا وصیتی کن گفت آن را ... بگریز و با آن کس ...
و ... خود ... گفت آنکه در ... عیب ظاهر بینی زنهار که با او ... آن نشانه ایست از خبث باطن و عاقبت ...

[illegible]

آداب چه [illegible] شیخ الاکبر [illegible]

ابو علی حسین بن محمد الاکار

[illegible]

اکار — بفتح همزه و تشدید کاف و الف و راء مهمله است بمعنی زارع [illegible]

ابو علی جوزجان

[illegible] نامش حسن بن علی است از بزرگان مشایخ خراسانست با امیر نصر نوح بن نصر سامانی معاصر بوده [illegible]

[illegible] و ربما یتکلم فی شیء من علوم المعاملة والحکمة [illegible]

[illegible] شیخ شهاب الدین رحمة الله [illegible]

[illegible] ابو علی جوزجانی [illegible]

مشایخ خراسان بود [illegible]

[illegible] از کلمات حکمت آمیز اوست که گفته الخلق کلهم فی میادین الغفلة [illegible]

[illegible] علی الظنون یعتمدون و عندهم انهم فی الحقیقة یتقلبون و عن المکاشفة ینطقون [illegible]

ابو علی جوزجان

[illegible]

کفرت بدین الله والکفر واجب لدیّ وعند المسلمین قبیح

[illegible]

جوزجان [illegible]

ابو علی سیاه

ابو علی سیاه

[illegible]

ابو علی الشبوی المروزی

ابو علی شبوی

[illegible] ... در زمان سلطنت سلطان محمود و مسعود بن محمود ... [illegible]

كان لسان الوقت بناحيته وعديم النظير بها يعني او زبان وقت بود بناحيت ... [illegible]

[illegible] ... شیخ ابو العباس سیاری است که از بزرگان ... [illegible] ... القاسم بن قاسم

العباس بنت الامام احمد بن سیار المروزی له لسان فی علوم الحقایق واحد من بقی من اجلة من

صحبه محمد بن محمد بن عمر بن شبویه ... [illegible]

[illegible]

بی نیاز نیاز باید ... [illegible] ... شیخ ابو علی دقاق او را

تصدیق نموده دست ارادت بوی داد

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است ... چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

بجان دوست که غم پرده شما ندرد ... گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید

وهم از عارف کامل شیخ ابو سعید بن ابو الخیر نقل شده است که گفت ... [illegible]

[illegible]

ابو علی شبوی

اگر من بمیرم آنجا دفنم کنم که از آن بمت تبرّک ... و همچنان بزرگان از این طبقه گفته اند خویشتن را در میان ایشان انداز دوزا
از دوستان ایشان باید بود و اگرچه در هیچکاره ایشان نباشی عاشق نمای خویشتن ارچه چنین تا اگر فردا گویند کیستی
تو ای گفت من از دوستان ایشانم و چون سخنی از ایشان بشنوی اگرچه معنی آن در نیابی سری بجنبان تا فردا گویند از جنبانان ایشانی
تا گویند که تو راحتی است گرنه ای جنب ربی با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق با او مشو قرین
[illegible]
کن که خدا را خواهد خود را روی به کسی دارد که اهل آن باشد و دل بسوی کسی دارد که او نیز دل بسوی تو دارد و او را گفتند از چه طایفه از
مردمان دوری باید نمود گفت از خود دستاورد خود من آن ز او پرسیدند اینکه عالم را بر عابد ترجیح داده اند سبب چیست گفت عابد بمعلّم
شباهت که رزقی از برایش رو داده با کمال انقیاد و از برایش تمریز کند و عالم خود بجای علمی که دارد محفوظ و مصون است از وساوس
نفسانی و عاقبت الامر علمی که او را ست سبب خواهد گشت بر خوبی عاقبت و نیکویی خاتمت کسی بدو گفت یا شیخ مرا دعایی کن که از پی
هر کاری که میروم قدمی از برای من بیک ند گفت توکل نداری و بنده اید خود مغروری چون ترک تدبیر کنی و توکل بجا آوری امور روی بخوبی
خواهد نهاد سال وفات آن عارف کامل منضبط نیست همینقدر از ترجمه اش مستفاد گردید مقارن بوده است با صد و چهار و بیست هجری

شبویه بضم شین معجمه و ضم با موحده و سکون واو ... تحتانیه ... عارف کامل است ... ب بست

فربر بکسر فا و فتح را و سکون با موحده و را شهرکیست مابین نهر جیحون و بخارا که جماعتی از فضلا

بدانجا منسوبند

ابو علی سندی

از معتبرین عرفای اوایل مایه سیم هجریه است زمان مامون عباسی و معتصم را ادراک نموده در میان این طبقه صاحب شأن و مرجع طایفه بوده در بیان شأن
آن عارف کامل همین بس است که آن عارف کامل شیخ ابو یزید بسطامی در نزد وی تکمیل مقامات عرفان نموده چنانکه شیخ روزبهان در شرح
شطحیات ... ابو یزید ... از ... نقل کرده است که من از ابو علی علم فنا در توحید
آموختم و ابو علی از من الحمد و قل هو الله در معنی علم فنا گفته اند که آن وجدانی و موهبتی است و علم الفاظ و عبارات کسبی و هم از ابو یزید
نقل شده است که میگفته است تا ابو علی سندی را من ندیدم بعضی مقامات از برای من کشف نشده و هم بعضی از کلمات عرفا را فهم نکرده بودم
از وی دیدن و بیانات وی آنچه میخواستم بمن رسید از کلمات اوست که گفته علم تکمیل نشود مگر بتهذیب حال و تهذیب حال مرد را باید نشود مگر
باستقامت رشد و پیروی قول او آز او پرسیدند که مرد خدا را چه باید شناخت گفت چون افعال و احوال ظاهر نیست چگونه توان شناخت اگر خارا
با باطن جسم نمود او را مرد خدای توان گفت کی از او وصیتی خواست گفت دل بدو دار و زبان از طعن مردمان باز دار خود را از هستی
و هنرهای خود مستای تا از کارت جز آسایش نگذرد او را گفتند دنیا را چگونه دیدی و عیش آن را چون گفت آنگونه که هر لحظه تمنای
بودن در آن و ترک آن را میشنودم تا از آن زندان خلاصی یابم از او پرسیدند که در دنیا راحتی دیدی و لذتی چشیدی گفت راحت

در ترک راحت و لذت را دنیا فنا نفس دیدم سال وفات وی ثبت نیامده ولی همینقدر از ترجمه اش مستفاد گردید مقارن بوده است

با اوایل مایه سیم هجریه والله اعلم

ابو العباس احمد بن محمد بن فضل نهاوندی

از عرفای اواسط مایه چهارم هجریه است معاصر است با خلفا الطایع لله و از سلاطین با عضد الدوله و فخر الدوله دیلمی اصلش از نهاوند است و نشو و نما در
نموده مرید شیخ جعفر خلدی است که از مشاهیر عرفا و نسبت ارادت کند و خود مرشد اخی فرج زنجانی و شیخ عمو است که شرح حال هر دوا
در این کتاب مسطور است صاحب تذکرة الاولیا در عنوان شرح حال وی بدین عبارات در حق او آورده آن محتشم روزگار آن محترم اخیار
آن پایه اساس خردمندی شیخ وقت ابو العباس نهاوندی یگانه عهد بود در تمکین قدمی راسخ داشت و در معرفت و تقوی آیتی بود و بزرگ
همت شیخ از معتبرین و متقیان این طایفه است و زیاده اهل حال و اهل صحبت بوده بیشتری از بزرگان این سلسله نزد وی رفته بودند و استمداد
از وی نموده نقل است که در اوایل حال از وجه حلال روزی معیشت نمودی هر روز کلاهی دوختی و دو درم فروختی یکی را انفاق نموده و یکی
دیگر بیان دادی و یا یکی از فقرا صرف نمودی و بر همین حال روزگار خود را میگذرانید و شیخ را مریدی بود روزی بدو گفت که دیناری
زکوة بر ذمه من بود حاضر کرده بگو بکه کرا دهم گفت بهر فقیری که امروز برخوردی بده مرید در عرض راه نابینایی را دید دینار زر
بدو داد روز دیگر از همان مکان عبور کرده نابینا را دید که با رفیق خود حکایت میکند که دیروز کسی دینار زری بمن داد با آن شراب خوردم
و با فلان مطرب خمر خوردم مرید شیخ چون این بشنید تغییر بحالش راه یافته نزد شیخ رفته قبل از آنکه حرفی زند شیخ بدو گفت بگیر این
یک درم را و به هر که نخست نزد تو آید بده مرید گرفت و از سرای بیرون رفت اول کسی که بنظرش آمد مردی علوی بود دینار زر بدو داد و در
عقب او برفت بجای خلوتی رسید علوی مرغی مرده از جیب درآورده بدور انداخت پس رفته و دید آن مرد علوی گفت راست بگوی که این چه حالت است گفت
گرسنگی من و اهل و عیال بجایی رسیده بود که در این هفت روز قوتی نمانده بود و بر حال ایشان بسیار سخت بود لذا در صحرا بر افتادم مرغ مرده دیدم و از
بحکم ضرورت برداشتم چون این درم بدادی آن مرغ را بینداختم که شاید درمانده ترا از من او را بر دارد آن مرید عجب بماند و نزد شیخ آمد او را گفت
این ارشاد است ترا که با اهل ظلم معاملت ننمایی و آنچه منفعت از آنان ترا حاصل گردد بدانجای رود که دیدی و چون از حلال حاصل گردد
بمانند آن علوی باهل استحقاق خواهد رسید و از این حکایت ارشاد می شود مرید را که از طریق نیکو و حلال باید منفعت حاصل کرد و اجتناب از طریق
حرام حکایت شده است که ... شنیده بود که مسلمانان صاحب فراستند چنانچه شنید که امتحان بر خاطر رقعی ... ابو عصا
در دست گرفته بدان خانقاه شیخ ابو العباس قصاب رفت شیخ چون او را دید فی الحال بدو گفت ای بیگانه در کوی آشنایان چکار داری
چون این کلام از وی بشنید از آنجای بیرون رفت و بخانقاه وی رفت و در آنجا مقام کرد و شیخ او را اکرام کرده از نزد خویش هیچ حرفی
در میان نیاورد و چهار ماه در خانقاه مهمان بود و در افعال و اعمال ظاهر با اصحاب شیخ موافقت مینمود پس از آن مدت خواب برد و شیخ
بدو گفت این چه انگیزه بود که بیگانه آمدی و اکنون یگانه بروی حق نان و نمک چیست گفت جوان ترسا چون این کلام از شیخ بشنید فی الحال

ابو العباس نهاوندی

مشغول شیخ و سالها در خانقاه پیر و بزرگ مشغول بود تا بجائی رسید که پس از وفات شیخ مجاور تربت او گشت و از او حکایات توجه مرشد را

[illegible]

[illegible]

وقتی از او پرسیدند که از ابتدای امر خود چیزی با ما بگوی گفت در ابتدای حال مرا این خیال در سر افتاد که گوشه خانه بنشستم و از دو سال سر که پاره
بروم تا کی گرسنه دل من نشود مراد از این بیان طلب است و مجاهده در راه دین بودن تا شخص خیال اینجائی که گرسنه آنگاه که طلب بدید
رسید آنچه را که در خیال او است بدان خواهد رسید و از کلمات اوست که گفته همه عالم در آرزوی آنند که یکساعت حق را باز بود و من
در آرزوی آنم که یکساعت مرا بمن واهند تا من ببینم که خود چه چیزم و کجایم این آرزو برای آید و در ذیل این کلام عرفا گفته اند که طلب وی
[illegible] اللهم
لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و لا اقل من ذلک ای خدایا مرا چشم بهم زدن بخود وا مگذار و کمتر از آن نیز هم حاصل معنی
آنکه مخلوق ضعیف را چگونه تواند شد که خالق او را بخود وا گذارد و لحظه از او غفلت کند چه غفلت از مخلوق باعث فنای هر عضوی از اعضای
او است بجای خود و نیز گفته که هر که از علم طریقت سخن کند و به تعالی نه از برای طالب و محبت بود و حق او را فراموش کند خداوند خصم او بود
[illegible] آن کتاب و سنت
و دوم سخن گفتن از دین او و کتاب و سنت و اجماع و آثار صحابه سیم سخن گفتن است از محبت او که او را موجود داند و بچشم دل شنوا داند بلی
گوش و بینا داند بچشم از او پرسیدند که ما را در طریق سلوک چه باید تا بمقصود برسیم گفت خدای را بسیار بشنید و با خلق اندک حاصل
آنکه با حق باید بود نه با خلق و روی دل همواره بسوی او باید داشت از او پرسیدند تصوف چیست گفت پنهان داشتن حال است و بذل
کردن مال و جاه برادران که این دو را چون پوشیدی در حقیقت گذشتنی آنست و آن عارف کامل را سال وفات بدست نیامد بمقدار
معلوم شد که مقارن بوده است با اواخر چهار صد هجریه والله اعلم

ابو بکر طمستانی

از عرفای ذیل مائه چهارم هجریه است و معاصر با المطیع لله و الطایع عباسی و از سلاطین با عضد الدوله دیلمی مولد و منشای وی طمستان فارس است
و صاحب آیات و کرامات یگانه وقت خویش بوده از مشایخ آنجا صحبت داشته انتساب وی در عرفان بشیخ المشایخ شبلی و عارف کامل ابراهیم دباغ است
و شبلی در میان مریدان خود زیاده او را می ستوده و بزرگ میداشت در محل مقتدای او بود در مشایخ فارس او را محترم و معظم میداشتند صاحب تذکرة الاولیاء
در عنوان ترجمه اش بدین کلمات او را ستوده و گوید آن فلک عبادت آن خورشید سعادت آن نجم رضا آن نقطه وفا آن شیخ ربانی ابو بکر طمستانی رحمة الله
از جمله مشایخ کبار بود و در صحبت کامل در حسن و جمال او بمجلس در نهمه نبود و در حالت ورع و تقوی و مشاهدات یگانه عصر خود بود گویند در اواخر روزگار
زندگانی محبت الهی و شوق قرب بر وی غالب گشته کلماتی بلند و بیاناتی عالی میگفته مردم را طاقت شنیدن آن کلمات نبود در حقش بهوده میگفتند

ابو بکر طمستانی

مشایخ و علمای وقت از هم آنکه مبادا او را آفتی رسد که مدارک آن دشوار گردد چنان مصلحت دیدند که از فارس هجرت نموده به نیشابور رود تا قضای وقت را
چنان گرد و به نیشابور رخت کشیده آن ایام زمان سلطنت و جهانبانی امیر نوح بن نصر سامانی بود و در نیشابور گوشه اختیار کرده باز دارد و کاری بکند رانید تا
در سال سیصد و چهل هجری از این جهان فانی رخت بسرای جاودانی کشیده و در قبرستان همان شهر مدفون گردیده و از کلمات اوست که گفته ما الحیوة
الا في الموت ما حيوة القلب الا في اماتة النفس یعنی زندگانی جاوید در مردن است و مردن نفس سرای زندگانی دل انسانی کشتن نفس
سرکش است تا کی خواهشها و طلب لذتهای آن چنانکه در ذیل همین مطلب گفته اند که هیچ زندگانی نمیدانم از خود [illegible] حق تعالی زنده کرد و الا
در زندگانی آنست وقتی یکی او را گفت یا شیخ مرا وصیتی کن که مرا سود کلی بخشد گفت الهمة الهمة فان عليها مدار الامر
و اليها مرجع الامر یعنی همت و عزم در کار پیشنهاد خود کن از آن روی که مدار کار ها بر او است و بازگشت کار ها بدو حاصل مراد آنست
و قصد توجه و روی آوردن بحضرت حق سبحانه و تعالی است و قطع توجه و ناامیدی از غیر او از او پرسیدند که بزرگترین نعمت که بنده دارای آن باشد
چیست گفت بزرگترین نعمت از نعمتها بیرون آمدن است از نفس از جهة آنکه نفس بزرگترین حجابها است میانه او و حق تعالی [illegible]
آمدن و رستن از نفس خود و نفس خود که از نفس خود باو توان رست و صحبت ارادت او توان جست مراد آنست که در عین پیروی ظاهر میل دهی او را بطرف
حق و ایمان تا سبب نجات و رستگاری دنیا و آخرت شود از او پرسیدند که دنیا چیست گفت جمله دنیا یک حکمت است و هر کسی را از آن حکمت
نصیبی است بقدر او مراد از این بیان توحید است یعنی هر کس باندازه سعی و کوشش و طلب خود در مقام توحید بهره خواهد برد و هر کس را بهره کم از آن
حکمت فرا چنگ افتاده علامت کمی سعی و کوشش او است از او پرسیدند صحبت با که نمائیم گفت صحبت با خدای کنید و اگر نتوانید با کسی صحبت کنید
که او با خدای صحبت کند تا از برکت صحبت شما هم در آن درگاه راهی بهم رسانید مراد از این بیان طاعت و فرمانبرداری از اوامر و نواهی حق تعالی است از او
پرسیدند راه حق تعالی چگونه مردم را بدست آید گفت الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق راه بسوی خدای تعالی بعدد نفسهای مردمان است
مراد آنست راه بسوی حق بعدد و شماره در نیاید چه از هر سوی که روی آری توانی بدان رسیدن از او پرسیدند از حرکات و سکنات گفت حرکات
و سکنات مرد خدای را بود یا بضرورتی بود که در آن مضطر بود و هر حرکت و سکون که غیر این بود هیچ بود مراد از این بیان آنست که حرکت و سکون باید
از برای خدای بود و الا حرکت باجباری و اضطراری از او پرسیدند از عقل گفت عاقل آنست که سخن باندازه حاجت گوید و هر چه افزون است از قدر
لازم از آن دست باز دارد مراد از این بیان آنست که همه آفتها مرد را از زبان پدید گردد و چون حفظ آن نماید از همه جهة در آسایش و راحت
از او پرسیدند از خاموشی گفت هر که را خاموشی وطن نیست او در فضولیست اگر چه ساکت باشد و مراد از این بیان خودداری در تکلم و اظهار کلمات حقه است
چه در اموری که جای اظهار نیست مایه آفات و بلیات است از او پرسیدند از مرید گفت علامت مرید آن بود که او را از غیر مراد خویش نفرت
بود و مراد از این بیان آنست که مرید از مراد آنقدر را باید محبت در دل داشته باشد که غیر از او کسی را بنظر در نیاورد و نقد را طاعت از وی باید کرد
جز او کسی را لایق طاعت نداند تا در این ارادت راسخ و کلی مدد گردد چنانکه خواجه میفرماید

طفیل هستی عشقند آدمی و پری | ارادتی بنما تا سعادتی ببری

از او پرسیدند بهترین مردم کیست گفت آنکس که در او سعادت بی تاثیر باشد و خلایق او را به نیکی یاد کنند ادب را نسبت بهر کس منظور دارد

طیفسانی بکسر طاء مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح فاء و سین مهمله و الف و نون و یاء نسبت منسوب بطیفسان است که از بلاد
ماوراء النهر است و جمعی از رواة بدانجا منسوبند از جمله این عارف کامل که از آنجاست

ابو علی فضل بن محمد فارمدی

صوفی صفوی مشربی است از مشایخ نامی خراسان در زمان خلافت القائم بامرالله عباسی و سلطنت طغرل بیک الب ارسلان سلجوقی و سلطان
ملکشاه در عصر خویش بفنون فضایل ظاهر و باطن مسلم و در اشاعت اوراد و خرقه پیش از هر جهة مقدم بود و در نزد خصوص و عموم از عالم و عامی گرامی و محترم
زندگانی میکرد و او نیز از کسانی است که پس از تکمیل علوم ظاهر بطریق طریقت قدم نهاد و در ترقیات نفسانی از هر جهة کوشید و محل رجوع علمای ظاهر
و باطن گردیده و ولادتش موافق سال وفات و عمر وی که مضبوط است در چهار صد و هفت هجری در قریه فارمد که از اعمال طوس بوده است اتفاق
افتاد پس از چندی در سن تمیز بتحصیل علوم همت برگماشت و در فنون فضایل مقامی بلند یافت و در طریق طریقت مستعد بوده و استاد وی در ذکر
و معرفت شیخ ابو القاسم قشیری و شیخ ابو سعید ابو الخیر و طریقت شیخ بزرگوار ابو القاسم کرکانی طوسی و دیگر عارف اجل
شیخ ابو الحسن خرقانی است که شرح احوال هر یک در این کتاب مسطور است و خواجه اجل نظام الملک طوسی نسبت بوی ارادتی نموده و بسیار از وی
در امور استمداد همت مینمود و در زمره معتقدین وی محسوب میگشته و فوت وی در سنه چهار صد و هفتاد و هفت اتفاق افتاده ابو علی الفضل بن محمد
الفارمدی الطوسی شیخ خراسان فی وقته ... صاحب ... و بلغ استاذیه ...
وحسن ادابه و بلیغ استغفاره و دقة الفاظه دخل نیشابور و صحب الاستاد ابا القاسم القشیری واخذ فی
الاجتهاد البالغ ... [illegible]
منقولست از بدایت احوال او پرسیدند از ایام تحصیل و سیر و سلوک و رسیدن او بدرجات عرفان گفت ابتدا امر در اوقات جوانی در نیشابور
بتحصیل علوم اشتغال داشتم و طالب صحبت بزرگان بودم هم در آن ایام شنیدم که شیخ اجل ابو سعید بن ابو الخیر از سیر و سلوک و تحصیل درجات
بیدار نموده بدان شهر آمده و بوعظ و تدریس مشغولست مرا هوای دیدن و رفتن بمجلس او در سر افتاد چون در کرد خدمت وی نمودم مجلس وی در دم
مجتبی معرفت از او بر دل من پدید گشت و محبت او نیز مرا طبع راغب و دستی کرد دیگر روز دیگر که برین منوال برگذشت دیگر باره
طبع من آرزوی دیدن شیخ نمود و میدانستم که آن وقت که میل دیدن او را نمودم وقت ملاقات شیخ نیست و مقالات او نیست هرچند خواستم از رفتن خود
داری کنم نتوانستم ناچار بر خاستم و روان شدم چون بر در خانه رسیدم شیخ با جماعتی نشسته بودم که برگ را در زیر رفت من برابر
ایشان برفتم تا بجای رسیدم چون بخوشحالی تا در درون خانه شوم دیدم که آن جماعت که همراه شیخ بودند بدرون خانه در رفتم شیخ در صفه نشسته و همراهانش
او نشسته و من نیز در گوشه نشستم چنانکه شیخ مرا نمیدید در آن حال بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و وجد بروی ظاهر شد و جامه
پاره کرد و چون مجلس سماع بانتها رسید حاضرین هر یک از آن جامه که شیخ پاره کرده بود نیز قدری پاره کرده میبردند در آن حال یک آستین
تمام از آن جامه نگاه داشت و آواز داد که ای ابو علی طوسی کجائی جواب باز ندادم با خود گفتم شیخ مرا نمی بیند و نمی شناسد از مریدان شیخ

ابو علی فارمدی

ابو علی طوسی کسی با شیخ دیگر باره آواز داد همان خیال اول جواب ندادم شیخ باز آواز داد چون مرتبه اول خیال بود که گذشت حاضرین
گفتند شیخ بحالت تو مطلع است میداند حاضری چرا جواب نمیدهی گفتم رفتم گفت بنشین ای ابو علی و تنقد بسیار کرد و آن آستین
جامه بمن داد و گفت این آستین از جامه قسمت تو است دست شیخ ببوسیدم و آن آستین گرفتم و در جای نیکو نهادم و پیوسته بخدمت شیخ میرفتم و مرا
از آن حال و درک خدمت شیخ فواید بسیار و روزی بی شمار حاصل گردید و حالتهای بود چون شیخ ابو سعید از نیشابور برفت نزد شیخ
اجل استاد ابو القاسم قشیری رفتم و حالاتی که در من پدید آمد با وی در میان نهادم مرا گفت ای فرزند اینحالات بیکو نه و علم بیاموز که
کن بر حسب گفته شیخ بتحصیل علوم اشتغال داشتم تا روزی قلم بر داشتم تا چیزی نگارم هرچند قلم بر دوات فرو بردم خواستم مرکب بر آرم قلم سفید بر آمد
زیاده تعجب کردم بر خاستم نزد وی رفتم و ماجری باز گفتم استاد گفت چون علم دست از تو بداشت تو نیز دست از وی بدار بسیر و سلوک مشغول
گرد و تهذیب نفس توجه نمای حالی بخود خوی بحث زده در خانقاه نشسته بخدمت شیخ اجل استاد ابو القاسم قشیری مشغول شدم روزی استاد بگرمابه رفته
بود من نیز بگرمابه رفتم چند دلو آب بر سر وی بریختم چون استاد از گرمابه بیرون آمد و نماز بگذارد در من توجه کرد و گفت این بود که در گرمابه بر سر
من بریخت آنگاه این رفت شاید این کار زشت باشد شیخ بخندید ساکت گردم تا سه بار حرف تکرار کرد ناچار جواب دادم و گفتم من بودم گفت
ای بو علی هرچه ابو القاسم در هفتاد سال نیافت تو بیک دلو آب یافتی پس از آن مدت زمانی بمجاهده در نزد شیخ بماندم روزی حالتی
بر من روی داد که در آن حالت از خود گم شدم و آن حالات در نزد استاد شرح دادم گفت ای بو علی ارشاد تو بمن نیست تو را از اینجا فراتر نیست پس خود
باید در طلب مجاهده و سیر و سلوک باشی و آن حالات که در من پدید گشته بود روز بروز در تزاید بود و من در آن ایام نامی از شیخ ابو القاسم گرگانی
شنیده بودم و تکمیل عمل را رفتن نزد وی داشتم پس از نیشابور روی بطوس نهادم چون جایگاه او را نمیدانستم سراغ گرفته بخانقاه وی رفتم وقت نماز
بود بمسجد نشان او را دادند روی بمسجد نهاده و دیدمش با جماعتی از مریدان خویش در مسجد نشسته من در گوشه دو رکعت نماز تحیت بجای آوردم
و رفته در نزد وی بایستادم شیخ سر در پیش داشت حالی سر بر آورد و گفت بیا ای بو علی تا چه داری من سلام داده و بنشستم و حکایات خویش بگفتم
شیخ ابو القاسم گفت آری ابتدای کارت مبارک است اما اگر تربیتی یابی و مجاهده کنی بدرجه بلند خواهی رسید خود گفتم هر چه اینست و آنچه
میخواهم در نزد او حاصل خواهد گردید پس از آن در نزد او مقام نمودم و مدتی با انواع ریاضات و مجاهدات فرمود و بر من اقبال
و توجه بسیار نمود و هم در آن ایام شیخ ابو سعید بطوس آمده درک خدمت وی نمودم چون مرا بدید گفت ای بو علی زود باشد که از پرتو توجه
شیخ مانند طوطی که بسخن در آید تو بسخن در آئی و بسی بر نیاید که آنچه شیخ گفته بود بحصول پیوست تا اینجا بود و آنچه صاحب نفحات از خود
او نقل کرده و از حکایاتی که منسوب بوی است اینست که گفته وقتی در ایام حج مردی را دیدم که سال عمرش از پنجاه درگذشته بود و در عبادت
جهدی زیاد داشت و در دست او عصائی بود بر او تکیه کرده طواف مینمود نزدیک او رفته از شهر او سؤال نمودم گفت اقصی بلاد خراسان
گفتم در چند نوبت این راه را طی مینمائی گفت دو ماه است و هر ساله کار من اینست پس بدو گفتم من تو و من انجا نه چه قدر راه است
او را خنده دست داد گفت پنج سال مسافت است آنگاه این دو شعر برخواند

ذُر من هویت وان شطت بک الدار وحال من دونه حجب واستار

ابو علی فارمدی

لا یمنعنک بعدان زیارته ‏ ‏ ان المحب لمن یهواه زوار

یعنی زیارت کن آنکسی را که او دوست میداری اگر چه دور باشد و خانه او دور است حایل میگردد میان تو و او جا بها عذر دوست را هرگز نخواهد که دوری مسافت سبب دوری زیارت دوست شود زیرا که دوست بر آنکسی که دوستدار اوست رو آورد و طالب دیدار او خواهد بود چنانکه

[illegible] ‏ ‏ [illegible]

و نیز گفته است که وقتی جوانی را دیدم در راه مکه پیاده میرفت در کمال آسایش و تکبر که گویی در صحن خانه خود مشی مینمود و از کثرت گفتم ای جوان این چه حالتست

این چه رفتن است گفت هذه مشیة الفتیان خدام الرحمن این راه رفتن جوانانیست که خدام خداوند رحمن هستند

تا واین دو شعر بر خواند

تیسّلنا مختار اعتبرانی ‏ ‏ اذوب من المهابة عند ذکرک

ولو انّی قدرت لمت شوقاً ‏ ‏ واجلالا لاجل عظیم قدرک

یعنی می آید نزد تو در حالیکه نازنده و بخود دوست اگر چنین بود آب میشدم از ترس آنگاه که نام ترا بر زبان می آورم اگر مرا توانائی بودی جان میدادم از آرزوی تو و مرتبه و نسبت بندی قدر تو پس بدو گفتم بد نشان نیز از دو راحله چگونه میروی چنان و دیگر را نگاهی تند من نمود و گفت آیا بنده ضعیفی چون قصد خدمت آقای بزرگ وجود نماید طعام و شراب همراه خود بخانه او خواهد برد اگر چنین کاری کند آن آقا چنین بنده را ایمن

[illegible]

دوست ‏ مساکین اهل الغفلة یشتغلون بکثرة الاعمال ویعظمونها ویفتخرون بها واما اهل المعرفة فلو عملوا عمل اهل السموات والارض من الازل الی الابد کان ذلک اصغر فی اعینهم فی جنب عظمة الله تعالی من خردلة بین السماء والارض یعنی از اهل غفلت جماعتی که مشغولند بزیادتی اعمال و بزرگ می شمارند آنرا و افتخار میکنند [illegible] اهل معرفت و دانش [illegible] عبادت اهل آسمانها و زمین از ابتدای خلق تا انتهای آن کمتر است در نظر آنجماعت در جنب بزرگی خداوند از دانه خردلی در میان آسمان و زمین نقلست که وقتی داخل شد بر بعضی از فقرا دید که آنها را از متاع دنیوی هیچ گونه چیزی نیست گفت آیا شما را از متاع دنیا چیزی بجهة معاش نیست گفتند ما را دو خانه است یکی دار فانی و دیگری دار باقی و ما هرگز نخواهیم دار فانی را بر دار باقی برگزینیم و بچیزهای عاریتی دل در بندیم سرای عاریتی دل در نشاید بست

الدنیا عاریة او ودیعة ولابد للمعیر ان یرجع فی عاریته وللمودع ان یاخذ ودیعته وانشدوا وما المال والاهلون الا ودیعة ولابد یوماً ان ترد الودائع یعنی نخواهد بود در دنیا مال و اولاد و خویشاوندان کرامات و عاریت و ناچار باید روز رحیل که آن امانات رد شود و این عارف کامل را روزگار زندگانی در طوس با شادخاطری بگذشت تا در سنه چهارصد و هشتاد و هفت ماه رجب بسر روزگار دار فانی را بدرود کرده بسرای جاودانی منزل گزید و در همانشهر مدفون گردید یکی از مریدان بعد از وفات بخوابش دید پرسید یا شیخ پس از مرگ بر تو چه گذشت و چه دیدی گفت از حالت من مپرس که آنچه باید بر من میرسید بر من بگذشت و از کرم و عفو خداوندی نومید نیستم از وی پرسید یا شیخ از اعمال چه بهتر گفت ضبط لسان از بدگوئی

فارمد ‏ باراء ساکنه و میم مفتوحه و دال مهمله از قرای طوس بوده و در ایام معموری آنجا کمال آبادانی را داشته و جماعتی از اهالی علم و فضل بدانجا منسوبند

ابرهیم بن معضاد جعبری

از اجلاء و فضلای مشایخ این طبقه است کنیتش ابو اسحق است بدایت احوال وی در انقراض دولت بنی العباس بوده و او در میان این طبقه بجلالت و کرامات و خوارق عادات معروف و مشهور است و جماعتی از اهالی این طبقه نسبت بدو درست یابند علامه ذهبی در ترجمه او آورده

ابرهیم بن معضاد ابو اسحق الجعبری الزاهد الواعظ المذکور روی عن السخاوی و سکن القاهرة وکان لکلامه وقع فی القلوب لصدقه واخلاصه وصدعه بالحق یافعی در مرآت الجنان در ذیل این پاره ذهبی گفته است که وی در حق چنان عارفی بزرگ آنچه باید و شاید نگاشته و از اجلالت شانش پس از آنست که بتوان کما هو حقه مدیح او را بیان و بنان در آورد و درسپرمینوید

الشیخ الکبیر الولی الشهیر العارف بالله الخبیر ذو المقامات العلیة والاحوال السنیة والانفاس الصادقة والکرامات الخارقة والآیات الباهرة والمناقب الزاهرة واللسان البارع والمقال الصادع والنور الساطع والسیف القاطع سیرته مشکورة وکراماته مشهورة وله بدایات هایلة وهدایات طائلة بهر حال وی از اهالی جعبر است و زمانی در جعبر و باقی ایام عمر در قاهره مصر بوده و در بسیاری از کتب این طبقه نوشته اند که مذهب وی محو کلی و نفی وجود و فنا بوده است و جمعی از مریدان وی این مذهب را داشته اند و سلاطین ترک که در آنوقت بر مملکت مصر و شام استیلا داشته اند او را احترام مینمودند از جمله ملک ظاهر بود که همواره از انفاس قدسیه او تبرک میجست یافعی نقل میکند که شیخ عبد القادر گیلانی را قصیده بوده است

و این یک شعر از آن قصیده است

انا بلبل الافراح املأ دوحها ‏ ‏ طرباً وفی العلیاء باز اشهب

بازکبر از اهست اصلش تازی است در این شعر حکایت از مقام و علو مرتبه خود مینماید و میگوید من نسبت با آنکه قدم نهاده ام بطریق خروج از بقعه بشریت چون بلبلی مستم با وجد که بر تنه درخت نشسته ام و پر ساخته ام تنه درختی را که جای بر آن گزیدن را که از همه جوانب ناظرم و حافظ چو جایم از آن سبب تا مرتبه طیری بر سند و نسبت من با طایران قدس که صیادان حقایقند در علو مرتبه چون نسبت باز سفید است بطیور و آن عارف کامل از روی شکستگی نفس در برابر آن شعر چنین گفته است

انا صرد المرحاض املأ بیرته ‏ ‏ نتنا وفی البیداء کلب اجرب

یعنی من شیر گنجشک غسلگاهم که پر می سازم چاه غسلگاه را گندگی و در بیابان سگی هستم گوشت شکافته و خراب حال نقلست که روزی یکی از شاگردان نزد وی در آمد و در اثنای صحبت گفت که دو بیتی شنیده ام که مرا بسیار خوش آمده گفت آن دو شعر کدامست وی بر خواند

وقائلة انفقت عمرک مسرفا ‏ ‏ علی معرض فی تیهه ودلاله

فقلت لها کفی عن اللوم اننی ‏ ‏ شغلت به عن هجره ووصاله

[illegible]

[illegible]

اهل مذهب و طریقت بسیار است بنا بر آنچه گذارد آن محل که منبع اهل شریعت و طریقت و ... بر آن چیزی نگاه
کرده است ... و ... نام بخارایی ...

منشار بکسر میم و سکون نون و شین و الف و را مهمله

جار بجیم و الف و را مهمله شهریست در ساحل بحر قلزم میان آن و مدینه یکروز و یکشب راه است و مدینه در آنجا
از جمله شهرهای وقت و از اعمال اقلیم ثانی و آنجا محل جمع کشتیهاست از حبشه و مصر و عدن و آب اهالی آنجا از چشمه شیرین
با مسافت که در بیرون جار است و در جار از بیرون جار نیز و نصف از نصف آن در ساحل و نیز در کنار بحر جزیره ایست میل
یک میل و آنجا نیز ... کشتی ... آنجا ساکنین جار اهل تجارتند و گفته اند که آنجا ... کنار مدینه که بحر قلزم ... است

و بعضی از اعراب در حق جار گفته:

و ... ...

و جمعی از فضلای معروف و علمای اهل مذهب بدانجا منسوبند از جمله ایشان است ...

شیخ ابوالحسین نوری احمد بن محمد البغوی الهروی

از مشاهیر طبقه عرفا و عارف اهل حال است بزهد و تقوی معروف و بلسان نوش موصوف بود آنچه وی را با بی نسبت است که شهر وی و پیش از
و مرد پیش از آنشهر بغداد منتقل نمود و در آنجا نشو و نما یافته و در زمان ... بنوری مشهور بوده و ملقب بنوری است و از اقران و بزرگان
جنید است زمان وی بروزگار معتضد بالله عباسی ... بود و صاحب نفحات الانس مسطور است که وی تکمیل درجات عرفان و مقامات
ایقان ... سری سقطی و شیخ محمد قصاب و احمد بن ابی الحواری نموده و سالهای دراز صحبت ذوالنون مصری گذرانیده و از بسیاری از
معارف و علوم طبقه از ... کامل بوده صاحب تذکرة الاولیاء در عنوان ترجمه وی آورده که ابوالحسین یگانه عهد و قدوه وقت و طریقت اهل
تصوف و شریف اهل محبت او را ریاضاتی شگرف و معاملاتی پسندیده و نکتی عالی و رموزی عجب بود و نظری صحیح و فراستی صادق و عشقی
با کمال و شوقی بنهایت داشت و از صدور جمله مشایخ و در طریقه طریقت مجتهد و مشایخ عصر بر تقدم وی معترف بوده و او را امیرالقلوب گفتندی
و شمس الله خواندندی و صاحب مذهب بر این قاعده و جمعی لامعه بوده و در وجه تسمیه ولقب وی بنوری چند وجه نوشته اند اول آنکه او را صومعه
بود در صحرا که هر شب در آنجا بعبادت مشغول بودی شبی جماعتی از نزدیک صومعه وی عبور میکردند نوری درخشان دیدند که از بام صومعه بالا
میرفت و اطراف آن صومعه را روشن کرده بود و دیگر گفته اند که بنور فراست از اسرار باطن خبر دادی وقتی مریدی او را گفت ای شیخ کامل
از کرامات خود چیزی گوی که بر حالت ... پدید گردد گفت سالها جهد کردم و خود را بزندان خلاف نفس بردم و بهشت
... شدم ... از آن آید یا جان از تن برآید
و از لذت دنیا بر هم گرفتم ای نفس سرکش سالها برآورد و هوای خود خوردی و خفتی و دیدی و گفتی و شنیدی و عیش کردی

و شهوت راندی و جواب آنچه باید داد گفتی اکنون در خانه جمعت رو بند برنهم و هرچه حقوق حقیقت باشد آن بر دارد صاحب دلی گر کسی
و ... پس چون چنین کردم بر من مکشوف گشت که آفت کار من آن بود که نفس من با دل من یکی شده بود و چون نفس با دل یکی شود بلا
آن بود که هرچه بر دل رسد نفس حظ خود از آن بازیابد که آگاه خلاف نفس را در مستحبات بر خود کار بستم و هرچه خواستی خلاف آن کردم تا کلی
نفس را طمع از من منقطع گشت تا آگاه حالتی در من پدید آمد و دانستم محل اسرار ابرار تو ام گردید پس از بزرگان حقیقت و طریقت آنچه خواستی اخذ
نمودم صاحب تذکرة الاولیاء حکایت کرده است که در زمان المعتضد بالله عباسی قاضی از قضات و علمای ظاهر در نزد خلیفه گفتند که جمعی
تازه در این شهر پیدا شده اند که بعضی الفاظ کفرآمیز گویند سرود گفته در رقص میکنند و مردم را از روی جهالت بضلالت میاندازند و در سرد ابها
روند و از مردم پنهان شوند و حقیقت طایفه زنادقه محسوب گردند اگر ایشان را حکم بقتل رود ثواب اجری جزیل از برای خلیفه باشد در حال
... خلیفه صاحب شرطه بغداد را فرمان داد که آن جماعت را ... ابوالحسین ... تمام و شبلی و جنید بود و پس از آنکه
و مشاهدت اگر چه ظاهر ایشان بصلاح و تقوی آراسته بود ولی از آنچه که اهل ظاهر بر کفر ایشان حکم نموده بودند بقتل جمله ایشان فرمان داد ابتدا سیاف
قصد کشتن اقدام نمود و چون خواست که او را بقتل رساند شیخ ابوالحسین نوری از جای خود برخاست و سیاف گفت تا ندانم که اول مرا بقتل رسانی که
قتل دوستان من پس دشوار است سیاف گفت ای جوانمرد هنوز نوبت تو نیست و قتل چرا آسانی نباشد که بدین شتابی گفت بنای طریقت
من بر ایثار است میخواهم باندک نفسی هم که باشد ایثار برادران کرده باشم از آنکه یک نفس در دنیا نزد یک دوست بهتر از هزار سال آخرت از آنکه اینجا
... قرب بخدمت باشد خلیفه چون از آن حال و آن حالت اطلاع پیدا نمود و جوانمردی او را بدید از آن صدق و انصاف تعجب نمود
و فرمود در قتل ایشان تاخیر اندازند و یکی از فقهای آن عصر فرمود که تفتیش از طریقه مذهب و حالات آن جماعت نماید پس بنا بر حکم خلیفه ایشان را بمجلس
درآوردند از اکابر جنید در میان آن طایفه بفضل و علوم ظاهر معروف و موصوف بود آنچه از وی مسئله کرد و پرسید که از بیست دینار چند باید زکوة
داد شبلی که مردی مزاح بود بدون درنگ گفت بیست دینار نیم دینار فقیه گفت این حکم از کیست علاوه بر بیست دینار نیم دینار چرا باید داد
گفت نیم دینار جریمه آنست که چرا در نزد او باید بیست دینار باشد که زکوة بر او تعلق گیرد قاضی و اهل مجلس زیاده از حد بخندیدند پس روی بجنید
کرد و مسئله دیگر پرسید جنید گفت جواب مسائل با شیخ ابوالحسین است قاضی تعجب کرد چه ابوالحسین در میان آن جماعت بعلوم ظاهر معروف نبود
آنگاه قاضی از او مسئله پرسید که خود قاضی در حل آن درمانده بود و شیخ بلا تامل جواب مسئله گفت همچنین مسئله دیگر پرسید تا صد مسئله
تمام آنها را جواب داد قاضی را تعجب بر تعجب افزود و تفسیر و تعبیر و تاویل هر یک از آیات بخواهست بدون تامل و درنگ جواب داد پس
قاضی از جای خود برخاست نزدیک وی رفته دستش بوسه داد و معذرت بسیار خواست آنگاه شیخ ابوالحسین بقاضی گفت همه این مسائل که پرسیدی
و هیچ نپرسیدی که برسی که خدا را مردان هستند که بهر دانی بستند که حرکت و سکون خلق بدانهاست و زندگانی و سیر و سلوک از آنها اگر لحظه
از مشاهده آنها بازمانند جان از بدن ایشان برآید خلق را امداد و امور دنیا بدانها درست گردد پس قاضی را از علم و تحقیق و صحبت ایشان زیاده
خوش آمد کس نزد خلیفه فرستاد که ایشان موحد و پاک دینند و چنین کسان را چگونه توان در شمار ملحدان و زندیقان سپردن آورد خلیفه
چون پیغام قاضی شنید آن جماعت را نزد خود خواند و زیاده از حد نوازش داد و گفت حاجتی از من خواهید گفتند حاجت آنست که ما را

[illegible]

[illegible]

ابو الحسین نوری

شیرازم بوده و از آن روی نفس تو را تربیت کردم   در ترجمه عارف آورده‌اند که طریقه نفسش آن بود که تصوف را بر فقر تفضیل نهد و در مشرب با جنید یکی بود
و از وی در مرضش آن گفت که صحبت با ایثار حرام است یعنی ایثار از حق و نصیب دوستان با شکلگان صحبت با درویشان را فریضه داند و
فوت را با نصیبه و ایثار مصاحب بر صاحب فریضه وقتی جامی شیخ جنید را در حضور وی از صبر و توکل چیزی پرسید خواست جواب گوید
ابو الحسین بانگ بر وی زد که تو در وقت سیر و بحث هرجان از ایشان طایفه بگو شدی و دست در دو نشانی زدی و علوم ظاهر بسته اگر قوی تو را نرسد
کز سخن اصطلاح این طایفه بیان آری چنانکه در ترجمه وی در مرآت الجنان مسطور است آن عارف کامل مرتب بسیار بوده و هم در سال دویست و هشتاد و
شش هجری وفات کرده و ختا برای خانی مدارای کشیده در بعضی از کتب وفات او را در دویست و نود و پنج نوشته‌اند در ترجمه آمده چون
خبر وفات شیخ ابو الحسین عارف کامل به شیخ جنید رسید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری یعنی رفت نصف علم و عرفان
و تصوف به مرگ شیخ ابو الحسین نوری جعفر خلدی که از معتقدان شیخ ابو الحسین نوری بود گفت که روز قبل از وفات آن عارف کامل وقتی
در مکان خلوتی مناجات میکرد و میگریست من گوش فرا داده‌ام تا چه میگوید گفت بار خدایا اگر خواهی اهل دوزخ را عذاب کنی و از مرا
پر کنی قادری که دوزخ را از من پر کنی و اهل دوزخ را بهشت بری جعفر گوید که از حالت آن عارف کامل و آن حرف زیاده تعجب نمودم
و هم که روز دیگر نگذشت که دنیا را بدرود نمود پس از وفات او را بخواب دیدم با حالتی خوش پرسیدم یا شیخ بر تو چه گذشت گفت
از هیچیک از اعمال و افعال من نپرسید الا آنچه آن ایثار کردم درجات عالیه بمن داد مسطور است که شیخ ابو الحسین همواره تسبیح
در دست داشتی و در انگشت   تسحلب الذکر گفت   لا استجلب الغفلة بدو گفتند بدین تسبیح که در دست داری خواهی
که خدای تعالی را یاد تو بود گفت نی بلکه باین تسبیح غفلت میخوریم   و نیز وی را گفتند که خدای تعالی را بچه شناختی گفت با خدا گفتند پس عقل چیست
گفت عاجز است راه نماید مگر به عاجز   و هم او گفته هرگاه خدای تعالی خود را از کسی بازپوشد هیچ دلیل و خبری او را ره ننماید   اذا استتر
الحق عن احد لم یهده استدلال و لا خبر   و هم او گفته   لا یغرنک صفاء العبودیة فان فیه نسیان
الربوبیة   در صفای عبادت و بندگی مغرور مشو چه گاهی غرور اسباب آن خواهد شد که از ربوبیت فراموشی حاصل شود   مسطور است
که جوانی حسن بابی نزد ابراهیم قصار آمد گفت تمنا دارم که شیخ ابو الحسین نوری را ببینم مرا دلالت کن گفت چون نزد وی در آمد از و
پرسید در ابتدا با کی صحبت داشته گفت با شیخ ابو حمزه خراسانی گفت آنکه از قرب نشان میدهد و اشارت میکند گفت بلی
گفت چون دیگر باره نزد وی رسی از من سلام رسان و بگوی در آنجا که ائمه قرب است بعد است   این اعرابی گوید قرب گویند تا مسافت بود
و تا مسافت بود دوگانگی بجای بود و پس معنی قرب بعد بود وقتی از او سؤال کردند که عبودیت چیست گفت مشاهده ربوبیت
از وی پرسیدند که آدمی کی مستحق آن شود که خلق را سخن گوید گفت وقتی که از خدای سخن فهم کند   از او سؤال کردند که اشارت چیست
گفت اشارت مستغنی است از عبارت و پیش از اشارت بحق استحقاق مبرا و هستی از صدق   از او سؤال کردند که وجد چیست
گفت وجد آتشی است که زبان از نعت حقیقت او گنگ است و بلاغت از وصف جوهر او که کار وجد از زیرکترین
کارهاست و هیچ دردی نیست دردمندتر از معالجه وجد و وجد زبانه ایست که در سر بجنبد و از شوق پدید آید که اندامها بجنبش آرد

ابو الحسین نوری

از شادی یا از اندوه   از او پرسیدند صوفی کیست گفت صوفیان آن قومند که جان ایشان از کدورت بشریت آزاد گشته است و از آفت
نفس صافی گردیده و از هوا خلاص یافته تا در صف اول و درجه اعلی با حق بیارامیده‌اند و از غیر او رمیده نه مالکند و نه مملوک
و نیز گفته صوفی آنست که هیچ چیز در بند او نبود و او نیز در بند هیچ چیزی نبود
از او پرسیدند که چیست تصوف   گفت تصوف نه رسوم است و نه علوم ولکن چیزی است خارج از این چیزها اگر رسوم بودی بمجاهده
دست آمدی و اگر علم بودی بتعلیم و تعلم حاصل شدی و آن خلاقیت بالاست تخلقوا باخلاق الله با خلق خدای یکی بود آن
نه برسوم میسر گردد نه بعلوم   و نیز گفته است تصوف آزادیست و جوانمردی و ترک تکلف و سخاوت   و نیز گفته است تصوف دشمنی دنیاست
و دوستی مولی و ترک اشیا و آمیزش با فقرا و دوری از دنیا داران و اهل ثبات والله اعلم بحقایق الامور

ابو بکر ربیع کفیف المالقی

از عرفای با نشیم هجریست   و از مریدان شیخ اجل ابو العباس ابن عریف است که شرح حالش در این کتاب مسطور است و آن عارف اجل از
بزرگان این طبقه و از اجلاء اهل حال است و همچنانکه اهالی این سلسله نگاشته‌اند او نیز جامع مابین علم طریقت و شریعت و حکایات بسیار
منسوب بدو است از جمله خود حکایت کرده است که وقتی شنیدم فضه نام زنی در یکی از قراء است و صاحب کرامات مرا داعیه آن شد که در
او رفته زیارتش نمایم و بر کراماتش اطلاع پیدا نمایم پس عزم بر رفتن او جزم نموده پای سیر طریق آن ده گشته تا بدانجا رسیدم
از حالات آن زن و مکانش جویا شدم گفتند او را در جنب این ده منزلیست و گوسفندی دارد که از وی شیر و عسل میدوشد بجهة دیدن
آن امر عجیب طرفی نو خریدم و بنزد آن زن رفتم و بر وی سلام کردم و گفتم مرا تمناست که آنچه را از گوسفند تو میگویند ببینم گفت اطاعت
میکنم آنگاه گوسفند را حاضر آورده بدوشیدیم و بنوشیدیم شیر بود با عسل از سبب و قصه آن پرسیدم گفت ما در این ده زیاده فقیر بودیم و یک
گوسفند بیش نداشتیم و مرا شوهری مؤمن و صالح و پرهیزکار در این حال عید اضحی شد شوهرم گفت امروز من این گوسفند را قربان خواهم نمود گفتن
با او گفتم که ما را رخصت است در ترک قربان بخصوص در مقام احتیاج و خداوند احتیاج ما را میداند و این گوسفند بجهت معاش ماست در این
گفتگو بودیم که مهمانی از در در آمد شوهر را گفتم که چون ما باکرام ضیف مأموریم حال برخیز و گوسفند را ذبح نما اما در جایی که
طفلان نبینند گریه و زاری نمایند آنگاه برخاسته گوسفند را بیرون برد که در پس دیوار ذبح نماید و من در خانه مشغول تدارک بجهة مهمان بودم
آنگاه دیدم گوسفند برجست و بخانه فرود آمد با خود گفتم مگر آن گوسفند از شوهر من گریخته بیرون رفتم تا از قضیه مطلع شوم دیدم
گوسفند را ذبح کرده و پوست میکند از آنحال در عجب ماندم و آن قصه را با شوهر گفتم گفت خدای تعالی بجهة اکرام ضیف عوض داده است
و بدانکه این گوسفند در دلهای مریدان چرا میکند چون دلهای ایشان خوش است شیر او خوش است و چون تغییر کند شیر او هم تغییر
پیدا خواهد نمود پس شما دلهای خود خوش دارید تا کار بخوشی باشد و بیان آن شخص را اهالی این طبقه همچنانکه یافعی نقل کرده بدین
معنی کرده‌اند مراد و مریدان کنایه از خود و زوجه خود بوده است اما لفظ را عام بیان کرده تا مریدان و مجالسین دیگر نیز ارشاد شوند

ابو الربیع مالقی

پس آمد بعد از آن جماعتی دیگر که ذکر باید با هم مجالس باشند اگر با یکدیگر دل خوش دارند بعد از وصلت و آسودگی بسر خواهد برد و چون
خبر این شنیده بشرت [illegible] حالش خواهند کرد شیخ ابو الربیع گفته که مرا زیاده از دیدن آن گوسفند و آن زن حالت تغییر پیدا نبود
و هم از [illegible] کامل [illegible] در روض الریاحین نقل میکند که گفت شبی من و محمد بن سکره و ثابت بنانی در منزل ریحانه مجنونه بودیم در اثنای
شب از جای برخاست و این شعر برخواند   قام المحب الی المؤمل قومه   کاد الفؤاد من السرور یطیر
پس از جای برخاست [illegible] آرزومند بدوست و دیدار او بنزد او کوئی دل او در آنحال از خوشی مانند مرغ پرواز آمد و از کالبد [illegible]
بیرون رود و چون شب خیره رسید می‌شنیدیم که این دو شعر را میخواند

لا تأنسن بمن توحشك نظرته   فیمنعن من التذكار في الظلم
واجهد وكد وكن في الليل ذا شجن   يقيك كأس وداد العزة الكرم

یعنی نزدیک مشو و انس مگیر با کسی که بر ساند دیدار او و باز دارد تو را از یاد دوست در تاریکی شب با نیرو طاقت و سخت بکوش در تاریکیهای شب
با اندوهی که تو را سیراب خواهی شد از جام دوستی و بزرگی و دهش او و چون پاسی دیگر از شب در گذشت فریادی برکشید و میگفت
واحزناه واسلباه   پرسیدیم که گفتنش چه چیز و سبب گریه و زاری از چیست آنگاه این شعر برخواند

ذهب الظلام بانسه وبالفه   ليت الظلام بانسه يتجدد

رفت تاریکی شب که انس و الفت بود مرا با او آرزومندم تاریکی شب را که دیگر باره بیاید تا در آن تاریکی راز دل خود را با دوست بگویم
از این حکایات ارشاد میشود مرید بر توجه و روی آوردن بسوی حق   نقلست که روزی با اصحاب در مکانی نشسته بودند روی بجماعت
کرد و گفت اگر دو نفر باشند و هر یکی مالک ده دینار زر باشند یکی از آن دو یک دینار تصدق کند و نه دینار نگاه دارد و دیگری نه دینار
تصدق کند و یک دینار نگاه دارد کدام یک فاضلتر خواهند بود گفتند آنکه نه دینار صدقه کند با گذشت و فاضلتر است گفت از چه روی او
فاضلتر خواهد بود گفتند از آن روی که بیشتر تصدق کرده است شیخ گفت آنچه فهمیده اید و گفتید خوبست اما روح مسئله را نفهمیده و بر شما
پوشیده تا بر سید به اصل مطلب که آنست گفت آن دو نفر را که در مال برابر فرض کردیم آنکه بیشتر داد در آمدن وی بمقام فقر پیش از آن
کس است که کمتر داد پس نسبت وی بفقر زیادت باشد معلوم گردد که وی افضلست   حاصل معنی بیان وی آنکه افضلیت نه باعتبار کثرت تصدق است
بلکه باعتبار لازم وی است که نزدیک شدن است بفقر چه بسا باشد که شخص دارنده مال بسیار است و آنچه شاید و باید تصدق هم میکند و در مقام
فضیلتی از برای وی متصور نیست ولی در مقامی که مرد در اوقات دادن و تصدق نیست اگر چیزی بذل نمود خود را بفقر نزدیک نمود پس فضیلت او راست

و مرد خدا اوست   نیم نانی گر خورد مرد خدای   بذل درویشان کند نیم دگر

و هم شیخ نقل کرده که در حدیث نبوی دیده بودم که هفتاد هزار بار لا اله الا الله در مجلس بنیت خلاص میت از عذاب آزاد میشود
و من مدتها خواندم بنیت خلاص کسی و همراه دلم میخواست که ما نیز آنرا بطریق مکاشفه ببینیم تا روزی بدعوتی حاضر شده با جماعتی بر مائده
نشستیم و با ایشان کودکی صاحب کشف بود و چون کودک خواست دست بطعام برد ناگاه بگریست گفتندش گریه تو یکه بهر از چه بود

ابو الربیع مالقی

گفت اکنون دوزخ را مشاهده کرده و مادر خود را در آنجا معذب می‌بینم شیخ گوید از شنیدن این خبر حالتم تغییر کرده در دل گفتم خداوندا تو میدانی که هفتاد
هزار بار کلمه لا اله الا الله گفته‌ام الآن آنرا بجهت آزادی مادر این کودک از آتش دوزخ معین کردم و نیت کرده‌ام گفته بعد چون من این نیت را در باطن
تمام کردم کودک را خنده دست داد و خوشحالی نمود و گفت اکنون مادر خود را بر جای سابق می‌بینم که از آتش خلاص گشت و با جماعت بطعام خوردن
مشغول گردید گوید با کشف آنحال مرا صحت حدیث نبوی معلوم گردید   و دیگر از حکایاتی که یافعی نقل کرده از وی اینست که گفت شبی در بر دامن
خود ابو محمد سعید بن علی کار بودم و مرا قرار براین بود که بجهت رعایت دب او برخیزد در شب من برخیزم چون شب از نیمه بر گذشت از جای خاست
وضو ساخت و روی بقبله نشست و گفت   بسم الله الرحمن الرحیم   و شروع بخواندن قرآن نمود و من در خوابگاه خود بیدار بودم در آنحال دیدم
دیوار شکافته شد و شخصی از دیوار بیرون آمد و ظرفی در دستش بود که در آن روغن سفید بود و عسل شهد و هر گاه و هر چه دو بار گردی آن شخص لقمه از آن
روغن و عسل بدهانش گذاشتی مرا از آنحال تعجب روی داده مرا گوش بصوت قرآن او بود و چون صبح شد آنچه در شب دیده بودم بدو گفتم چشمانش
پر اشک شده گفت آنحال که دیدی از برکت تلاوت قرآن است   و نیز از غرایب حکایات که خود نقل کرده اینست که در ایام سیر و سلوک شبی از
شبها دیدم جوانی در پیش روی من نشسته و با من تکلم کرد بکلامی که فهم کردم آنرا آنگاه پرواز کرد و بکتف چپ من نشست باز چیزی گفت که فهم
آنرا کردم پس کتف راست من نشست و منقار بر دهان من بنهاد و بیدیقینی شد که می‌شنیدم حرکت قلب را در آنحال دو نفر ظاهر شده مرا گرفتند
و سینه من بشکافتند و در طشتی نهادند پس شنیدم که آن یک بدیگری میگفت   احفظ شجرة العلم   نگاه دار شجره دانش را پس از شست
آنرا در جای خود نهادند و آن شکافتگی التیام پذیرفت پس شنیدم گوینده را که گفت یا سلیمان بخواه آنچه را خواهی خواستم بمن گفتم رضائک
رضاك گفت   رضیت رضیت   از آنست که آنحال از برای من روی داد و فهم کلمات قرآنی را نمودم   این حکایت را چون
یافعی در روض الریاحین از عارف کامل نقل مینماید در ذیل آن از بعضی از اهالی این طبقه معنی آن را بیان آورده که گفته اند علم خود
بکثرت تعلیم و تعلم نیست آن از جانب حق است که در دل هر کس که میخواهد میگذارد و مضمون   العلم لا بكثرة التعليم والتعلم بل
نور يقذفه الله في قلب من يشاء   و این حکایت را که آن عارف کامل نقل میکند گوید که در مقام سیر و سلوک نسبت بادب معنی
اتفاق افتاده نه بر حسب ظاهر   و دیگر از حکایاتی که خود نقل کرده اینست که گفت در بعضی از سیاحات خود تنها میرفتم چون شب میرسید مرغی
بنزدیک من میآمد و می‌نشست و حکایت میکرد و شبی بر حسب مقرر آمد و آن شب تا صبح یا قدوس گفت چون بامداد شد پرها برهم زد و گفت
سبحان الله الرزاق و پرواز کرد و از این حکایات ارشاد میشود مرید بر توحید و رسیدن روزی مقدر میی و گوشش وقتی جماعتی از مریدان در گرد
او نشسته بودند گفتند یا شیخ ما را حکایتی گوی گفت وقتی در ایام حج بمکه معظمه با جماعتی از فقرا و اهل حال بودیم و آن جماعت هر یک دارای مقام
و رتبه بودند و من در حالت خود متفکر بودم که مرا نه حالتی است که منتظر آن باشم و نه دارای عمل صالحی پس با یکی از فقرا در صحبت بودیم
و گفتم من چیزی را بهتر از طواف نمیدانم و عمل را از برای خود خوبتر از این یکی از آن میانه سری بیرون آورد و گفت چه قدر باید ما نند
حمار عصاران دور زدن ندانستی که از برای چیست گفتمش که مرا نه حالتیست که بدان دلخوش باشم و نه انتظار حالتی که از آن دلخوش کنم
موافق کریمه   ثم ليقضوا تفثهم وليوفوا نذورهم وليطوفوا بالبيت العتيق   پس گذارید همه نسک حج را

و در کاسه های خود را با یکدیگر دیده در دو جانب ابو عبد الله بنا بر این بر وفق ظاهر آیه این عمل را افضل اعمال میدانم مراد از این بیان پیروی احکام
شریعت بوده و آنچه بظاهر حکم شده تا اینجا بود نقل ترجمه وی از تاریخ یافعی و نفحات الانس و غیر ذلک سال وفات وی اگرچه مدت
یا بیدی از ترجمه اش چنانکه مستفاد گردیده چنان بوده است پانصد و پنجاه و هفت هجری در زمان ملوک الطوایف اندلس و ابتدای سلطنت آل
ایوب در مصر و شام و از کلمات وی است که گفته هر کس که شیخ در راه دین و دنیا گمشده را بر آورده نرسید اگرچه شیخ با صحبت انسانی شناخت
با مرد بزرگ که اختیار بر خود ... بر اهلی بزرگ برد و نیز گفته مرد سالک در دنیا سرفته گردد گر از سه چیز اول مزاحمت کردن بخلق
دوم ... طاعت کردن بزرگان دین و اهل یقین سیم مصاحبت کردن با اهل دنیا و وقتی یکی از اهالی مغرب از وی سؤال کرد از
حج افتاده بر دو وی آمده حال بگفت شیخ گفت شرط قدم نهادن درین راه ابتداء ادای حقوق نزدیکان و برادران است و تصفیه دل آنگاه بادیه
روی پس را آورده والا زیارت آب و گل خواهی کرد و گفت یا شیخ در این مقام مرا ارشاد کن تا از روی بصیرت وی را ادام شیخ توجهی بدو کرد
ترک سفر گفت و بسیر و سلوک مشغول گردید تا آنچه باید و شاید بدو برسید و صاحب مقامات گردید مراد از این بیان آنست که چون مرد خود را بصفات
حسنه آراسته نمود و از رذایل پیراسته گردد از برایش عبادات ظاهر فایدتی نخواهد بخشید

مالقه بفتح لام و قاف از شهرهای معروف اندلس بوده از اعمال ریه یاقوت حموی گوید مالقه کلمه عجمیه بوده است
تعریب شده آن در کنار رود دریاست مابین جزیره خضرا و المریه و هم یاقوت گفته که وضع آنشهر بطرز های قدیم بوده پس از آنکه مسلمین مالک
آنملک گشته بنای آنجا تغییر کرده و روی آبادانی نهاد و بناهای نو و ساتین در آنجا طرح انداخته و جماعتی از اهالی علم بدانجا منسوب اند از جمله این

عارف کامل است

شیخ ابو هاشم صوفی

از اکابر عرفای اوایل مائه دویم هجریه است در اواخر دولت مروانیان و ابتدای خلافت عباسیان روزگار میگذرانیده بزهد و تقوی موصوف
و بنیکی حال و احوال معروف بوده است مولد و منشای وی شام بوده و مرجع طوایف بسیار از زهاد این طبقه است و موافق آنچه در کتب تراجم
این طایفه مسطور است و در روایت صاحب نفحات الانس مؤید اقوال اول کسی که او را صوفی خواندند ابو هاشم بوده و در دوره اسلام قبل
از وی هیچکس را بدین نام نخوانده بودند پس از وی لفظ صوفی شیوع و انتشاری پیدا کرد چنانکه اشارتی بمعنی لفظ صوفی در ذیل ترجمت
خواهیم نمود و وی معاصر بوده است با سفیان ثوری که از افاضل علما و فقها و از اجلای این طبقه است و سفیان را بوی عقیدت بسیار بود
و در فضل وی همین بس که در حقش گفته لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریاء اگر نبود ابو هاشم صوفی نمی شناختم
دقایق ریا را و نیز او گوید من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو هاشم صوفی را ندیدم و هم او گفته که ابو هاشم حافظ طریقت شریعت بود
و هم صاحب نفحات مینویسد که قبل از وی بزرگان بوده اند بزهد و ورع و معاملت نیکو در طریق محبت و راه توکل ولی او را بصفت ...
و نیز یافت و نیز نگاشته اند اول خانقاهی که در دوره اسلام بنا گردید خانقاهی بود در رمله شام که از برای صوفیان بنا کردند قبل از آن
بدین اسم جائی بنا کرده نبودند تفصیل این اجمال آنکه امیری از امرای شام که ترسا بوده روزی بشکار رفته بود دو تن را

دید از یکدیگر که هر یک از طرفی بیامدند چون بیکدیگر رسیدند دست در آغوش هم نمودند و هم در آنمکان نشستند و از خوردنی آنچه با خود داشتند پیش
نهادند و بخوردند پس از صرف غذا از جای خاسته هر یک براه خود برفتند امیر ترسا را از معاملت و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشان
را نزد خود خواند و از او پرسید که آن رفیق تو چه بود و از کدام سرزمین گفت ندانم گفت پس از چه روی بود این الفت و ...
گفت این ما را طریقتی است از شرع که چون یکدیگر را ببینیم بشناسیم و بدانسان که دیدی رسم الفت و آداب مواسات بجای آوریم تا او دوست بگیرد
هم ... با خود ... از او سؤال کنیم و با یکدیگر خیانت ننمائیم و همه نوازیم گفت آیا شما را جائی هست که در آنجا اجتماع نمائید
امیر ترسا گفت من از برای شما مکانی نیکو بسازم تا یکدیگر را آنجا فراهم بینید و آسوده گی عبادت نمائید پس آن امیر ترسا گفت تا از برای ایشان
خانقاهی نیکو ساختند و لوازم آن از هر جهت فراهم کردند چنانکه شیخ الاسلام انصاری که در تراجم عرفا کتابی مبسوط پرداخته است و شرح حالش
بجای خود بیاید این دو شعر در آنمورد آورده است خیر دار حل فیها خیر ارباب الدیار و قدیما و فی الله خیار الخیار
یعنی بهترین منزل از منازل آن منزل است که گروهی از اهل صدق و صفا در آن نزول فرموده و آیند و این عادت از قدیم الایام بوده است که نگار
توفیق کارهای نیکو از خدا و ندیر رسیده است هی المنازل والاطلال والدیار ذا رعلیها من الاحباب آثار
گرامیست نشانها و منزلها و آن خانمانی که آثار دوستان و خبر میدهد از حالات آنها و آن خانقاه را گویند که سالهای دراز در رمله
شام بود و بسیاری از صوفیه در آنجا بسر برده اند یکی از آنها شیخ ابو تراب رملی بود که شرح حالش مسطور گشت و چنانکه از ترجمه وی پیدا است
از کتب عرفا استفاده میشود و پیرایشوی بسیار بوده و فضایل بیشمار و طبقات اهل فضل او را گرامی و محترم میداشته اند و زاهد و متقی بوده است
چنانکه نقل کرده اند وقتی لذایذ شکم بوده افتاد روزی شریک قاضی کوفه را دید که از خانه یحیی بن خالد بیرون می آمد چون او را دید بگریست
و گفت اعوذ بالله من علم لا ینفع پناه باید برد بخداوند تبارک و تعالی از علمی که شخص دارای آنست و فایده نمیبرد از آن و چنانکه
از شرح حال آن عارف کامل استفاده میگردد تا اواسط زمان مهدی بن منصور عباسی در قید حیات بوده است سال وفاتش در تراجم عرفا ضبط
و مسطور نیست بچند سال بعد از وفات سفیان ثوری بوده است منصور بن عمار دمشقی حکایت کرده است که ابو هاشم را بیماری سخت بود گذارش
افتاد و من بر بالینش حاضر بودم گفتمش خود را چون می بینی و می یابی گفت در بلائی عظیم و هولی شدید اما هوای او و شوق لقای حق چون در برابر
بلا نیست مهر و دوستی بیش از بلاست حاصل معنی آنکه بلا بزرگ است اما در جنب مهر و دوستی او حقیر است و از کلمات اوست که گفته
لقلع الجبال بالابر ایسر من اخراج الکبر من القلوب بسوزن کوه کندن آسانتر است از بیرون کردن کبر و منی از دلهای
مردمان و هم او گفته اخذ المرء نفسه بحسن الادب تادیب اهله گیرد و باز دارد نفس خود را مرد سالک بنیکوئی آداب
ظاهر و باطن و آن در حقیقت نفس الامر آداب و رسومی است که آموخته است نزدیکان خود را و پوشیده نخواهد بود که چون در این کتاب التزام
در ذیل و در ضمن بعضی از شرح حالات بمناسبت تصحیح بعضی از الفاظ و توضیح برخی از مطالب و بیان بندی از ماهیت امراض و غیر ذلک
شده در اینمقام نیز وعده که در چند ترجمه حالات عرفا شده وجه تسمیه صوفیرا تبیین مینمائیم که از چه تاریخ این طبقه را بدین اسم خواندند از
شیخ ابو القاسم قشیری که شرح حالاتش نگاشته شد نقل شده که گفت در صدر اسلام افاضل و اعاظم اهالی ملت نبوی را بنامی که سبب

ابوهاشم صوفی

بر تمثال پنهان نمی‌توان نمود قرب اصحاب صحابه بجائی برسند که درک صحبت و تحصیل حضرت خاتم الانبیا نموده‌اند این نام فضیلتی گشت در میان یاران حضرت
نبوی صلی الله علیه و آله و اصحاب، از آن مقام فضیلتها از این صفت فروتر در شنودن تجارت چیزی نبود ایشان را پس از آنجماعتی بوده‌اند که درک صحبت
و خدمت اصحاب را نموده‌اند ایشان را تابعین شرافت بر سایر طوایف و پس از اصحاب و تابعین جماعتی دیگر را تابعین تابعین خواندند بعد از آن هم
این سه فرقه در میان مسلمین اختلاف بسیار افتاد و در مراتب و مشارب و طریقه و آیین پس بعضی از خواص مسلمین را زاهد خواندند و عابد نام نهادند
و بدعت در میان مردمان بسیار گردید و هر طبقه شخصی را آیین و طریقه خود نموده‌اند و هر طایفه مدعی آن مطلب بودند که زاهد در میان آنها یافت
نشود پس جماعتی از خواص اهل سنت که عبادت حق را لازم می‌شمردند و ملوک دنیا را [illegible] از خلقت و نافرمانی او در حق
بسبب تصرف متفرق شدند از سایر طوایف و اسم صوفی بر آنجماعت اطلاق شد پس از اتمام سال دویست و آمدن سال سیصد از هجرت بر این
نام آن طایفه مشهور گشتند چه در آن وقت از تابعین صحابه تابع تابعین کس بر جای نمانده بود و بعضی گویند صوفیه این نام بر خود نهادند در
با رشاد مشغول گشته تا آنکه از خلایق از طریق حق منحرف شوند و عقیدت هر طایفه از اهالی اسلام آنست که صوفیه مذهب و آیین ایشان را
تقویت نمایند و بیشتری از طایفه امامیه گویند که آن طایفه در باطن ارشاد نکرده و مخالفت با فضل امیرالمؤمنین علیه السلام و آل او و اولاد
و ادب و آداب ظاهر شریعت را بر مردم بیاموختند و منتشر ساختند آیینه مذهب را چنانکه از حکایات این طبقه و ترجمه حالات آنها خود بعضی خبرها
که تقویت این بیانات را کند مشهود و معلوم میگردد و نیز مقوی این بیان آنست که از شیخ جنید پرسیدند چه فایده از برای مرد حاصل شود از شنیدن
اخبار مشایخ و نیکان و رسیدن حدیث ایشان گفت حکایات المشایخ جند من جنود الله عز و جل یعنی للقلوب خبر
سخنان مشایخ و بزرگان لشکریست از جانب حق سبحانه و تعالی که برای تقویت و مدد قلب می‌آید تا ضعف و سستی قلب را آن دوا و دوائی بر طرف
کند چه مدد و مدبر جسم روح است چون در روح قوتی پدید آید و ضعف آن برطرف شود جسم را نیز قوت پدید گردد و نیز گفت خداوند تبارک
و تعالی پیغمبر را وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ وَجَاءَكَ فِي هَٰذِهِ الْحَقُّ وَمَوْعِظَةٌ وَذِكْرَىٰ
لِلْمُؤْمِنِينَ یعنی قصه‌های پیغمبران و خبرهای ایشان بر تو میخوانم و از حالات آنجماعت ترا آگاه میکنم تا دل ترا بآن حکایات و اخبار ثبات
و آسایشی پدید گردد و قوت گیرد و چون تاریخ و محنتی بر تو رسد و شداید روی آورد و اخبار و احوال ایشان شنوی و فکر کنی در حالات ایشان و دانی
که چه محنتها بایشان رسیده و صبر کردند و توکل و ثبات نمودند ترا بآن صبر و عزم افزاید و همچنین شنیدن حکایات پیران و شرح حالات
ایشان و سخن نیکان دل مرید را قوت بخشد و آن حکایات بر لوح خاطر ثبت نموده ترتیب شوند در بلایا و محن بردباری و ناکامی قدم فشارند
تا عزم مردان یابند و رتبه ایشان گیرند و نیز شنیدن سخنان مشایخ و دوستان حق دوستی ایشان آورد و هم سخنان که ایشان نزدیک بخشد
ترا نیز بحق نزدیک نماید چنانکه گفته‌اند المودة احدی القرابتین دوستی یکنوعیست از خویشاوندی و لا قرابة اقرب
من المودة و لا بعد ابعد من العداوة هیچ خویشی برابر با دوستی نیست و نه بیگانگی چون بیگانگی عداوت چنانکه گفته‌اند
القوم اخوان صدق بینهم نسب من المودة لم یعدل بحسب یعنی این طایفه برادرانی باشند با هم موافق بنا بر اتحاد
مطلب و ملاخویشی میان ایشان دوستی است که هیچ اسباب از اسباب خویشی با آن برابری نکند از حضرت رسول صلعم پرسیدند از مردی

که قومی را

ابوهاشم صوفی

که قومی را دوست میدارند اما بکردارهای ایشان توفیق نیافته و همراهی نکنند فرمودند المرء مع من احب مرد با کسی است که او را دوست میدارد
و نیز فرموده‌اند که روز قیامت بنده که نومید شده باشد از کردارهای زشت خویش حق سبحانه و تعالی گوید که ای بنده من فلان دانشمند را در فلان محلت می‌شناختی
و با فلان شیخ شناسایی داشتی عرض نماید می‌شناختم فرماید برو که ترا بوی بخشیدم پس وقتی که بمجرد آشنایی دوستان او گناه بنده آمرزیده شود
چگونه خواهد بود اگر مهر و مودت دوستان او در دل آید و پیروی سیرت ایشان نماید چنانکه از ابن عطا حکایت شده است که گفت گرفتن دوست در دوستی
او زیادت در دل بدوستان او زن که دوستی دوستان او دوستی او است تقویت این بیانات را وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعبدالله بن
مسعود کلماتی فرمودند که ترجمه آن اینست که ای پسر مسعود کدام گوشه از گوشهای اسلام و چه خصلت از خصلتهای اسلام محکمتر است که کسی چنگ بآن در زند
و آسوده گردد عرض کرد خدا و رسول آن داناترست پس فرمود دوستی از برای خدا و دشمنی از برای خدا و رسول از فضیل بن عیاض روایت شده است
که چون در قیامت قیام کند حق تعالی فرماید یا بن آدم اما زهدك في الدنيا فانما طلبت الراحة لنفسك و اما
انقطاعك الي فانما طلبت العز لنفسك و لكن هل عاديت لي عدوا و واليت لي وليا ای پسر آدم ترک دنیا
همه راحت خود کردی زیرا که در شغل امور دنیوی نفس را تشویش بسیار است و پیوستن بمن برای عزت خود کردی آیا هیچ دشمنی را از برای من
دشمن داشتی یا هیچ دوستی را بجهه من دوست گرفتی پس باید دانست که جماعتی که خود را بصورت طایفه در بیاورند و سیرت آنها را ندارند از آن طبقه معدود
نیستند چه صوفی آن کسیست که ارشاد نماید خلق را بطریق حق و خود صاحب اخلاق پسندیده و صاحب صفات حمیده و بر سیرت پاکان و صفات نیکان باشد
و ذره از طریق شرع قویم منحرف نباشد و بظاهر اخلاق مدارا و مماشات کند و بیاموزد مردم را آداب شریعت و نهی کند از ملاهی و مناهی و دیگر آداب ذمیمه
و هر کس را بقدر فهم و شایستگی دلالت نماید بر طریق صواب و الله اعلم بحقایق الامور

کتبه العبد محمد حسین عماد الکتاب شهر شوال سنه [illegible]